



بھترین و بدترین

از دیدگاه نہج البلاغہ

آیت اللہ محمد تقی مصباح یزدی

حقیقت اصیل ترین، جاودانه ترین و زیباترین راز هستی و نیاز آدمی است که سلسله مؤمنان و عالمان صادق چه جانها که در راه آن نباخته، و جاهلان و باطل پرستان چه توطئه ها و ترفندها که برای محو و مسخ آن نساخته اند. چه تلخ واقعیتی است مظلومیت حقیقت، و چه شیرین حقیقتی است این واقعیت که در مصاف همیشگی حق و باطل، حق سربلند و سرفراز است و باطل از بین رفتنی و نگونسار. این والا و بالانشینی حقیقت، گذشته از سرشت حق، وامدار کوشش های خالصانه و پایان ناپذیر حقیقت جویانیرسته اند، و در این میان، نقش و تأثیر ادیان و (صلی الله علیه و آله) و جانشینان برحق و گرامی او (علیهم السلام)، برجسته ترین است.

دانشمندان نام آور شیعه رسالت خطیر و بی نظیر خویش را بهره گیری از عقل و نقل و غوص در دریای معارف قرآن و برگرفتن گوهر ناب حقیقت از سیره آن پیشوایان و عرضه آن به عالم بشری و دفاع جانانه در برابر هجوم ظلمت پرستان حقیقت گریز دانسته و در این راه دیده ها سوده و جانها فرسوده اند. اکنون در عصر بحران معنویت که دشمنان حقیقت و آدمیت هر لحظه با تولید و انتشار فزون از شمار آثار نوشتاری و دیداری و به کارگیری انواع ابزارهای پیشرفته سخت افزاری و نرم افزاری در عرصه های گوناگون برای سیطره بر جهان می کوشند، رسالت حقیقت خواهان و اندیشمندان حوزوی و دانشگاهی، به ویژه عالمان دین، بس عظیم تر و سخت دشوارتر است.

در جهان تشیع، پژوهشگران حوزوی در علوم فلسفی و کلامی، تفسیری و حدیثی، فقهی و اصولی و نظایر آن کارنامه درخشانی دارند، و تأملات ایشان بر تارک پژوهش های اسلامی می درخشد. در زمینه علوم طبیعی و تجربی و فناوری های جدید نیز پژوهشگران ما تلاش هایی چشمگیر کرده، گام هایی نویدبخش برداشته و به جایگاه درخور خویش در جهان نزدیک شده اند، و می روند تا با فعالیت های روزافزونشان مقام شایسته خویش را در صحنه علمی بین المللی بازیابند. ولی در قلمرو پژوهش های علوم اجتماعی و انسانی تلاش های دانشمندان این مرز و بوم آن گونه که شایسته نظام اسلامی است به بار ننشسته و آنان گاه به ترجمه و اقتباس نظریات دیگران بسنده کرده اند. در این زمینه کمتر می توان رد پای ابتکارات و به ویژه خلاقیت های برخاسته از مبانی اسلامی را یافت و تا رسیدن به منزلت مطلوب راهی طولانی و پرچالش در پیش است. از این روی، افزون بر استنباط، استخراج، تفسیر و تبیین آموزه های دینی و سازماندهی معارف اسلامی، کاوش در مسائل علوم انسانی و اجتماعی از دیدگاه اسلامی و تبیین آنها از مهم ترین اهداف و اولویت های مؤسسات علمی به ویژه مراکز پژوهشی حوزه های علمیه است.

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (رحمه الله) در پرتو تأییدات رهبر کبیر انقلاب اسلامی و حمایت های بی دریغ خلف صالح وی، حضرت آیت الله خامنه ای «مد ظله العالی» از آغاز تأسیس بر اساس سیاست ها و اهداف ترسیم شده از سوی حضرت آیت الله محمدتقی مصباح یزدی «دامت برکاته» به امر پژوهش های علمی و دینی اهتمام داشته و در مسیر برآوردن نیازهای فکری و دینی جامعه، به پژوهش های بنیادی، راهبردی و کاربردی پرداخته است. معاونت پژوهش مؤسسه برای تحقق این مهم، افزون بر برنامه ریزی و هدایت دانش پژوهان و پژوهشگران، در زمینه نشر آثار محققان نیز کوشیده و به یاری خداوند تاکنون آثار ارزنده ای را در حد توان خویش به جامعه اسلامی تقدیم کرده است.

کتاب پیش روی، بخشی از مباحث اخلاقی استاد فرزانه، حضرت آیت الله محمدتقی مصباح یزدی «دامت برکاته» است که با تلاش پژوهشگر ارجمند جناب حجت الاسلام آقای کریم سبحانی نگارش یافته است. هدف اصلی کتاب ارائه پاره ای از معارف ناب و انسان ساز نهج - البلاغه برای جویندگان حقیقت است. دوام عمر پربرکت معظم له و توفیق روزافزون پژوهشگر محترم را از خداوند متعال خواستاریم.

معاونت پژوهش

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (رحمه الله)

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ؛ بندگان خدا! بی تردید از محبوب‌ترین بندگان خدا بنده‌ای است که خدا او را در پیکار با نفس [و تربیت آن] کمک کند.

در مباحث پیش روی، درصدد شناسایی ویژگی‌های بندگان شایسته خدا در سخنان اهل بیت (علیهم السلام) هستیم. بدین منظور، خطبه ۸۷ نهج البلاغه را محور مباحث خویش قرار می‌دهیم. در بخش نخست این خطبه، امیر مؤمنان (علیه السلام) ۳۳ ویژگی ممتاز برای محبوب‌ترین بندگان خدا برمی‌شمارند. گرچه در ظاهر، آن ویژگی‌ها به تقواییان، بندگان سالک و عارف خدا نسبت داده شده است، در حقیقت حضرت در پی معرفی و شناساندن ویژگی‌های خویش و فرزندان معصومشان (علیهم السلام) هستند؛ ویژگی‌هایی که تنها در ایشان (علیهم السلام) به‌طور کامل گرد می‌آیند و دیگران نمی‌توانند به همه آن ویژگی‌ها، در عالی‌ترین مراتبش، دست یابند. ضرورت مبارزه با نفس

نخست آن حضرت می‌فرمایند: محبوب‌ترین بندگان خدا کسی است که خداوند او را یاری کرده تا بر نفس خویش چیره شود. از این عبارت برمی‌آید که تنها با یاری و مدد الهی انسان می‌تواند بر نفس خویش پیروز گردد. پس نخست انسان باید در پی مبارزه با نفس خویش برآید و چون توان پیروزی بر نفس را در خویش نیافت، از خداوند برای این مهم یاری طلبد. آن‌گاه خداوند وی را یاری می‌کند و او در پرتو عنایات و یاری خداوند بر نفس خویش مسلط می‌شود. در این مقام پرسش‌هایی به ذهن انسان راه می‌یابد؛ از جمله اینکه: چرا انسان باید با نفس خود مبارزه کند؟ چرا خداوند انسان را به گونه‌ای نیافریده که بتواند به آسانی بر نفس خود چیره شود؟

پیش از پاسخ به دو پرسش مزبور، باید منظور از «نفس» در آنها روشن شود. آیا منظور از نفس، چیزی است که حقیقت و هویت انسانی را تشکیل می‌دهد و با واژه «من» به آن اشاره می‌کنیم؟ مسلماً این معنا نمی‌تواند منظور از نفس در بحث ما باشد. منظور از نفسی که در آموزه‌های دینی و از جمله در آغاز این خطبه مبارزه با آن ضروری قلمداد شده، آن دسته عوامل، انگیزه‌ها و گرایش‌های درونی‌ای‌اند که انسان را به گناه و انحطاط سوق می‌دهند و مانع ترقی معنوی و تقرب به خداوند و نیل به کمالات والای انسانی می‌شوند.

انسان بر سر دوراهی حق و باطل

آدمی در زندگی دو راه پیش روی دارد: یکی راه هدایت و تقرب به خداوند، و دیگری راه دوری از خداوند و گمراهی؛ و مجموعه عوامل نهفته در درون انسان، محرک و ترسیم‌کننده مقاصد و جهات حرکت اویند. این مقاصد و جهات در دو سوی کلی حق، یعنی راه خدا، و باطل، یعنی راه شیطان و دوری از خدا تعریف می‌شوند. می‌توان حرکت گریزناپذیر انسان را در یکی از دو جهت مزبور، بر محور γ تطبیق داد که در این محور نقطه ۰ مبدأ حرکت است، و جهت حرکت با علامت‌های مثبت و منفی (+ و -) تعیین می‌شود. اگر در این محور جهت حرکت از نقطه ۰ به سمت بالا باشد، حرکت مثبت و اگر به سمت پایین باشد حرکت منفی است. پس در هر صورت انسان در حال حرکت است؛ زیرا او در جهانی دارای حرکت و جنب‌وجوش به سر می‌برد و همان‌گونه که قوای طبیعی او در حرکت و تغییرند، قوای ارادی و اختیاری‌اش نیز دارای حرکت‌اند و امکان توقف و درجا زدن برای او فراهم نیست. بنابراین اصل حرکت جبری است و گریزی از آن نیست؛ اما گزینش جهت حرکت اختیاری است و انسان با اراده و اختیار خود می‌تواند جهت حرکتش را تعیین کند: او می‌تواند به سوی خداوند و حق حرکت کند، یا به سوی شیطان و باطل؛ و در هر حال، پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌شود. جهت حرکت انسان را نیز عوامل روحی و روانی، یعنی امیال، عواطف و گرایش‌ها تعیین می‌کنند. این عوامل گاه با برانگیختن کمبود و نیازی،

میل و محبت به چیزی را پدید می‌آورند و باعث حرکت انسان برای تأمین آن نیاز و خواسته می‌شوند؛ و گاه نیز نفرت از چیزی را در انسان برمی‌انگیزند و باعث دور شدن از آن می‌گردند.

برخی خواسته‌ها، خوشایندها و بدآیندها اختیاری نیستند. برای نمونه، انسان بی‌اختیار از غذای لذیذ خوشش می‌آید و از بوی بد تنفر دارد، و ممکن نیست در وضعیت طبیعی از غذای لذیذ متنفر باشد و از بوی بد خوشش آید. اما حرکت و تلاش انسان برای تأمین خواسته‌ها و رسیدن به چیزی که بدان میل دارد و دوری گزیدن از چیزی که آن را نمی‌پسندد اختیاری است. با توجه به اینکه انسان بالطبع از چیزهایی خوشش می‌آید و از چیزهایی نفرت دارد و برای تأمین خواسته خود اقدام می‌کند و از آنچه نمی‌پسندد دوری می‌گزیند، و به هر روی، مجموعه حرکت‌ها و رفتارهایش در قالب خواسته‌ها، مطلوب‌ها و نفرت‌های او می‌گنجد، این پرسش اساسی رخ می‌نماید که چرا برخی رفتارهای انسان خوب، و برخی ناپسندند، و چرا وی با دو راه کاملاً متفاوت، یعنی راه حق و طاعت خداوند و راه باطل و عصیان او، روبه‌روست؟

پاسخ این است که انسان خواسته‌ها و تمایلات فراوانی دارد که در نتیجه محدود بودن انتخاب انسان، در مقام عمل با یکدیگر تراحم می‌یابند و وقتی انسان برخی تمایلات و خواسته‌های خود را ترجیح داد و برگزید و برای تأمین آنها اقدام کرد، از دیگر تمایلات خویش محروم می‌ماند و فرصت و توان تأمین آنها برای او نمی‌ماند. در نتیجه، باید با محاسبه دقیق دست به انتخابی زد که به سعادت او بینجامد. اگر او بر اثر عواملی، در پی بهترین‌ها و اموری که همیشه خوشایند انسان‌اند و لذت ماندگار دارند نفرت و ظاهر فریبنده و لذت ناپایدار رفتاری که بدبختی و سقوط در پی دارد، او را فریفت، به دست خویش فرجام بدی برای خود رقم زده و از خوشبختی ابدی و ماندگار باز مانده است. این خواسته‌های زودگذر و گمراه‌کننده باطل، و عملی ساختن آنها، عصیان خداوند به شمار می‌آیند، و از این روی، مشمول نواهی خداوندند.

محض نمونه، یکی از کارهای ناپسند، نگاه حرام است که به‌رغم لذت موقتی آن، پیامدها و فرجام خطرناک و جبران ناپذیری دارد. کسی که با تغافل و فریب خویش، و برای رسیدن به لذتی آنی، به نامحرم نگاه می‌کند، ممکن است همین نگاه‌های حرام پی‌درپی، وی را به ورطه خطرناک زنا بیندازد؛ کاری که فرجام آن اختلافات خانوادگی، نگرانی‌ها و ناراحتی‌های روحی، بیماری‌های آمیزشی نظیر ایدز، و بدتر از همه، باز ماندن از بندگی خدا و سعادت ابدی است.

مفهوم نفس و عقل در علم اخلاق

بنابر آنچه گذشت، عوامل و انگیزه‌های نفسانی که بخشی از وجودمان هستند، ما را به رفتاری وا می‌دارند که لذتی موقتی دارد و فرجام آن بدبختی، زیان و محروم گشتن از سعادت است. این عوامل از آن روی که ما را از کمالات و مطلوب‌های برین باز می‌دارند، در اخلاق «نفس اماره به سوء» نام گرفته‌اند. این تعبیر در قرآن نیز به کار رفته است:

وَمَا أَرْبَىٰ نَفْسٍ إِلَّا نَفْسٌ لَّامَرَّةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...؛ [۱] و من خویشتن را بی‌گناه نمی‌شمارم؛ چراکه نفس به بدی و گناه فرمان می‌دهد مگر آنکه پروردگارم رحم کند.

در علم اخلاق، به آن دسته از عوامل و امیال درونی که انسان را به تباهی دنیا و آخرت می‌کشاند نفس می‌گویند، و در مقابل آن، عقل به کار می‌رود که در اصطلاح علم اخلاق تمییزدهنده خیر و شر، و دعوت‌کننده به خوبی‌ها و بازدارنده از بدی‌هاست. پس این نام‌گذاری مربوط به اخلاق است، که در آن، با هدف ارزش‌گذاری رفتارها، بدی‌ها و ضدارزش‌ها را به نفس نسبت می‌دهند، و عقل را دعوت‌کننده به ارزش‌ها و خوبی‌ها می‌شناسند. اما در دیگر دانش‌ها عقل و نفس معانی دیگری دارند. آن‌گاه جنگ بین نفس اماره و عقل به جهت وجود خواسته‌ها و اقتضائات متضاد نفس و عقل است. از یک سوی، عقل به سبب درخواست‌ها و اقتضائات خود دستوراتی می‌دهد، و از سوی دیگر، نفس اماره بر اساس اقتضائات و درخواست‌های خود انسان را به رفتاری وا می‌دارد که متضاد و ناسازگار با رفتاری است که عقل فرمان می‌دهد، و بدین ترتیب، بین عقل و نفس جنگ درمی‌گیرد و گاه نفس بر عقل چیره می‌شود و در نتیجه انسان اسیر شیطان و خواسته‌های پلید نفسانی می‌گردد، و گاه نیز عقل بر نفس پیروز می‌آید و انسان با تکیه بر عقل خویش و توفیقات الهی مسیر کمال و تعالی را می‌پیماید.

همچنین باید افزود که انسان یک هویت دارد، و اطلاقات و استعمال‌ها گوناگون

نفس، نظیر نفس اماره و نفس لوّامه بدین معنا نیست که او چند هویت و چند خود دارد که در حال کمون و بروزند و یکی در برابر دیگری قرار می‌گیرد و آن را عقب می‌راند و خاموش می‌کند. انسان یک نفس و یک روح با تمایلات و گرایش‌هایی گوناگون دارد، و این تمایلات و گرایش‌ها در مقام تحقق و ارضا با یکدیگر تزاخم می‌یابند. انسانی را در نظر بگیرید که گرسنه و نیازمند غذاست، و در عین حال می‌خواهد شخصیت و آبرویش محفوظ بماند. او برای سیر کردن شکمش مجبور است که دست خود را در برابر دیگران دراز کند و در این صورت آبرویش می‌ریزد. در نتیجه بین دو گرایش و دو خواسته تزاخم و کشمکش رخ می‌دهد و این کشمکش بدان معنا نیست که او دو هویت و دو «من» دارد. اینکه قرآن گاهی نفس را در حکم یک موجودِ نکوهیده مطرح کرده و آن را «نفس اماره» نامیده است، بدان معنا نیست که در انسان موجود مستقلی به نام نفس اماره هست و در مقابل آن نفس لوّامه قرار دارد؛ بلکه منظور آن است که در درون آدمی تمایلات و خواسته‌هایی وجود دارند که اگر مهار و تعدیل نشوند طغیان می‌کنند و او را به تباهی و بی‌بندوباری سوق می‌دهند. بنابراین کارکرد نفس اماره در بستر غریزه جنسی این نیست که نفس انسان را به ارضای غریزه جنسی وا می‌دارد، بلکه این نفس حد و مرزها را رعایت نمی‌کند و از حدود شرعی و حلال می‌گذرد. از سوی دیگر، نفس انسان به کمال و تعالی نیز تمایل دارد و این کمال از هر راهی به دست نمی‌آید، و اگر انسان از مسیر کمال خارج شد، پس از آنکه به زیان و خسارت خود پی برد پشیمان می‌شود و خود را سرزنش می‌کند. به عمل سرزنش و ملامتگری نفس که در پی قصور و کوتاهی‌های او رخ می‌دهد، «نفس لوّامه» می‌گویند.

اگر گفته‌اند عقل و نفس با یکدیگر مبارزه می‌کنند، برای درک بهتر جهت‌دهی صحیح به تمایلات و گرایش‌های نفسانی و زیان عدم کنترل تمایلات است، وگرنه آن دو در عرض هم نیستند؛ زیرا نفس چنان که خواهش‌ها و تمایلاتی دارد، عقل نیز دارد،

و عقل در حقیقت مرتبه‌ای از نفس است که به انگیزه کمال‌جویی، با تمایلات و غرایز کور می‌جنگد.

نکوهش تمایلات شیطانی

برای اینکه انسان در مسیر زندگی از آفت‌ها و لغزش‌ها مصون بماند و با سلامت به سرمنزل مقصود برسد، باید تمایلات نفسانی خود را کنترل کند و نفس خود را زیر پای گذارد. البته وجود محرک‌های داخلی و خارجی که باعث تشدید تمایلات نفسانی و میل بیشتر انسان به گناه می‌شوند، مبارزه با تمایلات نفسانی را دشوارتر می‌سازد. اما اگر انسان خواهان کمال و رسیدن به تعالی است، ناگزیر باید با نفس خویش مبارزه کند. نفسی که اگر کنترل نشود و در حصار حدود و قوانین شرعی و الهی نماند، فرجام تاریکی برای انسان رقم خواهد زد. از این روی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛ [1] دشمن‌ترین دشمنان تو نفسی است که بین دو پهلوی تو قرار دارد.

عاملی که مظاهر دنیوی و مادی را در برابر انسان زیبا جلوه می‌دهد و هوس و میل انسان را به سوی زخارف پوچ دنیا برمی‌انگیزد و او را در گرداب گناه فرو می‌برد، نفس اماره است. خداوند درباره تأثیر نفس در برانگیختن شهوات و میل به مظاهر مادی، که رهاورد آن غفلت از آخرت است، می‌فرماید:

زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الْمَآبِ؛ [2] دوستی کام‌ها و خواهش‌ها از زنان و پسران و مال‌های بر هم انباشته از زر و

سیم

[1] محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۰، باب ۴۴، ص ۳۶، ح ۱.

و اسبان نشاندار و چهارپایان [از شتران و گاو و گوسفندان] و کشتزار در نظر مردم آراسته شده است. اینها برخوردارِ زندگی این جهان است، و سرانجام نیک نزد خداست.

در این مقام این پرسش مطرح می‌شود که چرا خداوند زمینه انحراف و غفلت از خویش را در ما قرار داد و چرا ما را از تمایلات و عواملی برخوردار ساخت که ما را به سوی شیطان و سقوط سوق می‌دهند؟

پاسخ این است که مشیت و خواست خداوند بر آفرینش موجودی مختار و برخوردار از عقل و قدرت انتخاب قرار گرفته است؛ موجودی که دو راه خیر و شر و حق و باطل فراروی او باشد و برای رسیدن به تعالی و کمال ناگزیر از شناخت آن دو راه و طی مسیر عبودیت و بندگی خداست؛ موجودی که پس از مبارزه‌ای طاقت‌فرسا با نفس خویش و پیمودن راه بندگی خدا، به کمال و منزلتی دست می‌یابد که فرشتگان خادم او می‌شوند و مقام خلافت و جانشینی خداوند را نصیب خود می‌سازد. پس هدف خداوند آن بود که موجودی برخوردار از تمایلات و گرایش‌های متضاد بیافریند؛ موجودی که با اراده و اختیار خویش مسیر حق و بندگی خداوند را برگزیند و گرنه خداوند فرشتگان بی‌شماری را آفریده بود که شأن و وظیفه آنها تنها عبادت و بندگی خداست و از نظر عبادت و پرستش خداوند خلایی وجود نداشت تا با آفرینش انسان پُر شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره فرشتگان بی‌شمار خداوند که همواره به عبادت و بندگی پروردگار خویش مشغول‌اند، می‌فرمایند:

لَيْسَ مِنْهَا مَوْضِعُ قَدَمٍ إِلَّا عَلَيْهِ مَلَكٌ رَاكِعٌ أَوْ سَاجِدٌ؛ [1] در آسمان‌ها به قدر جای پای نیست، مگر آنکه در آن فرشته‌ای در رکوع یا سجده است.

پس رشد، تعالی و کمال انسان در گرو دو عامل در اوست که یکی از آنها انسان را به خداوند سوق می‌دهد و دیگری به شیطان، و وقتی انسان بر نفسانیات و شهوات خود

[1] همان، ج ۵۹، باب ۲۳، ص ۲۰۲، ح ۷۹.

پای نهاد و با اختیار راه خداوند را برگزید و در مسیر بندگی او حرکت کرد، به تعالی و کمال می‌رسد. تمایلات شیطانی، از آن روی که مبارزه با آنها زمینه حرکت در راه خدا و رسیدن به مقام قرب الهی را فراهم می‌آورد، نعمت به شمار می‌آیند. اگر عامل شهوت در انسان نمی‌بود و فراروی او راهی جز به سوی خدا قرار نداشت، ارزش و عظمت انسان شناخته نمی‌شد. ارزش و کمال انسان در این است که دارای دو جهت و دو مسیر باشد، و با انتخاب صحیح خویش راه خداوند و تعالی را برگزیند. از این روی، باید خداوند را به خاطر تمایلات و عوامل گوناگونی که در ما قرار داد و حتی برای آفرینش شیطان شکر کنیم، چون اگر شیطان و وسوسه‌های شیطانی نمی‌بود، اولیا و دوستان خدا به آن مقامات عالی و الهی نمی‌رسیدند؛ چه، آنان از رهگذر مخالفت با شیطان و مبارزه با وسوسه‌های شیطانی به تعالی و کمال رسیدند.

عوامل هدایت انسان به کمال و تعالی

خداوند در انسان انگیزه‌ها و تمایلاتی قرار داده که اگر مهار نشوند او را به گناه و سقوط سوق می‌دهند، و در مقابل آنها عواملی وجود دارند که آدمی را به کمال و سعادت سوق می‌دهند. این عوامل فزون‌تر و قوی‌تر از عوامل سوق‌دهنده به گناه‌اند. از جمله این عوامل فرشتگان و حاملان عرش الهی‌اند که پیوسته برای مؤمنان از خداوند درخواست بخشش و مغفرت می‌کنند:

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ؛ [1] آنان که عرش را حمل می‌کنند و آنان که گرداگرد آن‌اند، پروردگارشان را همراه با سپاس و ستایش به پاکی یاد می‌کنند و به او ایمان

[1] غافر (۴۰)، ۷.

می‌آورند و برای کسانی که ایمان آورده‌اند آمرزش می‌خواهند [او می‌گویند]: پروردگارا، بخشایش و دانش تو بر هر چیز احاطه دارد، پس کسانی را که توبه کردند و راه تو را پیروی کردند بیامرز و ایشان را از عذاب دوزخ نگاه دار. از دیگر عواملی که انسان را در رسیدن به کمال و تعالی مدد می‌رساند، پاداش و تأثیر مضاعفی است که خداوند در کارهای نیک قرار داده است. بر اثر چنین تأثیر شگرفی، کارهای نیک باعث شتاب فوق‌العاده حرکت انسان به سوی کمال می‌شوند. خداوند در مقایسه پاداش کار نیک با کیفر کار بد می‌فرماید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ؛ [1] هر که کار نیکی آورد ده چندان آن پاداش دارد و هر که کار بدی آورد جز همانند آن کیفر نبیند و بر آنان ستم نرود.

نقش اساسی یاری خداوند در مبارزه با نفس

بنابر آنچه گذشت، منظور از نفس در جمله آغازین خطبه امیر مؤمنان (علیه السلام) خواسته‌ها و تمایلاتی است که مهار نکردن و ارضای آنها انسان را از خدا دور می‌سازد، و برای آنکه آدمی به سعادت و کمال لایق خویش برسد باید با نفس خود مبارزه کند و به کنترل تمایلات نفسانی خویش پردازد. اما آیا انسان با تکیه بر توانایی‌های خود می‌تواند بر نفس خویش پیروز شود؟ آیا عوامل و قوای دعوت‌کننده به خیر می‌توانند بر آن بخش از عوامل و قوایی که انسان را به شر فرا می‌خوانند فایق آیند؟ به تعبیر دیگر، آیا بخشی از عوامل و توانمندی‌های نفس انسان می‌تواند بخش دیگر عوامل و توانایی‌های نفس را مغلوب خویش سازد؟

در زندگی، تمایلات و خواسته‌های برین به تنهایی نمی‌توانند بر گرایش به بدی و

[1] انعام (۷)، ۱۶۰.

شر فایق آیند. افزون بر آنکه اوضاع، جاذبه‌ها و جلوه‌های مادی و دنیایی مجال پیروزی بر نیروی شر را از نیروی خیر می‌ستانند، رمز و راز اساسی عدم استقلال انسان در مبارزه با تمایلات فسادآفرین و نیروهای شر در این است که آدمی اساساً از خود چیزی ندارد و هرچه دارد از خداست، و او تنها با توجه به این حقیقت و با مدد گرفتن از خداوند می‌تواند بر نفس خود فایق آید و مسیر سعادت و کمال خویش را هموار سازد.

اگر انسان چنان قوای معنوی‌ای می‌داشت که به آسانی بر شیطان مسلط می‌شد و همواره توان مبارزه با شیطان و گریز از دام و وسوسه‌های او را در خود می‌دید، گرفتار غرور می‌شد، و همین غرور خود سرآغازی بر سقوط او می‌گشت؛ چنان‌که غرور و استکبار و خودخواهی باعث سقوط شیطان و رانده شدن او از درگاه خداوند شد. پس اگر آدمی خود را در مبارزه با شیطان توانمند، مستقل و بی‌نیاز از یاری خداوند دید، در سرایشی سقوط و انحطاط قرار گرفته است. خداوند بر اساس حکمت خویش انسان را به گونه‌ای آفریده که برای غلبه بر شیطان و عوامل دعوت‌کننده به شر و بدی به یاری خداوند متکی باشد و بدون توسل و یاری جستن از او کار به جایی نبرد؛ همچنین، خداوند از این طریق می‌خواهد به انسان بفهماند که از خود چیزی ندارد و کمال او نیز در باور کردن فقر ذاتی خویش، و به قول عرفا فنای در خداوند است. البته رسیدن به مراحل

عالی این مقام دشوار است و ما در آغاز راه باید بکوشیم که مرتبه نخست این مقام و کمال را به دست آوریم؛ یعنی در اعمال و رفتارهای خویش باور داشته باشیم که از خود چیزی نداریم و بدون کمک و یاری خداوند کاری از ما ساخته نیست. بر این اساس، در گزاره‌های دینی و اخلاقی به ما آموخته‌اند که برای رسیدن به خواسته‌هایمان از خداوند یاری بخواهیم و از غیر او درخواستی نکنیم. ما دست کم در شبانه‌روز پنج وعده نماز می‌گذاریم و در آن نمازها ده بار آیه **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** را می‌خوانیم که در آن پرستش و درخواست یاری تنها به خداوند اختصاص یافته است؛ چون در آن آیه **«إِيَّاكَ»** مفعول و بر فعل خود مقدم شده است و چنان که ادبای عرب گفته‌اند، تقدیم آنچه باید مؤخر داشته شود، حصر را می‌رساند. خواندن مکرر سوره حمد و آیه یادشده، این باور و اعتقاد را در ما پدید می‌آورد که از غیر خداوند کاری ساخته نیست و ما تنها باید از او یاری بخواهیم، و بدون اجازه و مشیت او هیچ کاری صورت نمی‌پذیرد. بسیاری از آیات و روایات این حقیقت را به آدمی گوشزد می‌کنند که چه در امور مادی و چه امور معنوی کاری از او ساخته نیست و انجام همه کارها به خداوند باز می‌گردد. در برخی آیات آمده است مردن نیز در اختیار انسان نیست و اگر خداوند نخواهد و اجازه ندهد کسی نمی‌میرد:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا...؛ [1] و هیچ کس جز به فرمان خدا نمیرد. [مرگ] سرنوشتی است معین و مقرر [شده از سوی خداوند].

امور معنوی نیز چنین وضعی دارند. برای نمونه در برخی آیات قرآن آمده است که بی‌اذن و اجازه خداوند انسان نمی‌تواند ایمان بیاورد:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...؛ [2] و هیچ کس را توان آن نیست که ایمان بیاورد مگر به خواست خدا. پس ما باید به این باور برسیم که خداوند تدبیرکننده عالم است و همه کارها با اجازه او انجام می‌شود و ما در طریق خودسازی و مبارزه با نفس تنها باید بر یاری و مدد الهی تکیه کنیم. ما بدون توفیق و عنایت خداوند نمی‌توانیم بر نفسمان پیروز شویم. جلب توفیق الهی نیز بر استفاده بهینه از نعمت‌های خداوند، به‌ویژه نعمت‌های معنوی و ایجاد زمینه برای دریافت امدادهای معنوی خداوند متوقف است.

[1] آل عمران (۳)، ۱۴۵.

[2] یونس (۱۰)، ۱۰۰.

فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفُ؛ پس اندوه را شعار خود ساخت و لباس خدا ترسی درپوشید.

ستایش اندوه و ترس از خدا

پس از آنکه امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمودند: خداوند بنده محبوب خود را یاری می‌کند تا بر نفس خویش چیره شود، می‌فرمایند این بنده محبوب خدا، اندوه را «شعار» و لباس زیرین خود می‌سازد؛ یعنی پیوسته بر مقامات و درجاتی که نتوانسته بدان‌ها دست یابد و بر فرصت‌هایی که می‌توانست از آنها بیشتر استفاده کند و نکرده، اندوهگین و ناراحت است. همچنین ترس از خداوند را لباس رویین خود ساخته، یعنی همواره بیمناک است که نکند گناه و ناسپاسی خداوند از او سرزند و باعث شود نامش از طومار بندگان مخلص و محبوب او حذف گردد.

«حزن» در موقعیتی رخ می‌دهد که نعمتی از انسان باز گرفته شود یا خسارتی بر او وارد آید و موجب اندوه و ناراحتی او گردد. بی‌تردید این حالت ناظر به گذشته است؛

مانند اینکه انسان کار ناشایستی کرده که آثار بدی در پی داشته است؛ حرف بدی زده که باعث رسوایی او شده و در نتیجه محزون و اندوهگین گردیده است. پس حزن و اندوه هنگامی در انسان پدید می‌آید که فرصت‌هایی را از دست بدهد، یا نعمتی از او ستانده شود و یا مصیبتی بر او وارد آید. اما «خوف» درباره رویداد و امری است که در آینده پیش می‌آید. مثلاً انسان می‌ترسد که مصیبت یا عذابی متوجه او گردد و یا نعمتی از او گرفته شود. در واقع حزن و خوف دو ویژگی نفسانی مشابه‌اند، لکن متعلق آن دو متفاوت است: یکی ناظر به گذشته است و دیگری ناظر به آینده.

خوف و حزن، بدون در نظر گرفتن متعلقشان، نه ممدوح‌اند و نه مذموم؛ نه به طور کلی می‌توان گفت خوب‌اند و نه می‌توان گفت بدند. پس اگر در سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) آن دو ویژگی مطلوب و از صفات بندگان محبوب خدا معرفی شده‌اند، از آن روست که متعلقشان امور معنوی و اخروی‌اند، و گرنه خوف و حزن به خاطر دنیا نامطلوب است؛ زیرا اصل گرایش و توجه استقلالی به دنیا پسندیده نیست، چه رسد به خوف و ترس درباره آن. حزن درباره امور اخروی و ترس از خداوند و عذاب او مطلوب است؛ چون باعث می‌شود انسان بیشتر در پی عبادت و اطاعت خداوند و پرهیز از گناهان برآید، و در نتیجه به انسان کمک می‌کند که بهتر به وظایفش عمل کند و طریق سعادت و نیکبختی پیش گیرد.

اندوه و ترس از خدا در آیات و روایات

با توجه به مطلوب بودن خوف از خداوند و نقش سازنده آن، در آیات و روایات پرشماری، از این دو ویژگی سخن به میان آمده، و واژه خوف و مرادف‌های آن بارها در قرآن به کار رفته است. در این مقام به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

1. وَلَنُصَبِّحَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ؛ [1] و هر آینه

[1] ابراهیم (۱۴)، ۱۴

شما را پس از [هلاکت] آنان [ظالمین] در آن سرزمین جای خواهیم داد. این [نعمت] برای کسی است که از ایستادن در برابر من [برای حسابرسی] بترسد و از بیم دادنم بهراسد؛

2. يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ؛ [1] [و فرشتگان] می‌ترسند از پروردگارشان که فوق آنهاست و آنچه را بدان مأمورند انجام می‌دهند؛

3. رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ؛ [2] مردانی که تجارت و خرید و فروش آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیدگان در آن روز دگرگون [و سرگشته و پریشان] شود؛

4. وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ؛ [3] و اما هرکس که از ایستادن در پیشگاه پروردگار خود بیم داشت و نفس [خود] را از هوس باز داشت، جایگاه او همان بهشت است؛

در برخی آیات پند گرفتن و استفاده از آیات قرآن به کسانی اختصاص یافته که کانون دلشان با خشیت و خوف الاهی شعله‌ور گشته است. خداوند در این باره می‌فرماید:

5. إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ؛ [4] جز این نیست که تو کسانی را بیم می‌دهی (بیم دادن تو تنها بر کسانی اثر می‌کند) که در نهان از پروردگارشان می‌ترسند و نماز را بر پای داشته‌اند؛

[1] نحل (۱۶)، ۵۰.

[2] نور (۲۴)، ۳۷.

[3] نازعات (۷۹)، ۴۱، ۴۰.

[4] فاطر (۳۵)، ۱۸.

همچنین در برخی آیات، خوف از خداوند از نشانه‌های عالمان ربانی و خداپاوران معرفی شده است:

6. إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ؛ [1] از بندگان خدا تنها دانشوران (عالمان ربانی) از او می‌ترسند.

همچنین روایاتی در ستایش خوف و حزن، و اهمیت آنها وارد شده است که برخی از آنها را برمی‌شماریم:

1. امام صادق (علیه السلام) به اسحاق بن عمار فرموده‌اند:

يَا إِسْحَاقُ، خَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَ إِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ؛ [2] ای اسحاق، آن گونه از خدا بترس که گویا تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند، و اگر معتقد گردی که او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای، و اگر بدانی او تو را می‌بیند و سپس به نافرمانی او اقدام کنی، او را پست‌ترین نظرکنندگان به خویش دانسته‌ای؛

2. امام صادق (علیه السلام) درباره نقش و اهمیت ترس از خداوند فرموده‌اند:

مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَ مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ؛ [3] هرکس از خدا ترسید، خدا همه چیز را از او بترساند و هرکس از خدا نترسید، خدا او را از همه چیز بترساند؛

3. امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند در کتاب امام علی (علیه السلام) خواندم:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُمْسِي وَيُصْبِحُ حَزِينًا؛ [3] همانا مؤمن شب و صبح خود را با اندوه به سر می‌رساند؛

[1] فاطر (۳۵)، ۲۸.

[2] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷، ح ۲.

[3] همان، ص ۶۸، ح ۳.

[4] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، باب ۹۷، ص ۷۱، ح ۳.

4. همچنین آن حضرت فرمودند خداوند به حضرت عیسی (علیه السلام) وحی فرمود:

يَا عِيسَى هَبْ لِي مِنْ عَيْنَيْكَ الدَّمْعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَ أَكْهَلْ عَيْنَكَ بِمِيلِ الْحَزَنِ؛ [1] ای عیسی، از چشمانت اشک و از قلبت خشوع و خضوع نثار من کن و چشمانت را با سرمه اندوه بیارای.

چرایی سفارش به داشتن اندوه و ترس در آموزه‌های دینی

در روان‌شناسی ترس را نوعی بیماری تلقی کرده‌اند و پزشکان معتقدند ریشه بسیاری از بیماری‌های جسمی ترس است، و امروزه این پدیده به یک معضل خطرناک و فراگیر تبدیل شده است [2]. بر این اساس در مباحث روان‌شناسی و تربیتی و در فرهنگ عمومی، بسیار می‌کوشند تا در جوامع نشاط و شادابی ایجاد کنند. محض نمونه، برای مبارزه با نگرانی، اضطراب و ترس، که حالاتی غیرطبیعی و بازدارنده به شمار می‌آیند، مراسم و برنامه‌های شادی‌بخش برپا می‌کنند. بر این مبنا، این پرسش اساسی رخ می‌نماید که چرا اسلام به ستایش حالاتی ناخوشایند چون اندوه و ترس پرداخته و پیروان خود را به داشتن چنین حالاتی ترغیب کرده است؛ و حتی شادمانی و شادکامی را نکوهیده است:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ؛ [3] خدا شادی‌کنندگان را دوست نمی‌دارد.

شاید سفارش‌های پیاپی اسلام به داشتن حالت حزن و خوف، برای کسانی که با معارف اسلامی آشنا نیستند و فضای فرهنگی اسلام را نمی‌شناسند، این شبهه را پدید آورد که اسلام خواهان آدم‌هایی ترسو، افسرده، بی‌نشاط، منزوی و سر در گریبان است. آنان با اعتقاد به اینکه اندوه، نگرانی و ترس بیماری‌هایی روانی و غیرطبیعی و ناهماهنگ

[1] همان، ح ۲.

[2] هلموت یونکر، روان‌شناسی ترس، ترجمه طوبی کیان‌بخت، ص ۷.

[3] قصص (۲۸)، ۷۶.

با طبیعت انسان‌اند و زیانشان نیز در دانش روان‌شناسی ثابت شده است و فرهنگ عمومی نیز آنها را برنمی‌تابد، می‌پرسند: چرا اسلام که خود را دین فطرت معرفی می‌کند، این حالات منفی و ناخوشایند را می‌ستاید؟ چرا برخی از آموزه‌های اسلامی، خنده را که بازتاب شادی و نشاط است، می‌نکوهند، و در مقابل، گریستن و تضرع را که بازتاب ترس و اضطراب است، می‌ستایند؟ وقتی غیر مسلمانان، و از جمله اروپاییان، از نزدیک یا از طریق رسانه‌های تصویری مراسم و رفتارهای مذهبی مسلمانان و به‌ویژه شیعیان را می‌بینند و عزاداری‌ها، سینه‌زنی‌ها و گریه کردن‌های آنان را مشاهده می‌کنند، می‌گویند این مردم دچار بیماری مازوخسیم‌اند و به خودزنی و خودآزاری عادت کرده‌اند!

پیش از رد شبهه فوق یادآور می‌شویم که درباره حالت خوف، حزن، غم و غصه، و در مقابل آنها، نشاط، شادابی و نفی ترس و حزن دو گرایش کاملاً متضاد وجود دارد: گرایش اول اندیشه صوفیانه است که بر انزوا، جمع‌گریزی، داشتن غصه، غم، ترس و حزن پیوسته تأکید دارد و نشاط، شادابی و شادکامی را برنمی‌تابد؛ گرایش دوم نیز مربوط به کسانی است که به طور مطلق ترس، اندوه، غم و غصه را بیماری و حالاتی غیرطبیعی و ناسازگار با بافت روحی و جسمی انسان دانسته، توصیه می‌کنند با این حالات مبارزه شود. چنان‌که در روان‌شناسی می‌گویند، حالت‌های ترس و غم در زندگی انسان وجود دارند، اما باید این حالات، زمینه‌ها و عوامل پیدایش آنها را از بین برد، و در مقابل، کوشید تا نشاط، شادابی و خوشحالی و زمینه‌ها و عوامل آنها پدید آیند تا زندگی همواره با شادی و سرور همراه باشد.

اما پاسخ شبهه فوق این است که اسلام در مقام دینی کامل و جامع، همه ابعاد وجودی و جوانب حیات ما را در نظر گرفته است و بنابر آموزه‌های آن، هیچ‌یک از قوای جسمی، ذهنی، روانی، معرفتی و تمایلات و حالات انسان لغو و بیهوده یا زیانبار نیستند، و همه این امور فطری و غریزی، در صورتی که به‌درستی از آنها استفاده شود،

وسيله‌ای برای تکامل انسان‌اند. برای مثال، غریزه و شهوت جنسی برای انسان لازم است و زمینه تداوم نسل را فراهم می‌آورد، یا غضب، گرچه آثار بد اخلاقی و روانی و خسارت‌ها و زیان‌هایی برای فرد و جامعه دارد، اما بیهوده نیست و اعمال آن در مواردی لازم است. پس همه قوا و حالات برای انسان لازم‌اند و اگر در جای خود به کار گرفته شوند سودمند و مفیدند، و زیان‌ها و آفت‌ها ناشی از آن است که قوا، حالات و تمایلات در جای خود به کار نروند.

حالاتی چون شادی، غم، ترس و حتی اضطراب، هم می‌توانند برای زندگی دنیوی انسان مفید باشند و هم می‌توانند در راه رسیدن به کمال و سعادت اخروی مؤثر افتند. مهم این است که انسان بداند کجا باید شاد گردد و کجا غمگین؛ از چه چیزی شاد شود و از چه چیزی غمگین.

بنابر آنچه گذشت، خداوند متعال قوا، حالات، تمایلات و غرایزی را در انسان قرار داده است که نه فقط اعمال و ارضای به‌هنگام آنها مفید است، بلکه در مواردی این امر واجب نیز هست و هیچ‌یک از آنها را نمی‌توان لغو و بی‌فایده یا مضر دانست؛ زیرا کار لغو و گزاف با حکمت خداوند ناسازگار است. مهم آن است که انسان بداند خداوند این قوا، تمایلات و غرایز را برای چه منظوری قرار داده و در چه مواردی باید از آنها استفاده کرد. پس نه لغو و زیانبار دانستن حالاتی چون اندوه و ترس از سوی برخی مکاتب روان‌شناسی و دیگران صحیح است و نه توصیه و تأکید بر سرکوبی غریزه جنسی و پلید شمردن آن از سوی برخی گرایش‌ها و نحله‌های مسیحی و برخی فرقه‌های انحرافی مسلمان.

برخی فواید ترس از خدا

با توجه به اصل کلی حاکم بر آموزه‌های اسلامی و به‌رغم نگرش مکاتب روان‌شناسی مادی، روایات و آیات آثار و فوایدی برای خوف از خدا برشمرده‌اند که به دو نمونه از آنها می‌پردازیم:

۱. امنیت و آرامش در بهشت

یکی از آثار ترس از خدا و بیم از طغیان و سرکشی در برابر او بهره‌مندی از بهشت، همراه با امنیت و آرامش در آن است؛ زیرا فرجام کسی که در دنیا حریم احکام و دستورهای خداوند را پاس داشته و راه اطاعت و پیروی او را پیش گرفته، سعادت ابدی و بهره‌مندی از بهشت و احساس آرامش و آسایش در آن است:

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ؛ [1] و هرکس از حضور در پیشگاه خداوند ترسید و خداپرست شد و از هوای نفس دوری جست، همانا بهشت منزلگاه اوست.

همچنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در وصایای خود به ابوذر فرمودند:

يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: لَا أَجْمَعُ عَلَى عَبْدٍ خَوْفَيْنِ وَلَا أَجْمَعُ لَهُ أَمْنَيْنِ فَإِذَا أَمِنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَإِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا أَمَنْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ [2] خداوند می‌فرماید: من برای بنده‌ام دو ترس و نیز دو امنیت را فراهم نمی‌آورم: اگر او در این جهان از من ایمن بود، در جهان دیگر او را خواهم ترساند؛ و اگر در این جهان از من ترسان بود، روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت.

۲. بخشودن گناهان

انسان در برابر گناه دو حالت می‌تواند داشته باشد: ۱. هنگام گناه، ترسی از عاقبت

[1] نازعات (۷۹)، ۴۱، ۴۰.

[2] محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۷، باب ۴، ص ۸۱، ح ۳.

آن نداشته، با امنیت و آرامش روحی در پی بهره‌مندی از لذت‌های آن برآید. چنین حالتی موجب پافشاری و اصرار بر گناه می‌شود و به سقوط انسان و کیفر الهی می‌انجامد؛

۲. هنگام گناه انسان از خداوند ترسان و از عاقبت و سرانجام خویش بیمناک باشد، و از آن بترسد که پیش از مرگ موفق به توبه نشود. این ترس و بیم، در هنگام ارتکاب گناه، موجب کاهش لذت آن می‌شود و در نهایت، به توبه و بخشودگی گناهان می‌انجامد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره به ابوذر می‌فرمایند:

إِنَّ الْعَبْدَ لَيُعْرِضُ عَلَيْهِ ذُنُوبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَقُولُ أَمَا إِنِّي كُنْتُ مُشْفِقًا فَيُغْفَرُ لَهُ؛ [1] در قیامت گناهان بنده مؤمن بر او عرضه می‌شود و او می‌گوید که من (در دنیا) از فرجام کار بیمناک بودم؛ در نتیجه گناهانش آمرزیده می‌شود.

نشاط و شادی مطلوب در اسلام

همان‌گونه که قرآن و روایات حزن و خوف سازنده را ستوده‌اند، سرور و شادی را نیز نیکو دانسته‌اند. در سخنان معصومان، به‌ویژه درباره شاد کردن دیگران سفارش شده است. البته چنان‌که خوف و حزن به طور مطلق پسندیده نیست و مطلوب بودن آنها منوط به آن است که سازنده و همسو با تعالی و کمال انسان باشند و باعث اخلال در زندگی و روان انسان نشوند، شادی و نشاط نیز در صورتی مطلوب است که به غفلت و سرمستی انسان نینجامد و او را از انجام وظایف اجتماعی و الهی‌اش باز ندارد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده‌اند:
مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَقَدْ سَرَّنِي وَ مَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّ اللَّهَ؛ [2] هر کس مؤمنی را شاد و

[1] همان.

[2] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸۸، ح ۱.

خوشحال سازد مرا خوشحال ساخته و هرکس مرا خوشحال سازد خدا را خوشحال کرده است.
در روایتی دیگر امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند:

تَبَسُّمُ الرَّجُلِ فِي وَجْهِ أَخِيهِ حَسَنَةٌ وَ صَرَفُ الْقَدَى عَنْهُ حَسَنَةٌ وَ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ إِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ؛ [1] لبخند شخص به روی برادر مؤمنش حسنه است، و برطرف کردن اندوهی از او نیز حسنه است، و خداوند به چیزی که نزد او محبوب‌تر از سرور ساختن مؤمن باشد، پرستش نشده است.

همچنین درباره مطلوب بودن نشاط، به‌ویژه در هنگام عبادت، روایت شده است که امیر مؤمنان (علیه السلام) در شب‌های سرد برای به دست آوردن نشاط در خواندن نماز شب، بدن خود را شست‌وشو می‌دادند [2].

اسلام به هیچ روی با شادی و نشاط مخالفت نمی‌ورزد و نیاز به شادی و نشاط امری غریزی است. بدون نشاط نه امور دنیوی انسان به سامان می‌رسد و نه امور اخروی. انسان سست و تنبل نه انگیزه و حال فعالیت‌های دنیوی، نظیر کار و تلاش، درس خواندن، معاشرت با خانواده و دوستان را دارد و نه حال عبادت خداوند و فعالیت برای تأمین آخرت خویش. آنچه اسلام با آن مخالف است بدمستی‌ها و لذت‌جویی‌ها و شادی‌هایی است که آخرت و لذت‌های معنوی را به کلی از یاد انسان می‌برند. شادی ناپسند، شادی افراطی و بدمستی است، که انسان را از خود و موقعیت خویش و نیز از آخرت غافل می‌سازد؛ شادی‌ای که ارزش وجودی انسان را پایمال می‌سازد و او را در حد حیوانی هوسران و سرمست از لذت‌های پوچ حیوانی تنزل

[1] همان، ح ۲.

[2] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۱، باب ۳۸، ص ۲۳، ح ۳۰.

می‌دهد. کسانی که در مجالس لهو و لعب به عیاشی و خوش‌گذرانی، و در اوج شادی و بدمستی، به رقص و پایکوبی می‌پردازند، اغلب به اطراف و حتی حالات خود توجه ندارند و گاه نیز مهار حرکات و رفتار خویش را به کلی از دست می‌دهند. بی‌شک چنین شادی‌هایی نکوهیده است؛ وگرنه شادی معقول و نشاطی که از درک نعمت‌های خدا و بهره‌مندی از آنها دست می‌دهد یا شادی‌ای که از کسب رضایت خداوند پدید می‌آید، پسندیده و سازنده است.

ضرورت توجه به آخرت و نعمت‌های آن

وقتی از شادی و لذت سخن به میان می‌آید، ذهن ما به سرعت متوجه شادمانی دنیوی و لذت‌هایی می‌شود که از خوردن، آشامیدن و دیگر بهره‌مندی‌های دنیوی به دست می‌آیند؛ یا وقتی از غم و اندوه سخن به میان می‌آید، ذهن ما به سرعت متوجه غم و اندوه ناشی از زیان دنیوی و از دست دادن نعمت مادی می‌شود؛ در حالی که آدمی باید برای کوتاهی در بندگی خداوند و از دست دادن نعمت‌های اخروی نیز غصه‌دار و غمناک گردد.

در بینش اسلامی باید این اصل همواره مورد توجه باشد که نسبت دنیا با آخرت، نسبت محدود با نامحدود و ممتناهی با نامتناهی است؛ از نظر کمیت، دنیا با آخرت قابل مقایسه نیست؛ زیرا عمر و زندگی دنیوی محدود، و زندگی آخرت نامحدود و نامتناهی است؛ و از نظر کیفیت نیز نمی‌توان دنیا را با آخرت قیاس کرد؛ پس پسندیده نیست که انسان دلبسته لذت‌های محدود دنیوی، حیوانی و طبیعی گردد و این دلبستگی او را از لذت‌های اخروی باز دارد. اسلام برای اینکه انسان اهمیت و جایگاه رفیع آخرت و نعمت‌های ابدی و بی‌نهایت آن را از یاد نبرد و دلبسته دنیا، نعمت‌ها و لذت‌های زودگذر آن نشود، دنیا و نعمت‌های آن را حقیر و کوچک خوانده است:

لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ؛ [1] تا بر آنچه از دست شما رفت اندوه مخورید و بدانچه به شما داد شادمان نشوید و خدا هیچ گردنکش خودستا را دوست ندارد.

قرآن به ما می‌آموزد که نعمت‌های مادی امانت‌های خداوندند و انسان در کنار بهره‌مندی و لذت بردن از آنها باید بکوشد که دلبسته‌شان نشود؛ چون آنها ارزش دل بستن ندارند. داشتن خانه، ثروت و همسر خوب مطلوب است، اما باید در نظر داشت که همه اینها وسیله آزمایش‌اند و انسان نباید سرسپرده و دلبسته‌شان شود؛ که وقتی از دست می‌روند، چنان افسرده و ناراحت شود که گویا دنیا به پایان رسیده است؛ یا وقتی به این نعمت‌ها و لذت‌ها دست می‌یابد، از خوشحالی در پوست خود نگنجد و از لذت‌های برتر اخروی غافل شود. پس نعمت‌ها و لذت‌های دنیا بد نیستند، بلکه نعمت‌ها، چه دنیوی و چه اخروی، از آن جهت که مواهب الهی‌اند مطلوب و ارزشمندند؛ به‌ویژه لذت‌ها و نعمت‌های اخروی که خداوند برای تشویق و ترغیب انسان به اطاعت خویش، به وصف نعمت‌های اخروی می‌پردازد: باغ‌های بهشتی، خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، و همسران بهشتی که لذت آنها بی‌نهایت است. قرآن درباره بخشی از نعمت‌های بهشتی که بهشتیان از آنها بهره‌مند می‌شوند می‌فرماید: يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصُحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ؛ [2] ظرف‌های زرین [پر از طعام] و قدح‌هایی [از شراب] بر آنان بگردانند، و در آن [بهشت] است هرچه دل‌ها خواهش و آرزو کند و چشم‌ها از دیدن آن لذت برد و شما در آنجا جاویدانید؛ و این است بهشتی که به پاداش آنچه

[1] حدید (۵۷)، ۲۳.

[2] زخرف (۴۳)، ۷۱-۷۳.

می‌کردید به میراث می‌برید. برای شما در آنجا میوه‌های بسیار هست که از آنها می‌خورید.

همچنین خداوند در آیه دیگری می‌فرماید:

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى؛ [1] وصف آن بهشتی که تقوایندگان را وعده داده‌اند این است که در آن جوی‌هایی است از آبی دگرگون‌نشده [که نگذرد و بوی و مزه آن برنگردد] و جوی‌هایی از شیری که مزه‌اش برنگردد و جوی‌هایی از باده‌ای که لذت‌بخش آشامندگان است و جوی‌هایی از عسل ناب.

نکوهش دلبستگی به دنیا و لذت‌های آن

لذت، خود، مطلوب و متناسب با فطرت انسان است و اگر در مواردی نکوهش شده، منظور لذت محدود و حرامی است که مانع از رسیدن به لذت‌های ابدی آخرت می‌شود؛ مانند لذت گذرایی که از استعمال مواد مخدر به انسان دست می‌دهد، اما ناراحتی‌ها، رنج‌ها و محروم ماندن از لذت‌های طولانی زندگی را در پی دارد. آنچه مذموم و نکوهیده است ترجیح دادن لذت‌های محدود دنیا بر لذت‌های نامحدود آخرت است. آنچه مذمت شده محاسبات نابه‌جایی است که انسان در زندگی دارد و در پی آنها به لذت‌های محدود تعلق و دلبستگی پیدا می‌کند و خود را از لذت‌های بی‌نهایت محروم می‌سازد. به‌راستی کسی که حاضر می‌شود برای چند لحظه لذت‌جویی و ارضای شهوت خود، زندگی خویش را تباه سازد، یا کسی که برای رسیدن به لذت گذرای نگاه حرام و یا شنیدن موسیقی حرام، آتش جهنم و عذاب‌های طولانی جهنم را برای خود فراهم کند، دیوانه نیست؟

[1] محمد (۴۷)، ۱۵.

خداوند درباره کسانی که دلبسته دنیا شده‌اند و با سرمست شدن از لذت‌های آن، از لذت‌های نامحدود آخرت صرف‌نظر کرده‌اند می‌فرماید:

بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى؛ [1] لیکن [شما] زندگی دنیا را برمی‌گزینید، با آنکه [جهان] آخرت نیکوتر و پایدارتر است.

پیامبران کوشیدند تا انسان‌ها را به شأن و منزلت والایشان آگاه سازند و این باور را در آنها پدید آورند که لذت‌های انسان در لذت‌های محدود دنیوی و حیوانی منحصر نیست و آدمی می‌تواند از لذت‌های نامحدود و نامتناهی معنوی و اخروی نیز برخوردار شود. پس در شأن او نیست که دلبسته لذت‌های کودکانه و حیوانی شود و این دلبستگی مانع دستیابی به لذت‌های نامحدود گردد. انسان در برخورداری از لذت‌های حیوانی، نظیر خوردن و آشامیدن و شهوت جنسی، با حیوانات مشترک است و حتی برخی از این لذت‌ها در حیوانات شدیدتر است. پس اگر همت و تلاش انسان تنها مصروف این لذت‌ها شود، در حد یک حیوان تنزل کرده و از منزلت و شأن انسانی خویش بی‌بهره مانده است. پس چنین انسانی سزاوار مذمت و نکوهش است. بدین ترتیب، آیات و روایاتی که خوف و حزن را مطلوب شمرده‌اند، با فطرت انسان هیچ ناسازگاری‌ای ندارند؛ زیرا حزن و خوف حالاتی فطری‌اند، لکن انسان باید به درستی از آنها بهره‌برد، که در این صورت آثار ارزشمند و سازنده‌ای در پی خواهند داشت. مثلاً خوف و خشیت از عظمت الهی موجب می‌شود که انسان به وظایف خود عمل کند؛ با دیگران مهربان باشد؛ به خلق خدا خدمت کند؛ بیشتر در برابر خداوند خضوع کند؛ و برای تقرب به او اعمال صالح انجام دهد. در مقابل، وقتی شادی و سرمستی باعث غفلت انسان از وظایف فردی و اجتماعی می‌شود، نکوهیده و مخالف فطرت انسانی است.

[1] اعلی (۸۷)، ۱۶، ۱۷.

خاستگاه حالات نفسانی و ضرورت اعتدال در آنها

درباره حالاتی چون خوف، حزن و شادی به سه نکته باید توجه داشت: اول آنکه خاستگاه و سبب پیدایش آنها چیست؛ دوم اینکه متعلق آنها چیست؛ و نکته سوم نیز آنکه در اظهار و ابراز این حالات، انسان حد اعتدال را رعایت کند و از افراط و تفریط بپرهیزد. گاهی افرادی به سبب ناراحتی‌های زودگذر دنیایی طاقت و تحمل خویش را از دست می‌دهند. برخی وقتی پولی را گم می‌کنند تا مدت‌ها تمرکز فکر ندارند و حواسشان جمع نیست و به فکر پول گم‌شده خود هستند و از دیگر امور خویش باز می‌مانند؛ یا آن‌گاه که در معامله‌ای زیان می‌کنند تا مدت‌ها ناراحت‌اند و ذهنشان پریشان است. طبیعی است که افراط در حالاتی چون حزن، انسان را هم از امور مادی باز می‌دارد و هم از امور معنوی. کسی که ذهنش به امر ناگواری

مشغول گشته، دیگر به درس خواندن و عبادت توجه ندارد. چنین شخصی وقتی به نماز هم می‌ایستد، توجهش به مشکلات و ناراحتی‌هایی معطوف است که برایش پیش آمده و از نماز و عبادت خداوند غافل می‌ماند.

انسان باید بر رفتار و حالات روانی خود مسلط بوده، توجه داشته باشد که نعمت‌های دنیا وسیله‌ای برای آزمایش انسان‌اند و در برابر از دست دادن بخشی از آنها نباید چنان محزون و ناراحت شود که از نعمت‌های بالاتر و ارزشمندتر، یعنی نعمت‌های اخروی محروم ماند. پس هنگامی که آدمی به سبب مصیبت و گرفتاری ناراحت و محزون می‌شود، باید به مقایسه آنچه از دست داده با آنچه بر اثر این ناراحتی از دست می‌دهد بپردازد. آن‌گاه وقتی دریافت که آنچه بر اثر ناراحتی و اندوه از دست می‌دهد - نظیر نشاط برای عبادت، تمرکز در مطالعه و فکر، آرامش در زندگی و در خانواده بارزش‌تر از چیزی است که از دست داده، می‌کوشد تا خود را از غصه و اندوه برهاند؛ زیرا اندوهی که انسان را از نشاط در زندگی و عبادت و نعمت‌های برتر باز می‌دارد نکوهیده و مذموم است.

آنکه عمر بارزش خود، و به‌ویژه دوران جوانی‌اش را تلف کرده و از عمری که از هر سرمایه و ثروتی گران‌بها تر است، به‌خصوص در جنبه‌های معنوی و اخروی بهره نبرده است، اندوهگین خواهد شد. اما نباید این غم و اندوه حوصله کار و تلاش را از او بگیرد و زندگی‌اش را مختل سازد و حتی باعث بیماری او شود. ترس و اندوهی سازنده است که موجب جبران خسارت‌ها و توجه بیشتر به خداوند و استمداد از او گردد. از همین روی، مردان خودساخته و مؤمنان راستین هیچ‌گاه در کشاکش زندگی، خودباخته نمی‌شوند، و در همه حال، حتی در حال حزن و خوف به یاد خداوندند:

رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ؛ [1] مردانی که تجارت و دادوستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نکند، و از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیدگان در آن روز دگرگون [و سرگشته و پریشان] شود.

چنین ترسی که باعث می‌شود انسان همواره به یاد خدا باشد و با امید به رحمت و بخشایش او به انجام اعمال خیر و جبران کوتاهی‌ها بپردازد، بسیار ارزشمند است. اما اگر اندوه و ترس در زندگی نقش منفی داشته باشد و موجب افسردگی، بی‌حوصلگی، گوشه‌گیری، بی‌حرکی و فرسایش جسم و روان شود، نامطلوب است. حزن و ترسی سازنده است که آدمی را به تحرک و جبران کوتاهی‌ها و دفع عواملی وادارد که باعث حزن و ترس شده‌اند. کسی که فرصت ارزشمند جوانی را بیهوده از دست داده است، باید ناراحت باشد؛ اما باید این ناراحتی و حزن او را به توبه و جبران گذشته و استفاده از فرصت‌های باقی مانده وادار سازد. این حزن و اندوه باید منشأ اثر مثبت و باعث ترقی و کمال روحی و معنوی او شود. بنابراین از نظر اسلام شادی، حزن و ترس مطلوب‌اند، اما نه به طور مطلق. شادی و

[1] نور (۲۴)، ۳۷.

سرور در برابر نعمتی که خداوند به انسان داده و او می‌تواند به وسیله آن راه‌های تکامل را بی‌پیماید، پسندیده است. شادی به‌خاطر سلامتی، موقعیت اجتماعی یا محبوبیتی که انسان در خانواده و بین دوستان و در جامعه به دست آورده است و آثار سازنده و ارزشمندی دارد، مطلوب است، و این مطلوب بودن از آن روست که انسان می‌کوشد تا از نعمت‌های الهی در مسیر صحیح بهره برد و از یاد خداوند نیز غافل نمی‌شود. در مقام استفاده از نعمت‌های الهی و ابراز شادمانی، انسان باید لذت‌های دنیوی را با لذت‌های بی‌نهایت آخرت بسنجد و شادی در برابر نعمت‌های مادی را با شادی حاصل از نعمت‌های اخروی مقایسه کند؛ آن‌گاه به گونه‌ای رفتار کند که لذت‌های دنیوی مانع دستیابی به لذت‌های اخروی نشوند، و این امر در صورتی تحقق می‌یابد که لذت‌ها و نعمت‌های دنیوی در راه حرام صرف نگردند.

از سوی دیگر، ترس و اندوهی مطلوب است که اولاً، سازنده باشد و انسان را به توبه و جبران کوتاهی‌های گذشته و همت بیشتر بر انجام وظایفش وادارد؛ ثانیاً، ترس و اندوه در بی‌بهرگی از دنیا و نعمت‌های آن منحصر نیست و انسان باید بیشتر در

برابر محروم گشتن از نعمت‌های ابدی آخرت و گرفتار شدن به عذاب الاهی ترسناک و اندوهگین باشد؛ ترس و اندوه او بیشتر باید ناظر به آثار بد و نامطلوب گناهانش که در آخرت نمایان می‌شوند، باشد.

فرهنگ الحادی غرب بر آن است که انسان باید در پی شادی مطلق باشد، و ترس و اندوه بیماری، و برای جسم و روان او زیانبار است. بر این اساس، انسان باید خود را از هر ترس و اندوهی برهاند. اما از نظر اسلام هم شادی و آرامش مفید است و هم ترس و اندوه؛ زیرا اگر آدمی از بیماری و زیان‌های دنیوی ترسی نداشته باشد، بهداشت غذا و بدن را رعایت نمی‌کند و آنچه باعث می‌شود که او غذای فاسد مصرف نکند و از پرخوری بپرهیزد، ترس از بیماری است. همچنین ترس از زیان‌های دنیوی او را

وامی‌دارد که با اطلاعات و آمادگی لازم و استفاده از فرصت‌ها و امکانات، به اهداف خود برسد و از خطرهای احتمالی مصون بماند. همچنین حزن و اندوه برای زندگی انسان مفید و سودمند است؛ زیرا وقتی انسان کار زشتی انجام می‌دهد، توجه به آن کار زشت اندوه و سپس پشیمانی در پی دارد، و این اندوه و پشیمانی باعث می‌گردد که انسان دیگر آن کار ناشایست را انجام ندهد و به کار نیک روی آورد. پس اگر در برابر کارهای زشت خود اندوهگین نمی‌شد به کارهای ناپسند می‌پرداخت و دنیای خود را نیز آشفته و تباه می‌ساخت.

اندوه و ترس، لباسی بر قامت دوستان خدا (2)

فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلَبَبَ الْخَوْفَ، فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ وَ أَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ؛ پس اندوه را شعار خود سازد و لباس خداترسی در پوشد. پس دلش در پرتو چراغ هدایت روشن شود و سازوبرگ روزی که بر او دررسد آماده سازد. پس مرگی را که دور انگارند نزدیک بیند و سختی‌های زندگی را آسان گیرد.

ضرورت وجود غریز و حالات روانی، و لزوم استفاده مناسب از آنها

چنان که گذشت، خداوند حکیم حالاتی را در وجود انسان قرار داده که همه آنها برای او سودمندند؛ چه، اگر فایده و تأثیر مثبتی نداشتند، خداوند آنها را در نهاد ما قرار نمی‌داد. لیکن می‌باید موارد کاربردشان را بدانیم و آنها را در جای خود به کار گیریم و در استفاده از آنها نیز افراط و تفریط پیشه نسازیم. معمولاً حالاتی چون غم، غصه، ترس و اندوه خوشایند انسان نیست، ولی این حالات آثار مفیدی دارند، و اگر بجا از آنها استفاده شود، می‌توانند سازنده باشند. مشکل اساسی ما این است که از حالات و غریز خود به درستی بهره نمی‌گیریم و در استفاده از آنها دچار افراط و تفریط می‌شویم. ما معمولاً از شهوات و امور غریزی مانند خوردن، آشامیدن و شهوت جنسی که خواستنی و باب طبعمان هستند، خوشمان می‌آید، اما در اینکه آنها را از کجا برآوریم و در چه راهی به کار بریم و نیز در چه حدی از آنها استفاده کنیم، دچار اشتباه می‌شویم. اما از حالات ناملایم با طبع، نظیر غضب که مقابل شهوت‌اند، خوشمان نمی‌آید. در صورتی که حالت غضب نیز در نهاد انسان زاید نیست بلکه خود نعمتی است که باید جای کاربرد آن را شناخت و حد استفاده از آن را رعایت کرد. آیا پسندیده است کسی که دشمن به او حمله برده و به او هتاک و فحاشی کرده است، خون‌سرد و بی‌اعتنا باشد و هیچ واکنشی نشان ندهد؟ آیا می‌توان کسی را که به مال یا ناموسش تجاوز می‌کنند و او ناراحت و خشمگین نمی‌شود، انسان نامید؟ انسان در مقام دفاع و در برابر خطرات باید از قوه غضب خود استفاده کند و واکنش نشان دهد؛ اما افزون بر آنکه باید بداند در کجا از این قوه استفاده کند، باید از افراط نیز بپرهیزد.

از جمله مواردی که باید غضبناک و ناراحت شد و واکنش نشان داد، جایی است که به ناموس انسان جسارت کنند یا شرف او را پایمال سازند، و مهم‌تر از اینها، جایی است که به دین بی‌حرمتی کنند. در این موارد نباید بی‌اعتنا بود. شادی و سرور، که در برابر امور خوشایند و مطبوع به انسان دست می‌دهد، خود نعمتی الهی و منشأ تحول، امید و تحرک انسان است. اگر نعمت شادی و نشاط از انسان گرفته شود، دل او پیوسته افسرده می‌ماند و دیگر نه انگیزه تلاش برای دنیا خواهد داشت و نه آخرت؛ و کسی نیز رغبت نمی‌کند با او معاشرت داشته باشد. در مقابل شادی، غم و اندوه نیز لازم و نعمت است؛ زیرا اگر انسان در برابر سرمایه‌هایی که از دست داده اندوهگین نشود، درصدد جبران برنمی‌آید. افزون بر این، اگر در برابر آنچه به سبب کوتاهی از دست داده غمگین و ناراحت نشود، برای حفظ و استفاده از نعمت‌ها و سرمایه‌هایی که دارد نمی‌کوشد و قدر آنها را نمی‌داند.

نقش شناخت و معرفت در بروز حالات روانی

انسان در حد معرفت و شناخت خود، از آنچه منفعت یا ضرر تشخیص می‌دهد، شاد یا اندوهگین می‌شود. بر این اساس، کسانی که معرفتشان به امور دنیایی معطوف است و با این امور انس یافته‌اند و از دین بهره‌چندانی ندارند، منفعت و نعمت را منحصر در امور دنیایی می‌دانند و اگر بهره‌ای از دنیا به آنها برسد یا آنان را بستانند و احترام کنند، خوشحال می‌شوند. در برابر، اگر سرمایه و مالی را از دست بدهند یا به آنها توهین کنند ناراحت می‌شوند. ما باید بیندیشیم که در برابر از دست دادن چه منفعت‌هایی و تا چه حد باید اندوهگین شویم، و در برابر چه کوتاهی‌هایی و تا چه حد باید ناراحت شویم. انبیا و فرستادگان خداوند کوشیدند تا به انسان‌ها بفهمانند که از تمایلات و حالات خود در چه زمینه‌هایی بهره گیرند. مثلاً در چه

مواردی از غریزه شهوت، و در چه مواردی از غریزه غضب استفاده کنند؛ در چه مواردی شاد شوند و در چه مواردی غمگین. ما مسلمانان، با توجه به کتاب آسمانی مان، باید بنگریم که آیا شادی ها، ناراحتی ها و اعمال غرایزمان با منطق قرآن سازگار است؟ به تعبیر دیگر، باید از منظر آموزه های قرآنی منافع و زیان های خود را تعریف کنیم و شادی و ناراحتی و اعمال غرایزمان با آموزه ها و دستورات قرآن هماهنگ باشد. قرآن به ما می گوید که بیش از هر چیز باید از زیان های اخروی ترسید؛ زیرا چه بسا قابل جبران نباشند و برای همیشه انسان را بدبخت و بی چاره سازند، و همه زیان های دنیوی در برابر ضرر اخروی چیزی به شمار نمی آید.

انسان بیشتر باید در برابر نعمت های اخروی که از کف داده اندوهگین باشد و از ضرر های دنیوی که بر او وارد آمده چندان ناراحت نباشد.

بسیار شایسته است که انسان حساب کند در یک روز چه منفعت های ابدی ای را می توانسته کسب کند و نکرده و چه کارهای خیری را می توانسته انجام دهد و نداده و چه فرصت های ارزشمندی را می توانسته به کار گیرد و به کار نگرفته است. یا در یک روز چه کارهای زشتی را انجام داده که کیفر آنها آتش جهنم است و اگر مشمول عفو و آمرزش خداوند نشود، تیره بخت می گردد. گاه آدمی از اینکه فرصت به دست آوردن منفعت مادی چشمگیری را از دست داده یا می توانست معامله سودآوری انجام دهد و از فرصت استفاده نکرده، مدت ها غمگین و ناراحت است و افسوس می خورد؛ اما در برابر گناهی که مرتکب شده و کیفری که در انتظار اوست، اندوهگین نمی شود. به راستی آیا پشیمان نشدن از معصیت خدا، ناشی از ضعف باور به عذاب ها و کیفرها و اندازهای الهی که در قرآن و روایات آمده، نیست؟ و ناراحت نشدن از گناه به معنای تغافل از سخنان خداوند و پیشوایان معصوم (علیهم السلام) نیست؟

چه بسا انسان این حقایق را باور دارد و منکر آنها نیست، اما غفلت و وسوسه های شیطانی باعث می شود که به آنها پایبند نباشد و از زیر بار اطاعت دستورات الهی شانه خالی کند. در این صورت، انسان باید به خود آید و نفس سرکش خود را ملامت و سرزنش کند که چرا به اعتقادات و باورهای دینی خود پایبند نیست.

ضرورت توجه به عذاب های اخروی و ننگ رسوایی در آخرت

ما با آنکه آیات نازل شده درباره گناهان و آثار آنها را باور داریم و می دانیم پاره ای گناهان عذاب های دهشتناک و خوارکننده در پی دارند که اگر انسان یکی از آنها را مجسم کند، چه بسا شب از ترس خوابش نبرد، باز گناه می کنیم. تصور کنید کسی را که

در جمعی نشسته است و ناگهان فردی وارد می شود و ریش یا موی سر او را می گیرد و از جا بلند می کند و با درشتی و عصبانیت بسیار او را سرزنش می کند که تو چرا فلان کار را انجام دادی؛ یا فیلمی را که از کارهای زشت او تهیه کرده اند، نشان دیگران می دهد و او را رسوا می سازد. چه بسا او در چنین وضعیتی آرزوی مرگ کند و از اینکه آبرویش نزد دیگران ریخته، دیگر نتواند سر بلند کند. چنین صحنه هایی، در قیامت، برای گناهکاران و در برابر میلیاردها انسان رخ می دهد و مأموران عذاب، به دستور خداوند، گناهکاران را غل و زنجیر می کنند و با تحقیر فراوان آنان را به جهنم می افکنند و عذاب می کنند و آنان افزون بر شکنجه های جهنم، در برابر بهشتیان و جهنمیان رسوا می شوند، که البته این عذاب سخت تر از هر عذاب دیگری است:

خَذُوهُ فَعْلُوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ؛ [1] بگیری او را و در غل کنید. آن گاه میان آتشش اندازید. پس در زنجیری که درازی آن هفتاد گز است وی را در بند کشید.

از بعضی از نیکان نقل شده که از سن تکلیف تا پایان عمر از سر عمد و علم هیچ گناهی نکرده اند؛ اما اغلب افراد مرتکب گناه می شوند. اگر کسی گناه می کند و آیات ناظر به بهشت و جهنم و کیفر گناهکاران را انکار می کند، کافر، و تکلیفش نیز مشخص است؛ اما کسی که قرآن، قیامت و کیفر گناهکاران را باور دارد چرا گناه می کند و زمینه عذاب خود را فراهم می سازد؟! پاسخ این است که دلبستگی به دنیا و توجه تام به لذت گناه و غلبه شهوت، به هنگام گناه، همچون پرده ای در برابر گناهکار

قرار می‌گیرد و باعث می‌شود که او زشتی و پلیدی گناه را احساس نکند و از کیفر و زبانی که برای او در پی دارد غافل بماند. پس او در حال گناه فقط به فکر لذت گناه است و به پیامدهای آن نمی‌اندیشد. کسی که در هشیاری و توجه به سر می‌برد و شهوت یا غضب بر او

[1] حاقه (۶۹)، ۳۰ ۳۲.

غلبه نکرده است، وقتی اندیشه گناه به ذهنش راه می‌یابد، به خوبی پیامدهای بد آن فرارویش نمایان می‌شود. اما کسی که شهوت و غضب بر او غلبه کرده، به عواقب کردار زشت خود نمی‌اندیشد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: **رَبِّ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْرَثْتُ حُزْنَ طَوِيلًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛** [1] چه بسا چند لحظه شهوت‌رانی که در روز قیامت اندوهی طولانی در پی دارد.

پس آنچه سبب انجام گناه و مانع توجه به آثار و پیامدهای آن می‌شود علاقه به دنیا و انس با لذت‌های مادی است که همچون پرده‌ای روی چشم و دل انسان قرار می‌گیرد تا حقایق را درک نکند و خود را به ننگ گناه بیالاید. در برابر، آنچه مانع آلوده شدن به گناه و دلبستگی به دنیا می‌شود، ترس و اندوه اخروی است: اگر انسان بیندیشد که گناه چه فرصت‌ها و توفیقاتی را از او می‌گیرد و چه عذاب‌هایی به بار می‌آورد و سبب می‌شود انسان از چشم خداوند و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) و اولیای خدا بیفتد، چه بسا مقهور هوس‌ها و لذت‌های دنیا نشود و خود را در دام گناه گرفتار نسازد. ترس و هراس از عذاب‌ها و گرفتاری‌هایی که گناهان در پی دارند و اندوه از فرصت‌ها و توفیقات معنوی که انسان از دست داده، دلبستگی به دنیا و پرده‌ها را از میان برمی‌دارد و توجه او را به آخرت و معنویات افزون‌تر می‌کند و موجب انس با خداوند می‌شود. چنین ترس و اندوهی جلوی سرمست گشتن از لذت‌های دنیوی و غفلت را می‌گیرد. به دلیل همین آثار ارزشمند «ترس» از خداوند و عذاب‌های اخروی، و «اندوه» بر فرصت‌های معنوی از دست رفته است که امیر مؤمنان (علیه السلام) آنها را می‌ستاید و گر نه در شأن آن حضرت نیست که به ستایش ترس و اندوه بر دنیا بپردازند. دنیا با همه نعمت‌هایش، در برابر آخرت چه ارزشی دارد که انسان خود را به ترس و اندوه درباره آن مبتلا کند؟ و از همین روی، آموزه‌های دینی نیز سفارش کرده‌اند که سمت و سوی ترس و اندوه انسان، خدا و آخرت باشد و نباید از غیر خداوند ترسید.

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۰، باب ۵۸، ص ۳۲۱، ح ۳۸.

جلوه اندوه و ترس در سیمای دوستان خدا

برای روشن‌تر شدن آثار خوف و اندوه اخروی و نقشی که توجه به آنها می‌تواند در خودداری از گناه داشته باشد، کسی را در نظر بگیرید که عزیزی را از دست داده، و مثلاً به داغ فرزند مبتلا شده است. در چنین موقعیتی او چنان اندوهگین، محزون و سر در گریبان است که هیچ خوشی و لذتی برایش مفهوم ندارد. او در اوج گرسنگی نیز به غذا میل ندارد و لذت آن را درک نمی‌کند و با اکراه غذای اندکی می‌خورد؛ چه رسد که به لذت‌های دیگر توجه داشته باشد. یا کسی را در نظر بگیرید که دشمن او را تعقیب می‌کند و جان‌ش در خطر است، و تنها دغدغه‌اش این است که از مهلکه بگریزد. چنین کسی در آن حال به خوردن و آشامیدن و دیگر لذت‌ها هیچ تمایلی ندارد. او سردی و گرمی هوا یا گرسنگی و تشنگی را اصلاً احساس نمی‌کند.

باری، اندوه و خوف درباره آخرت را باید چنان در خودمان زنده و برجسته نگاه داریم که لذت‌ها و امور دنیایی نتوانند ما را مجذوب خویش سازند. طبیعی است وقتی توجه به لذت‌های دنیا کاسته شد، میل و علاقه به آنها نیز کاهش می‌یابد و زمینه سرمست شدن از لذت‌های دنیا از بین می‌رود. از این روی، برخلاف کسانی که وقتی می‌خواهند شادی و خوشحالی

خود را نشان دهند، قهقهه سر می‌دهند، اولیای خدا در اوج شادی، تبسم می‌کنند. برای مثال، ابراهیم بن عباس در شمار ویژگی‌های متعالی اخلاقی و رفتاری امام رضا (علیه السلام) می‌گوید:

وَلَا رَأَيْتُهُ يُقَهِّقُهُ فِي ضِحْكِهِ بَلْ كَانَ ضِحْكُهُ التَّبَسُّمَ؛ [1] هرگز ندیدم که آن حضرت در خنده‌اش قهقهه زند؛ بلکه خنده ایشان تبسم بود.

بنابراین باید بکوشیم که فریفته و سرمست لذت‌های دنیا نشویم و آنها را اصیل ندانیم؛ زیرا در این صورت لذت‌جویی‌های دنیوی حجاب دل ما می‌شوند و باعث کورگشتن

[1] همان، ج ۴۹، باب ۷، ص ۹۱، ح ۴.

چشم دل انسان و قطع ارتباط باطن انسان با حقایق برین می‌شوند. طبیعی است که فرجام کوری دل، غفلت از سرنوشت و افتادن در ورطه هلاکت و نابودی است. وقتی انسان با خوف و حزن از تعلقات دنیوی خود کاست و از دام دلبستگی‌های مادی رهید، چشم دلش باز می‌شود و فضای پیش روی خویش و آستان سرنوشت خود را شفاف و روشن می‌نگرد، و در نتیجه، با هشیاری و توجه کامل در مسیر رسیدن به کمال و سعادت گام برمی‌دارد و موانع راه نمی‌توانند او را از رسیدن به هدف متعالی‌اش باز دارند. مثل حجاب گشتن تعلقات و دلبستگی‌های دنیوی فراروی دل انسان و جلوگیری آنها از مشاهده‌های باطنی و درک حقایق معنوی، مثل ابرهای تیره و متراکمی است که آسمان را فرا گرفته و حتی مانع مشاهده خورشید تابان و فروزان گشته است. یا مثل طوفانی است که به‌ویژه در مناطق خشک و کویری ذرات گرد و غبار و شن را در هوا می‌پراکند و روز را چون شب تاریک می‌گرداند و مانع می‌شود که انسان حتی پیش پای خود را ببیند، چه رسد که فضای دورتر را مشاهده کند. در چنین وضعیتی که گرد و غبار مانع دیدن انسان گشته، اگر پیش پای انسان چاهی باشد و او گامی به سوی آن بردارد، در آن فرو می‌افتد.

دوستان خدا و بهره‌مندی از هدایت و تلاش برای سرای آخرت

برای آنکه دریچه نور و روشنایی در دل انسان گشوده شود و او بتواند فضای پیش روی خود را ببیند و موقعیت خویش را دریابد و راه درست را تشخیص دهد جز این چاره‌ای ندارد که محیط پیش روی خود را تلطیف سازد و حجاب‌ها و پرده‌ها را از برابر چشمان خود بردارد. مؤثرترین عوامل برای رسیدن به این منظور خوف و حزن‌اند که خداوند با آنها نور و چراغ هدایت را در دل مؤمن رهیده از دام غفلت روشن می‌سازد. از این روی، حضرت بازتاب خوف و حزن را این‌گونه معرفی می‌کند: **فَرَّهَرَّ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ.**

کسی که چراغ هدایت در قلبش فروزان گردد و آلودگی‌ها و تیرگی‌ها از دلش زدوده شوند، محیط زندگی خویش را به روشنی می‌بیند و راه را می‌شناسد و می‌داند مقصد کجاست و با چه توشه‌ای و از چه راهی باید بدان رسید. او سرمایه‌های حقیقی و پایدار را می‌شناسد و برای کسب آنها می‌کوشد و از گذران عمر و فرصت‌های طلایی خویش برای امور پوچ و بیهوده می‌پرهیزد. او چون کسی نیست که در فضای مه‌آلود و غبار گرفته قدم می‌زند که به زحمت پیش‌پای خویش را می‌بیند و نمی‌تواند فاصله‌های دورتر را مشاهده کند. کسی که چشم دلش بی‌فروغ گشته، نمی‌تواند مقصد اصلی حیات را بنگرد تا به سوی آن گام بردارد. نگاه و توجه وی تنها معطوف پدیده‌ها و لذت‌های زودگذر است. او فقط به چرب و شیرین دنیا می‌اندیشد و در این فکر است که چه بخورد و با چه چیزی و چگونه شهوت خویش را ارضا کند و لذت ببرد. او از گرفتاری‌ها و پیامدهای بد سرمستی‌ها و کام‌جویی‌های بدفرجام غافل است.

وَأَعَدَّ الْقُرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ.

وقتی خداوند چشم دل انسان را گشود، او باور می‌کند که دنیا ماندنی و جای دل بستن نیست. نیز باور می‌کند که آخرت سرای ابدی اوست. پس تمام سرمایه و نیروی خود را برای تهیه توشه و سازوبرگ زندگی ابدی خویش در عالم آخرت به کار

می‌بندد. وی چون غافلان نیست که مرگ را دور می‌بینند و در پی آن‌اند که تا می‌توانند از لذت‌ها و شهوت‌های مادی بهره بردارند؛ بَلْ او مرگ و گاه رفتن از دنیا و قیامت را نزدیک می‌بیند و هر لحظه منتظر آن است و کاملاً خود را آماده سفر به دیار باقی ساخته است:

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَتَرَاهُ قَرِيباً؛ [1] آنها آن (روز قیامت) را دور می‌پندارند، و ما آن را نزدیک می‌بینیم.

[1] معارج (۷۰)، ۶، ۷.

بدیهی است وقتی آدمی خود را در آستانه مرگ دید و توجه داشت که برای ورود سعادت‌مندانه به دیار آخرت می‌باید توشه کافی فراهم ساخته باشد و از انجام آنچه باعث هلاکت ابدی و محروم گشتن از سعادت می‌شود، بپرهیزد، ترک گناهان بر وی آسان، و بلکه لذت‌بخش می‌گردد. او چون طالبان دنیا و دلباختگان لذت‌های مادی نیست که لحظه‌ای از امور دنیایی فارغ نمی‌شوند و اندیشه آخرت و کار برای آن، برایشان بسیار دشوار است و حتی نماز را که عالی‌ترین سرمایه اخروی است، با اکراه و به سختی می‌خوانند؛ و از این روی، خداوند می‌فرماید:

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ؛ [1] و از شکیبایی و نماز یاری جویید، و این [کار] هر آینه گران و دشوار است، مگر بر فروتنان خداترس.

کسی که خداوند دلش را به نور ایمان روشن کرده، ارزشمندترین و شورانگیزترین اوقاتش، همان ساعت‌هایی است که به نماز مشغول است. او نماز را فرصت انس با معشوق می‌داند و بدان عشق می‌ورزد و از آن خسته نمی‌شود. می‌گویند شیخ انصاری در یکی از روزهای گرم نجف، پس از درس، هنگام ظهر به خانه آمدند و چون تشنه بودند آب خنکی خواستند. پیش از اینکه آب آماده شود، ایشان فرصت را غنیمت شمردند و مشغول نماز شدند. آب خنک را آوردند و کنار ایشان نهادند؛ اما ایشان چون سوره‌ای طولانی را آغاز کرده بودند، نمازشان بسیار طول کشید و در این فاصله آب خنک کاملاً گرم شده بود. پس از نماز قدری از آن آب گرم را نوشیدند و باز مشغول نماز شدند.

[1] بقره (۲)، ۴۵.

گفتار چهارم:

جلوه حیات انسانی در دوستان خدا

نَظَرَ فَأَبْصَرَ وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ وَ ارْتَوَى مِنْ عَذْبٍ فَرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهْلًا وَ سَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا؛ با دیده بصیرت بنگرد؛ پس بینش و بینایی یابد. به یاد خدا باشد و همواره بر آن بیفزاید؛ و از آب شیرین و گوارای دانش و حق نوشد که راه آبشخورهای آن چنان آویی را هموار است و از آن آب سیراب می‌شود و گام در راهی روشن می‌نهد.

بصیرت دوستان خدا

در گفتارهای پیشین به برخی از ویژگی‌هایی که امیر مؤمنان (علیه السلام) برای دوستان برگزیده خداوند برشمرده‌اند، پرداختیم. در ادامه آن ویژگی‌ها، حضرت با عبارت نَظَرَ فَأَبْصَرَ، نگاه و تفکر در ملک و ملکوت و یافتن بصیرت درباره باطن و حقیقت اشیا را از جمله ویژگی‌های دوستان خدا برمی‌شمارند. شاید با نگاهی سطحی و ابتدایی، این گمان به ذهن آید که چون واژه «نظر» به معنای دیدن و نگاه کردن است، واژه «فأبصر» پس از آن زاید است. اما باید توجه داشت که «فأبصر» به نگاه فیزیکی و ظاهری که در آن نمودهای اجزای هستی مشاهده می‌شوند معطوف نیست، بلکه منظور از آن، نگاه بصیرتی است که پس از برافروخته شدن نور هدایت در دل سالک پدید می‌آید؛ نوری که همه حواس را در اختیار می‌گیرد و همه حواس از مسیر آن نور به جریان می‌افتند؛ نوری که گوش را از شنیدن هر سخنی جز سخن حق باز می‌دارد و چشم را از مشاهده حرام، بلکه نگاه سطحی به جلوه‌های هستی که همچون لمس کوران بر سطح جسم است منع می‌کند و نگاه انسان را به درک حقیقت و باطن اشیا و مشاهده شکوه و جلال هستی معطوف می‌دارد.

از آموزه‌های قرآن و روایات چنین برمی‌آید که انسان جز چشم ظاهری، چشم دیگری نیز دارد. همچنان که غیر از گوش ظاهری گوش دیگری نیز دارد که بدان حقایق را می‌شنود و به آنها هدایت می‌شود. انسان در برخورداری از چشم و گوش ظاهری با دیگر حیوانات مشترک است؛ به گونه‌ای که حتی این دو عضو در برخی حیوانات از انسان قوی‌تر است. مثلاً چشم عقاب از چشم انسان بسیار تیزبین‌تر است و آن حیوان از فاصله‌های دور شکار را به وضوح می‌بیند، که این‌گونه دیدن برای ما ممکن نیست. یا برخی از حیوانات صداهای با فرکانس‌های بسیار پایین یا بالا را که شنیدنش برای ما ممکن نیست می‌شنوند. انسان همچنین حیات حیوانی دارد که منشأ رشد، رفتار و حرکات و گسترش نسل است و از این جهت نیز با دیگر حیوانات مشترک است. پس داشتن حیات حیوانی و اعضا و جوارح و آثاری که بر آنها مترتب می‌شود، امتیازی برای انسان به شمار نمی‌آید؛ زیرا برخی حیوانات در این جهات از انسان برترند. ملاک امتیاز انسان برخورداری از حیات انسانی است که خداوند بندگان لایق و مؤمن خویش را از آن برخوردار ساخته و آنان با داشتن این حیات مبارک و الهی، همه استعدادها و توانمندی‌های خود را در مسیر هدایت، انجام وظایف و عمل به خواست خداوند به کار می‌گیرند. با برخورداری از این حیات، که نمود حیات برین، شرافت انسان، و بلکه مقام خلافت انسان از سوی خداست، انسان از چشم و گوش باطن، که با آنها درک حقایق و معارف الهی ممکن می‌شود، بهره‌مند می‌گردد.

زندگان و مردگان حقیقی از منظر قرآن

با توجه به اینکه ملاک انسانیت، برخورداری از حیات انسانی و رهیافت‌های این حیات نورانی است، در آموزه‌های دینی کسانی که عَلم طغیان و سرکشی برافراشته و در حيله‌گری گوی سبقت از روباه ربوده‌اند و در ددمنشی و تجاوز به حریم دیگران و آزار آنان از هر درنده‌ای، درنده‌خوتر شده‌اند و به شیطنت، فتنه‌انگیزی و وسوسه‌گری بین بندگان خدا مشغول‌اند، مُرده به شمار می‌آیند؛ گرچه از حیات ظاهری و حیوانی برخوردارند. از منظر قرآن، این افراد، که از آنچه پیرامونشان می‌گذرد عبرت نمی‌گیرند و حقایق را نمی‌بینند و نمی‌شنوند و در غفلت به سر می‌برند، کور و کُرد:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ [1] و هر آینه بسیاری از پریان و آدمیان را برای دوزخ بیافریدیم [زیرا] دل‌هایی دارند که با آن [حق را] در نمی‌یابند و چشم‌هایی دارند که با آن [حق را] نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن [حق را] نمی‌شنوند. اینان بسان چارپایان‌اند، بلکه گمراه‌ترند، آنان همان غافلان‌اند. پس انسان افزون بر حیات حیوانی، دارای حیات انسانی است که مقوماتی خاص خود دارد، و این حیات، مرگی متناسب با خویش دارد. قرآن در برخی آیات به این

[1] اعراف (۷)، ۱۷۹.

مرگ اشاره می‌کند و کسانی را که حیات حیوانی دارند، اما از فضائل انسانی، تفکر و تعقل در حقایق و دیگر مقومات حیات انسانی بی‌بهره‌اند، مرده می‌خواند. برای نمونه، در آیه‌ای می‌فرماید: فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ؛ [1] تو مردگان (کافران مرده‌دل) را شنوا نمی‌گردانی و این دعوت را به کران نتوانی شنوند، آن‌گاه که پشت کرده برگردند. در آیه دیگر درباره تفاوت اساسی انسان بی‌بهره از حیات انسانی و انسان برخوردار از آن، و ثمره حیات انسانی در زندگی می‌فرماید:

أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ [2] آیا کسی که مرده [دل و گمراه] بود و [به نور ایمان] زنده‌اش گردانیدیم و به او نوری (بینش و معرفت) دادیم که بدان در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون شدنی نیست. این‌گونه برای کافران آنچه انجام می‌دادند آرایش یافته است.

از دیدگاه قرآن کسانی که حیات انسانی دارند از هدایت الاهی انبیا بهره‌مند می‌شوند، و کسانی که از این حیات بی‌بهره، و به تعبیر دیگر دل‌مرده‌اند، نمی‌توانند از هدایت الاهی و نورانیت قرآن، به مثابه تجلی تام این هدایت، بهره‌برند. خداوند درباره نقش هدایت قرآن و کسی که سزاوار بهره‌مندی از این هدایت است می‌فرماید: إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ * لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ [3] این

[1] روم (۳۰)، ۵۲.

[2] انعام (۶)، ۱۲۲.

[3] یس (۳۶)، ۶۹-۷۰.

[کتاب] نیست مگر پندی و قرآنی روشن و روشنگر، تا هر که را [دلی] زنده است بیم دهد و گفتار [خدا] درباره کافران محقق شود.

از منظر قرآن، دل‌مردگان و بی‌بهره‌گان از حیات انسانی کسانی‌اند که روزه‌های فهم و تعقل حقیقت و شناخت مسیر کمال و سعادت به رویشان بسته شده است؛ زیرا آنان به جای خالق و پروردگار عالم، هوای خود را معبود خویش ساخته‌اند و تنها درصدد تأمین خواسته‌های دل برآمده‌اند:

أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا * أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ [1] آیا کسی که هوای [نفس] خود را معبود خویش گرفت دیدی؟ پس آیا تو بر او گماشته و کارگذاری؟ یا می‌پنداری که بیشترشان [حق را] می‌شنوند یا درمی‌یابند؟ آنها جز مانند چهارپایان نیستند بلکه گمراه‌ترند.

چرایی فروتر بودن گمراهان از چارپایان از منظر قرآن

خداوند از آن روی گمراهان را از حیوانات پست تر می خواند که حیوان هیچ گاه به خود زیان نمی رساند، و از خوردن غذا یا علفی که برای او ضرر دارد خودداری می کند. حتی برخی از حیوانات وقتی بیمار می شوند، به حکم غریزه با خوردن بعضی از گیاهان خود را مداوا می کنند. اما انسان گمراه با انحراف از مسیر حق و آلوده و بیمار ساختن قلب خویش، به خود زیان می رساند. همچنین حیوان در چارچوب غرایز خدادادی اش گام برمی دارد و از آن تخطی نمی کند. اما انسان از عقل و نیروهایی برخوردار است که او را به سوی مطلوب و کمال خاصش هدایت می کنند، و چون از حکم عقل و فطرت که او را به سوی کمال فرا می خوانند سر پیچد و از امکاناتی که سعادت ابدی او را تأمین

[1] فرقان (۲۵)، ۴۳، ۴۴.

می سازند بهره نگیرد، از حیوان پست تر می شود. از مرحوم شیخ غلامرضا یزدی که یکی از روحانیان پارسا و روشن ضمیر یزد بود، نکته های جالب و آموزنده ای نقل می کنند؛ از جمله اینکه روزی برای شرکت در مجلسی سوار الاغ می شود. در بین راه الاغ در گل فرو می رود و زمین می خورد و در نتیجه مرحوم شیخ غلامرضا نیز بر زمین می افتد و لباس و بدنش کثیف می شود و مردم ایشان را به خانه می برند و شیخ بدن خود را می شوید و لباسش را عوض می کند. ایشان می گوید: یک سال بعد وقتی با همان الاغ از آن مسیر می گذشتم، حیوان در بین راه ایستاد، و هرچه کوشیدم حرکت نکرد. من متحیر ماندم که چرا الاغ حرکت نمی کند. یادم آمد که سال قبل در همین محل الاغ در گل فرو رفت و حال به حکم غریزه از اینکه دوباره در گل فرو رود از حرکت خودداری می کند. پس آن مرحوم به مخاطبان خویش می گوید آیا هدایت الاغ بیشتر است که حاضر نمی شود برای بار دوم در گل فرو رود یا ما که مرتب در زندگی خود فریب می خوریم و زیان می بینیم، اما باز همان راه انحرافی را طی می کنیم؟

اگر خداوند از حیات انسانی سخن می گوید و برخی افرادی را که از حیات حیوانی برخوردارند، اما چون گمراه و از حیات انسانی بی بهره اند، مرده و در مواردی کور و کر معرفی می کند، نباید این سخنان را تخیلی و شعرگونه پنداشت؛ بلکه اینها واقعیت هایی انکارناپذیر، و برای افراد خودساخته و دارای معرفت، قابل فهم و درک اند. مگر جز این است که حقایق و واقعیت هایی وجود دارند که برخی درک نمی کنند و نمی بینند؟ این از آن روست که آنان خود را در حصار محسوسات گرفتار ساخته اند و آنچه با چشم و گوش سر قابل شنیدن و دیدن است درمی یابند، ولی بر چشم و گوش دلشان حجاب افکنده شده و از شنیدن و دیدن واقعیت ها و حقایق و رای حجاب های ظلمانی و ظاهری عاجزند. برای تقریب به ذهن می توان از یک مثال مادی بهره برد. شعاع دید انسان ها محدود است و آنان از فاصله ای مشخص، ظاهر اشیا و اشخاص را مشاهده می کنند. اما بر اساس آنچه گفته اند و در برخی کتاب ها آمده است، افراد بسیار نادری هستند که قدرت مشاهده درون اشیا و درون بدن دیگران را نیز دارند. حتی برخی افراد که برای عکس برداری از اندام های درونی خود به رادیولوژی مراجعه می کنند، برای حصول اطمینان به آنان مراجعه می کنند تا آن عکس ها را تأیید یا رد کنند. تصور کنید خداوند چه نور مادی ای در چشمان این افراد قرار داده که می توانند درون دیگران را ببینند، و از ظاهر بدن به درون آن نفوذ کنند.

راهنمایی های انبیا و اولیا؛ بستر ساز هدایت باطنی و درونی

خداوند به انسان گوش و چشم باطن داده است، اما این اعضا در سایه هدایت انبیا و پیروی از دستورات الهی فعال می شوند و می توانند آنچه و رای حجاب مادیات است ببینند و بشنوند، و در غیر این صورت کور و کر می شوند. چنان که ما چشم داریم، اما در صورتی که این عضو سالم و آفت زده نباشد می توانیم با آن ببینیم. همچنین چشم ما در تاریکی محض چیزی را نمی بیند؛ زیرا برای دیدن، افزون بر آنکه چشم باید سالم باشد، باید نوری به شیء مرئی و مورد مشاهده بتابد تا امکان دیدن فراهم آید. در مشاهده های باطنی و معنوی نیز نخست انسان باید چشم دل داشته باشد، که خداوند استعداد

برخورداری از آن را در همه انسان‌ها نهاده است، و چون برخی از این استعداد استفاده نمی‌کنند، چشم دلشان کور می‌شود. سپس، باید نور هدایت بیرونی از جانب خداوند و توسط فرستادگان او بر محیط حقایق و معارف باطنی و معنوی بتابد تا در پرتو آن، امکان مشاهده معنوی برای چشم دل فراهم آید. از این روی، در جملات آغازین این خطبه، حضرت درباره خدایان و خداترسان می‌فرماید چراغ هدایت در دلشان روشن می‌شود و در پرتو آن، پرده‌ها و حجاب‌های ظلمانی کنار می‌روند و چشم دل آنان به حقایقی که برای کوردلان ناپیداست روشن می‌گردد و آنان چیزهایی را می‌بینند که خیل بی‌شمار گمراهان نمی‌بینند.

ما را به مقام انبیا و اولیای خاص خدا که به تمام اسرار و حقایق عالم آگاه‌اند، راهی نیست، و توقع رسیدن به مراتب آنان را نیز نباید داشته باشیم؛ اما دست کم بکوشیم فروتر از چهارپایان نشویم و از مرتبه حیوانی فراتر رویم و به مقام انسان گام نهیم و نگذاریم نور فطرتان خاموش گردد. بکوشیم تا عنایت الاهی را به خویش جلب کنیم و در سایه محبت او، از فریفتگی به جنبه‌های مادی حیات بپرهیزیم و نگاهمان را به عمق و باطن آنچه پیرامونمان است معطوف سازیم. نگاهمان انسانی، الاهی و منشأ فهم و درک هدفی باشد که برای آن آفریده شده‌ایم و نیز در پی فهم ارتباط با خویش و ارتباطمان با خدا و ارتباطمان با آنچه گرداگرد ما وجود دارد باشیم. با چنین تصویری از زندگی و چنین برنامه‌ای برای آن، به کمال مقصود، سعادت و رضوان الاهی نایل می‌آییم، و در غیر این صورت مشمول این فرموده خداوند می‌شویم که فرمود:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّٰ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ؛ [1] پس از هرکس که از یاد ما روی می‌گرداند و جز زندگی این جهان را نمی‌خواهد روی بگردان. این است منتهای دستیابی آنان به دانش. همانا پروردگار تو داناتر است به آن‌کس که از راه او گمراه شده و هم او داناتر است به آنکه راه‌یافته است.

فرجام پیروی از هوای نفس

آنچه فطرت انسان را پایمال خویش می‌سازد و چون پرده‌ای بر چشم و گوش دل قرار می‌گیرد و مانع هدایت آدمی و در نتیجه رسیدن او به کمال می‌شود، پیروی از هوای نفس و رفتن در پی امیال و خواهش دل است. خداوند در این باره می‌فرماید:

[1] نجم (۵۳)، ۲۹، ۳۰.

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؛ [1] آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود قرار داد و خدا از روی دانش گمراهش کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر چشمش پرده افکند؟ پس کیست که او را پس از [فرو گذاشتن] خدا راه نماید؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ (مرحوم علامه طباطبایی) رحمه الله (در تفسیر این آیه می‌فرماید:

تقدیم داشتن واژه «الهی» بر واژه «هواه»، در جمله مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ گویای این است که آن شخص می‌دانسته اله و خدایی دارد که باید او را بپرستد. اما او به جای خداوند سبحان، هوای خود را می‌پرستد... پس چنین کسی دانسته به خدای سبحان کافر گشته است. از این روی، به دنبال آن جمله، خداوند فرمود: «و خدا از روی دانش گمراهش کرد...»

ایشان درباره جمله دوم می‌فرمایند: این شخص با اضلال خداوند متعال گمراه شده و گمراه ساختن او به عنوان مجازات صورت گرفته است. برای اینکه او از هوای خود پیروی کرد و خدا او را گمراه کرد، با اینکه او عالم بود و می‌دانست که راه را عوضی می‌رود [2].»

در آیه دیگری خداوند درباره دنیاپرستان و کسانی که قلب خود را از یاد و توجه به خدا و آخرت برکنده و به لذت‌های دنیا و زندگی حیوانی سپرده‌اند، می‌فرماید:

ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ؛ [3] واکذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان سازد؛ پس به زودی خواهند دانست.

[1] جاثیه (۴۵)، ۲۳.

[2] سید محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۸، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، ص ۲۷۹، ۲۸۰.

[3] حجر (۱۵)، ۳.

همچنین خداوند درباره دل مشغولی‌ها و مرتبه و فرجام کافران و دنیاپرستان می‌فرماید:
وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ؛ [1] و کسانی که کافر شدند [از دنیا] کام و بهره می‌گیرند و همانند چارپایان می‌خورند و آتش دوزخ جایگاهشان است.

برای گذر از مرز حیوانیت و رسیدن به مقام انسانی، باید فطرت خویش را زنده نگهداریم و نگذاریم هوس‌های حیوانی دلمان را فرا گیرد تا هم فطرتمان را پایمال خویش سازد و هم عقلمان را سرکوب کند و قدرت تفکر و اندیشه را از ما بستاند و در حد یک حیوان بلکه پست‌تر از آن تنزلمان دهد. کسانی که فطرتشان زنده و پویا و اندیشه و عقلشان بالنده و شکوفاست، و به تعبیر دیگر، کسانی که چشم و گوش دلشان فعال است و حجاب‌ها و پرده‌ها از آن برداشته شده، آنچه دیگران را بر نمی‌انگیزاند، آنان را به اندیشه و تفکر فرو می‌برد و سبب عبرت‌آموزی آنان می‌شود. آنان به آنچه می‌شنوند و می‌بینند توجه کامل دارند و از رخدادها عبرت می‌گیرند و پیوسته درباره اسرار آفرینش تفکر می‌کنند. آنان چون در مراحل تکامل انسانی گام برداشته‌اند و رفتار خویش را هشیارانه زیر نظر دارند، از سرنوشت دیگران عبرت می‌گیرند، و اگر لغزشی از آنان سر زد، می‌کوشند که تکرار نشود و در صدد جبران آن برمی‌آیند. آنان با باور به ساختار حکیمانه نظام تکوین و تشریع و اهدافی که خالق حکیم برای آنان در نظر گرفته، می‌کوشند از یاد خدا و تفکر در صنع او غافل نمانند و همواره این نجوا را در دل و این زمزمه را بر زبان دارند که:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ؛ [2] همانا در آفرینش

[1] محمد (۴۷)، ۱۲.

[2] آل عمران (۳)، ۱۹۰، ۱۹۱.

آسمان‌ها و زمین و آمدوشد شب و روز خردمندان را نشانه‌هاست. آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلوها خفته خدای را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [و می‌گویند]: پروردگارا، این را به گزاف و بیهوده نیافریدی، تو پاکی [از اینکه کاری به گزاف و بیهوده انجام دهی] پس ما را از عذاب آتش دوزخ نگاهدار.

آنان که به زندگی حیوانی خو گرفته‌اند و فقط به فکر خوردن و کام‌جویی و لذت بردن هستند و حتی برای ارضای هوای نفس و رسیدن به خواسته‌های خود به حقوق دیگران دست‌اندازی می‌کنند، وقتی با مشکلات و تنگناها روبه‌رو شوند و حوادثی چون سیل و زلزله رخ دهد، از خداوند شکایت می‌کنند؛ اما کسانی که بر مدار انسانیت می‌اندیشند، این حوادث بیشتر توجهشان را برمی‌انگیزد و با نگاهی عمیق‌تر به این حوادث و آنچه در عالم رخ می‌دهد به حکیمانه بودن نظام آفرینش و هدفمندی آن و تدبیر الهی بیشتر پی می‌برند.

حضرت پس از بیان بصیرت و بینش، به منزله یکی از ویژگی‌های دوستان برگزیده خدا، به ویژگی برجسته دیگری اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: وَذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ. در این جمله هم اصل ذکر و یاد خدا، و هم تکرار و تداوم آن، کانون نظر قرار گرفته است. در این مقام دو دلیل برای اهمیت و نقش ذکر خداوند و تداوم آن برمی‌شماریم:

1. یکی از عواملی که موجب آشفته‌گی، دگرگونی و نابسامانی زندگی و روان انسان می‌شود، احساس پوچی، بی‌پناهی و نداشتن تکیه‌گاه است. ذکر و یاد خدا، باور به وجود خالق و تکیه‌گاه مستحکم و مطمئنی را در انسان پدید می‌آورد که می‌توان در پناه آن به آرامش و اطمینان رسید و بر همه خطرات و مشکلات فایق آمد. بر این اساس خداوند می‌فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ؛ [1] همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد؛

2. از دیگر دلایل سفرای به یاد و ذکر خدا و تداوم بر آن، زدودن غفلت و دور داشتن انسان از رذایل و کاستی‌های اخلاقی، و در نتیجه، رسیدن به سعادت و خوشبختی است؛ زیرا اگر آدمی اهل ذکر نباشد یا به ذکر اندک بسنده کند، دچار غفلت می‌شود و در غیاب توجه به خداوند، وسوسه‌های شیطانی بر او هجوم می‌برند. پس اگر انسان همواره به یاد خدا باشد و خود را در پیشگاه حضرت حق حاضر بیند، از غفلت و رفتاری که خلاف رضای اوست دوری می‌گزیند و نفسش از سرکشی باز می‌ایستد.

بر این اساس، خداوند نیز درباره اهمیت تکرار ذکر می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا؛ [2] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدای را بسیار یاد کنید.

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

وَأَرْتَوَى مِنَ عَذَابٍ قُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدَهُ فَشَرِبَ نَهْلًا وَسَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا؛ و از آب شیرین و گوارای دانش و حق نوشد که راه آبشخورهای آن چونان اویی را هموار است و از آن آب سیراب می‌شود و گام در راهی روشن می‌نهد.

فطرت هر انسانی تشنه حقیقت، معرفت، شهود الاهی و محبت به معشوق است، و این عطش تا رسیدن به مقصود و جوار معبود و آرامش ابدی در پناه او فرو نمی‌نشیند. عدم درک این عطش به جهت سرکوب و تخدیر شدن فطرت و روح بلند انسانی و فرو غلطیدن در مرتبه حیوانی است؛ مقامی که در آن فقط عطش شهوت قابل فهم و درک

[1] رعد (۱۳)، ۲۸.

[2] احزاب (۳۳)، ۴۱.

است. اما در درون انسان الاهی و از خود رسته و به کمال پیوسته، عطش فطری معرفت و محبت الاهی زبانه می‌کشد. چنین کسی وقتی گمشده‌اش را باز یافت و جام طهور محبت او را به دست گرفت، با نوشیدن هر جرعه، بخشی از حجاب‌های ظلمانی و جسمانی از پیش چشمانش برداشته می‌شود و در نتیجه، عشقی پایدار و وصف‌ناپذیر روحش را به اوج می‌برد و حالتی روحانی بدو دست می‌دهد که سکون و پایان نمی‌پذیرد. اینجاست که پی‌درپی و با عطش سیری‌ناپذیر خود به نوش مدام از زمزم زلال و نامتناهی محبت محبوب می‌پردازد و بر مراتب کمال و تقرب خویش به معشوق می‌افزاید. البته رسیدن به این مرحله و درک عطش عشق به معبود، بی‌تحمل سختی‌ها و ناگواری‌ها و دست شستن از دلبستگی‌های دنیوی و لذت‌های حیوانی، تحقق نمی‌یابد؛ اما رسیدن به کمال نهایی، مقصد ابدی، همه سختی‌ها و تلاش‌های مسیر را برای سالکی که در آستان رضوان معبود قرار گرفته است، آسان و قابل تحمل می‌سازد.

گفتار پنجم:

دلدادگان خدا و رهیذگان از دام شهوات

قَدْ خَلَعَ سَرَائِيلَ الشَّهَوَاتِ وَ تَخَلَّى مِنَ الْهَمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ؛ پیراهن شهوت را از تن بیرون کرده و جز یک غم که تنها غم اوست، از هر اندوهی خویشتن را تهی ساخته است.

مفهوم و کاربردهای شهوت

امام علی (علیه السلام) در این عبارت نورانی، شهوت را به پیراهن تشبیه کرده‌اند و پرداختن به شهوات را بسان پوشیدن آن دانسته‌اند؛ و سپس در وصف دوستان برگزیده خداوند فرموده‌اند: «پیراهن شهوت را از تن به در آورده‌اند». اما آیا چنان‌که پیروان برخی ادیان تحریف‌شده پیشین و پاره‌ای از فرقه‌های اسلامی معتقدند، لذت‌ها و شهوات دنیا به کلی پلید و منفورند؟ و کسی که می‌خواهد در راه خدا گام بردارد باید همه آنها را کنار نهد؟ یا آنکه حضرت از پوشیدن لباس شهوت منظور دیگری دارند؟ نظیر این پرسش را در آغاز خطبه، درباره استوار شدن لباس ترس و اندوه بر قامت دوستان خدا مطرح کردیم. اکنون نیز با بررسی معنای لغوی و اصطلاحی شهوت و کاربردهای آن، منظور حضرت و پاسخ پرسش فوق روشن خواهد گشت.

«شهوت» در لغت هم به عنوان «اسم» و به معنای «درخواست نفس آنچه را موافق میل است» آمده، که جمع آن «شهوات» است، و هم به عنوان «مصدر» و به معنای تمایل و میل داشتن» [1]. اشتها» نیز که مصدر باب افتعال است و از شهوت اشتقاق یافته، به معنای تمایل، میل داشتن است.

الف) کاربرد تکوینی شهوت

اصل تمایل و میل، که در معنای لغوی شهوت نهفته است، امری طبیعی و تکوینی است که خداوند در نهاد انسان قرار داده است. بر این اساس، وقتی نیاز گرسنگی در ما پدید می‌آید، میل و اشتها به غذا رخ می‌نمایند. با این وصف تمایل و میل داشتن، خودبه‌خود، در قلمرو اخلاق قرار نمی‌گیرد و به «خوب» یا «بد» اخلاقی متصف نمی‌شود و ارزش یا ضدارزش به شمار نمی‌آید. همان‌گونه که میل و تمایل داشتن، در دنیا، امری تکوینی برای انسان به شمار می‌آید، در بهشت نیز میل به لذت‌ها و نعمت‌های بهشتی مطرح است. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ؛ [2] و در آنجا آنچه دل‌ها بخواهند و دیدگان را خوش آید هست و شما در آن جاودانید.

آیه‌ای دیگر درباره بخشی از نعمت‌های بهشت و تمایل بهشتیان بدان‌ها و لذت‌جویی ایشان از آن نعمت‌ها می‌فرماید:

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ

[1] حسین راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۶۸.

[2] زخرف (۴۳)، ۷۱.

طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ حَمَرٍ لَّدَهُ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى...؛ [1] وصف آن بهشتی که پرهیزگاران را وعده داده‌اند این است که در آن رودهایی است از آبی دگرگون نشدنی (نگندد و بوی و مزه آن برنگردد) و رودهایی از شیری که مزه‌اش برنگردد و رودهایی از باده‌ای که لذت‌بخش آشامندگان است و رودهایی از عسل ناب.

ب) کاربرد تشریعی شهوت و مصادیق نکوهیده آن در قرآن

شهوت در استعمالات رایج درباره غرایز و امیال جسمانی، نظیر غریزه جنسی و میل به غذا، به کار می‌رود، و از این واژه برای تعبیر از امیال معنوی، نظیر میل به مناجات با خدا، استفاده نمی‌شود، و مثلاً نمی‌گوید «شهوت مناجات». در این

کاربرد، شهوت و میل در قلمرو اخلاق قرار می‌گیرد و برحسب متعلق و انگیزه و محرک آن، می‌تواند ارزش یا ضدارزش به شمار آید. در پنج آیه قرآن، واژه «شهوت» و جمع آن «شهوات» در موارد نکوهیده به کار رفته و ضدارزش است:

1. **إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ؛ [2]** هر آینه شما از روی شهوت به جای زنان با مردان درمی‌آمیزید؛

2. همین عبارت تنها با اضافه همزه استفهام در آغاز آن و در قالب جمله‌ای استفهامی در آیه ۵۵ سوره نمل تکرار شده است؛

3. **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ؛ [3]** دوستی خواستنی‌ها [ای گوناگون] از: زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و دام‌ها و کشتزار [ها] برای مردم آراسته شده است، [لیکن] اینها برخورداری زندگی این جهان است، و سرانجام نیک نزد خداست.

[1] محمد (۴۷)، ۱۵.

[2] اعراف (۷)، ۸۱.

[3] آل عمران (۳)، ۱۴.

در این آیه، دلبستگی به لذت‌ها و خواسته‌های دنیوی و آراستن خود بدان‌ها نکوهش شده است؛ زیرا دلبستگی به دنیا و لذت‌های آن موجب می‌شود که انسان تمام همت و تلاش خود را صرف متاع ناچیز دنیا سازد و به جای پرداختن به آخرت که مقصد اصلی است، متاع دنیا را که تنها مقدمه و وسیله‌ای برای رسیدن به رضوان و قرب الاهی است، مقصد و تأمین کننده نیازهای برین و کمال خویش بیندارد و در نتیجه از رسیدن به مقصد اصلی و سعادت ابدی خویش باز ماند. پس آنچه خداوند نکوهیده است، دلبستگی و اصالت دادن به لذت‌ها و خواستنی‌های دنیا و غفلت از مقصد ابدی و نهایی است؛ و گرنه گرایش و میل به لذت‌های دنیا، کششی طبیعی و غریزی است که از بستر آن انسان به تأمین نیازهای ضروری خود می‌پردازد. وقتی انسان گرسنه شود و نیاز به غذا در او پدید آید، به صورت طبیعی و غریزی میل به غذا برای رفع گرسنگی در او پدید می‌آید. همچنین وقتی نیاز جنسی یا دیگر نیازها در انسان احساس و برانگیخته می‌شود، غریزه خاصی وی را به سوی آن نیازها می‌کشاند. به دیگر سخن، تمایل به لذت‌های دنیا، خود، نه تنها نکوهیده نیست، بلکه چون زمینه تأمین نیازهای ضروری دنیوی را فراهم می‌آورد و موجب فراهم آمدن امکان تداوم حیات، سلامتی، آمادگی برای انجام تکالیف الاهی و دستیابی به مقصد اصلی می‌شود، پسندیده و ارزشمند است. آنچه مهم و مورد نظر خداوند است، ترجیح ندادن لذت‌های زوال‌پذیر دنیا بر لذت‌های پایدار آخرت است. از این روی، خداوند برای بیان تقدم و برتری نعمت‌ها و لذت‌های آخرت بر دنیا، در آیه بعد، لذت‌های آخرت را وصف می‌کند تا انسان‌های مؤمن، حسابگر و هوشمند به مقایسه آنها با لذت‌های فانی دنیا بپردازند و وقتی دریافتند که نسبت دنیا و لذت‌های آن با آخرت و

لذت‌های آن، نسبت محدود با نامحدود و متناهی با نامتناهی است، دل از دنیا و لذت‌های آن برکنند و تنها دلبسته خداوند و رضوان او شوند:

قُلْ أُوْثِقْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ؛ بگو: «آیا شما را به بهتر از اینها خبر دهم؟» برای تقوایندگان نزد خداوند باغ‌هایی است که از زیر [درختان] آنها نهرها روان است. در آن جاودانه بمانند و همسرانی پاکیزه و [نیز] خشنودی خدا [را دارند] و خداوند به [امور] بندگان [خود] بیناست.

بنابراین روشن شد آنچه خداوند نکوهش کرده، صرف بهره‌برداری از شهوات نیست، بلکه دوستی شهوات و خواستنی‌های دنیا و دل‌بستن به آنهاست. این دلبستگی در نتیجه وسوسه‌های شیطانی پدید می‌آید. شیطان برای اینکه مردم را از خداوند و نعمت‌های پایدار آخرت غافل سازد، نعمت‌ها و لذت‌های حقیر دنیا را در نظر آنان بزرگ جلوه می‌دهد و می‌آراید. در نتیجه انسان برای رسیدن به برخی لذت‌های دنیوی، وقت و سرمایه زیادی صرف می‌کند، اما وقتی به آنها رسید درمی‌یابد که ارزش سرمایه‌ای را که برای آن صرف کرده نداشته، و در دام فریب شیطان گرفتار آمده است. وسوسه‌های شیطانی قدرت محاسبه صحیح و تعقل را از انسان می‌ستانند و باعث می‌شوند انسان به ارزش و اهمیت لذتی که در پی آن است نیندیشد، و در نتیجه سرمایه بسیاری را برای رسیدن به لذتی اندک از دست بدهد؛ و وقتی به آن لذت رسید، درمی‌یابد که فریب خورده است. اما شگفت آنکه پند نمی‌گیرد و باز در روز و فرصتی دیگر همان رفتار از او سر می‌زند و هربار داغ فریب شیطان و پشیمانی بر پیشانی او می‌نشیند؛

4. خداوند پس از بیان ویژگی‌های متعالی انبیا و اولیای خویش می‌فرماید:
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا؛ [1] آن‌گاه

[1] مریم (۱۹)، ۵۹.

از پی ایشان جانشینان بد و ناشایسته‌ای آمدند که نماز را فرو گذاشتند (در آن سهل‌انگاری کردند) و از خواستنی‌ها او خواهش‌های دل‌پیروی کردند، پس به زودی [سزای] گمراهی خود را ببینند. بر اساس سخن خداوند، دو نسل از پی هم و با ویژگی‌های کاملاً متفاوت در زمین زندگی کرده‌اند: نسل اول، انبیا و اولیای خاص خداوند بودند که به مناجات با خدا و عبادت او عشق می‌ورزیدند و چنان جذبۀ انس با معبود و شنیدن کلام او آنان را به وجد می‌آورد که با شنیدن سخنان خداوند، اشک از چشمانشان جاری می‌شد و به سجده می‌افتادند. اما نسل دوم از معنویات و کمالات والای انسانی بی‌بهره، و به زشتی‌ها و پلشتی‌ها آلوده بودند. خداوند از شمار ویژگی‌های ناپسند این نسل، بر دو ویژگی تأکید می‌ورزد: یکی بی‌اعتنایی به نماز و مناجات با خداوند، و دیگری پیروی از خواهش‌های دل. بین این دو حالت و دو ویژگی تلازم و ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد، و هر قدر توجه انسان به شهوات و خواهش‌های دل بیشتر شود، بی‌اعتنایی او به نماز و مناجات با خدا افزون می‌گردد و از نشاط او برای عبادت کاسته می‌شود. در برابر، هر قدر از شهوات و خواهش‌های دل دور شود، آمادگی او برای درک لذت مناجات با خدا و پرداختن به عبادت بیشتر می‌گردد. فرجام آن دو ویژگی ناپسند، گمراهی و بی‌بهره گشتن از هدایت خداوند است. شخص گمراه و اسیر وسوسه‌های شیطان، دیوانه‌وار به رفتاری دست می‌زند که با منطق عقل قابل توجیه نیست. وی سرمایه، عمر و بالاتر از همه آخرتش را در ازای رسیدن به خواهش‌های پوچ و بی‌مقدار دل از کف می‌دهد، که اگر به درستی در رفتار خویش اندیشه کند، درمی‌یابد که چه زیان بزرگ و جبران‌ناپذیری بر او وارد شده است. این غفلت و بی‌توجهی به رفتار ناشایست و فرجام خسارت‌بارش ناشی از آن است که شخص گمراه، دل در گرو پیروی از شیطان نهاده است و شیطان بر اندیشه و رفتار او تسلط یافته و فرصت اندیشیدن را از او گرفته

است. به تعبیر دیگر، شخص گمراه چون مرکبی است که عقل، شعور و اختیار خویش را به سوار خود یعنی شیطان سپرده است و از پی فرمان او به حرکت در می‌آید و با خیالی موهوم مشغول کام‌جویی و لذت بردن از دنیا و جلوه‌های آن می‌شود؛ اما دیری نمی‌پاید که پرده‌ها کنار می‌روند و حقایق آشکار می‌شوند و او می‌فهمد که در ازای محروم شدن از رضوان خدا و نعمت‌های ابدی او دستاوردی جز جلب رضایت شیطان و پشیمانی ابدی نداشته است. خداوند درباره ویژگی و فرجام کسانی که عنان اختیار خویش را به شیطان می‌سپزند، می‌فرماید:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ؛ [1] همانا تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر گمراهان که تو را پیروی کنند. همانا دوزخ وعده‌گاه همه آنهاست؛

5. وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا؛ [2] و خدا می‌خواهد که [به مهر و بخشایش خویش] بر شما باز گردد [و شما را از کارهای ناپسند توبه دهد] و کسانی که از خواستنی‌ها [و آرزوهای دل] پیروی می‌کنند می‌خواهند که به کج‌روی و لغزش بزرگ افتید.

ضرورت بازشناسی دنیای نکوهیده از دنیای مطلوب

بنابر آنچه گذشت، مراد حضرت از اینکه بندگان محبوب و شایسته خدا پیراهن شهوات را از تن در آورده‌اند، این است که دلبستگی و تعلق خاطر به لذت‌های دنیا به مثابه پیراهنی است که شیطان بر تن انسان می‌پوشاند و مادام که انسان تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی است، این پیراهن از تن او بیرون نمی‌آید و توجه به دنیا و

[1] حجر (۱۵)، ۴۲، ۴۳.

[2] نساء (۴)، ۲۷.

لذت‌های آن پیوسته فکر و ذهن وی را به خود مشغول می‌دارد. پس آنچه نکوهیده است، دلبستگی به لذت‌های دنیاست و اولیای خدا چون از حقیقت دنیا و لذت‌های آن آگاه‌اند، بدان دل نمی‌سپارند. البته این نه بدان معناست که لذت و بهره بردن از نعمت‌های دنیا به کلی مذموم و ممنوع است و انسان باید از جامعه و لذت‌های دنیا دوری گزیند. باید توجه داشت که برخی با سوء استفاده یا سوء برداشت از این سخنان، باعث انحراف دیگران می‌شوند.

بهره بردن از لذت‌ها و نعمت‌های دنیا نه فقط ممنوع و نکوهیده نیست، بلکه در مواردی واجب نیز هست. اساساً خداوند از سر حکمت خویش نعمت‌های دنیا را آفریده تا انسان برای تأمین نیازها و رسیدن به مقاصد خویش از آنها استفاده کند. همچنین خداوند در استفاده از آن نعمت‌ها لذت‌هایی را قرار داده است؛ زیرا اگر انسان از آنها لذتی نمی‌برد، سراغشان نمی‌رفت، و در نتیجه، زندگی فردی و اجتماعی‌اش مختل می‌گشت. انسان باید در این دنیا زندگی کند و باید به درستی از ابزارهایی که تداوم حیات او را تسهیل می‌کنند بهره برد؛ او باید غذا بخورد؛ زیرا در غیر این صورت مریض می‌شود و سلامتی خود را از دست می‌دهد؛ او باید از غریزه جنسی استفاده کند؛ چه در غیر این صورت نسل او منقرض می‌شود. خداوند انسان را آفریده که در این دنیا رشد و ترقی کند و از جمله تولید مثل داشته باشد تا نسل انسان‌ها افزایش و تداوم یابد. اما باید توجه داشت که انسان باید از دنیا و نعمت‌های آن به منزله ابزار و وسیله برای رسیدن به مقاصد و اهداف متعالی خویش استفاده کند و آنها را اصیل نپندارد. آنچه نکوهیده است و مصداق دنیای نکوهیده و به اصطلاح قرآن «متاع الغرور» به شمار می‌آید، نگاه استقلالی به دنیا و لذت‌های آن و هدف دانستن آنها و دلبستگی و تعلق خاطر داشتن به آنهاست که در برخی از آیات قرآن مذمت شده است. برای نمونه خداوند می‌فرماید:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

کَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ؛ [1] بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و آرایش و فخر کردن با یکدیگر و نازیدن [یا افزون‌طلبی] در مال‌ها و فرزندان است همچون بارانی که گیاه رویانیدنش کشاورزان را خوش آید و به شگفت آرد، پس پژمرده شود و آن را زرد بینی و آن‌گاه خشک و شکسته و خرد گردد و در آن جهان [کافران را] عذابی سخت و [مؤمنان را] آمرزشی از جانب خدا و خشنودی اوست؛ و زندگی این جهان جز کالای فریبندگی نیست.

همچنین خداوند می‌فرماید:

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ [2] این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است. ای کاش می‌دانستند.

بازتاب منفی دلبستگی به دنیا در روان و رفتار انسان

کسی که به شهوات و لذت‌های دنیا دلبستگی ندارد و خود را اسیر آنها قرار نداده است، در حدی که عقل لازم می‌داند و شرع برای او تجویز کرده است، از نعمت‌ها و لذت‌های دنیا بهره می‌برد در حالی که خود را فارغ از غم و اهتمام به دنیا ساخته است. به جرئت می‌توان گفت که ریشه و خاستگاه همه ناراحتی‌ها، غصه‌ها و افسردگی‌ها در اغلب افراد، بی‌بهرگی یا محروم گشتن از لذت‌ها و نعمت‌های دنیوی است. تحقیقات روان‌شناسان و معاینات روان‌کاوان دربارهٔ اغلب مردم نشان نمی‌دهد که علاقه به خدا و

[1] حدید (۵۷)، ۲۰.

[2] عنکبوت (۲۹)، ۶۴.

آخرت در شمار عوامل ناراحتی‌ها و افسردگی‌ها باشد، بلکه در آن تحقیقات روشن شده که همهٔ آن ناراحتی‌ها، غصه‌ها و افسردگی‌ها با امور دنیا ارتباط دارند. چه کسانی که از لذت‌ها و نعمت‌های دنیا بهره‌مندند و چه کسانی که از آنها بی‌بهره‌اند، توجه به دنیا و لذت‌های آن، چنان بر دلشان سایه افکنده و فکرشان را به خود مشغول ساخته که نمی‌توانند لحظه‌ای به خود آیند و خویشتن را از دام دنیا و ناراحتی‌های آن برهانند.

کسانی که از نعمت‌ها و لذت‌های دنیا برخوردار شده‌اند و گمان می‌کنند چیزی به دست آورده‌اند، توجه ندارند که در برابر آنچه به دست آورده‌اند آسایش و آرامش خویش را از دست داده و مشکلات و ناراحتی‌های فراوانی را متحمل گشته‌اند، و چه بسا برای رسیدن به آنها دست به خیانت نیز زده باشند. حال اگر ناراحتی‌ها و سختی‌هایی را که برای رسیدن به لذتی دنیوی کشیده‌اند، با لذتی که دستاورد آنان است بسنجند، درمی‌یابند بهای گزافی برای رسیدن به آن لذت پرداخته‌اند که ارزش آن لذت در برابر آنها ناچیز است. پس برخورداری از لذت‌های بیشتر بر خوشی‌ها و آرامش انسان نمی‌افزاید، بلکه از آنها می‌کاهد. اوضاعی که امروزه در کشورهای پیشرفته حاکم است، این ادعا را تأیید می‌کند. امروزه در کشوری که بیشترین امکانات زندگی فراهم است و مردم آن از نعمت‌ها و لذت‌هایی برخوردارند که دیگران از آنها بی‌خبرند، بیشترین داروهای روانی تولید و مصرف می‌شود و بیشتر داروهای تولیدی، داروهای روانی است. همچنین از بیشترین روان‌پزشکان، روان‌کاوان و کلینیک‌های روانی برخوردارند و مجهزترین بیمارستان‌ها به بیماران روانی اختصاص دارد. حال اگر لذت‌های دنیا باعث راحتی و آسایش انسان است، چرا در کشوری که چنین امکانات گسترده‌ای برای زندگی و لذت‌جویی دارد، آمار افسردگی‌ها و بیماری‌های روانی تا این پایه بالاست؟ اما در برابر، در گوشه و کنار کشور خودمان افرادی هستند که از امکانات محدودی برخوردارند، ولی چون به دنیا تعلق خاطر ندارند، سرزنده و

بانشاط‌اند و از زندگی سادهٔ خود لذت می‌برند و محبت خداوند کانون دلشان را گرم و باطراوت نگاه داشته است و خداوند را به پاس نعمت‌هایی که به آنها داده پی‌درپی شکر می‌گویند.

اولیای خدا و توجه کامل به معبود

چنان‌که گذشت انسان نمی‌باید فریفتهٔ دنیا شود و تمام هم و غم خویش را صرف رسیدن به لذت‌های آن کند. بی‌شک دلبستگی به دنیا و توجه افراطی به شهوات و لذت‌های آن انسان را حقیر و خوار می‌سازد، و بالاتر از آن، انسان را از خدا دور می‌سازد؛ زیرا هر قدر لذت‌جویی و توجه به شهوات بیشتر شود، از ارتباط انسان با خدا و توجه و اهتمام او به آخرت کاسته می‌گردد. بر اساس تجربه‌ای که ما از زندگی خود داریم، حتی هر قدر میل به شهوات و لذت‌های حلال بیشتر شود، از حال و نشاط برای نماز، انس با خدا و مناجات با او کاسته می‌شود. از این روی، حضرت فارغ بودن از غم دنیا و لذت‌های آن و اهتمام به ارتباط با خدا و آخرت را از زمرهٔ ویژگی‌های دوستان خدا می‌دانند:

و تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ؛ و جز یک غم که تنها غم اوست، از هر اندوهی خویشتن را تهی ساخته است. بر اساس آموزه‌های قرآن، هدف و مقصد نهایی انسان الله است، که انسان به سوی او ره می‌پوید، و سراسر زندگی‌اش، در حوزه رفتار اختیاری و تشریعی، سیر تکوینی و سیر تشریعی به سوی خداست و اگر کسانی به این حرکت و مقصد خویش

آگاهی داشته باشند، ممکن نیست اهتمام و دغدغه رسیدن به مقصد در آنان نباشد؛ زیرا بدون اهتمام و دغدغه رسیدن به مقصد و هدف، انسان از حرکت باز ماند و گمراه می‌شود. تنبلی و راحت‌طلبی و عدم تکاپو برای تأمین توشه و وسایل سفر، انسان را از حرکت

به سوی مقصد نهایی، که همان لقای الاهی است، باز می‌دارد. بر این اساس، بندگان محبوب خدا که هوای رسیدن به محبوب را در سر دارند، دغدغه و اهتمامشان تنها مصروف مقصد نهایی و رسیدن به لقای معبود است و باور دارند که سراسر زندگی‌شان تکاپو در مسیر رسیدن به اوست:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛ [1] ای انسان، همانا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد.

خداوند متعال در شب معراج به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

يَا أَحْمَدُ، اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَاحِدًا فَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَاحِدًا وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَغْفُلُ أَبَدًا. مَنْ يَغْفُلُ لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ؛ [2] ای احمد، هم و غمّت را متوجه یک چیز ساز و زبانت را یکسان قرار بده؛ بدنت را زنده بدار و هرگز غافل مباش. کسی که از من غافل گردد، برایم مهم نیست که به کدام وادی هلاکت در افتد.

کسی که فقط به مقصد نهایی می‌اندیشد، به غیر خداوند توجهی ندارد و هم و غم دنیا برای او بی‌ارزش است. او دل را از این امور تهی ساخته است؛ چون آنها را مانع رسیدن به مقصد نهایی خود می‌داند. او نگران است که کوتاهی‌هایش وی را از مقصد باز دارد یا دست‌کم وقفه‌ای در رسیدن به مقصود ایجاد کند. اما وقتی به سلامت به مقصد نهایی رسید و خود را در آستانه رضوان حق دید، یکباره همه نگرانی‌ها از دلش خارج می‌شود و سبکبار و سرشار از سرور و شادمانی قدم در بهشت خدا می‌نهد و به پاداش استقامت و پایداری در مسیر خداوند دست می‌یابد:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ

[1] انشقاق (۸۴)، ۶.

[2] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۷، باب ۲، ص ۲۹، ح ۶.

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ؛ [1]، همانا کسانی را که گفتند: پروردگار ما خدای یکتاست و آن‌گاه [بر آن] پایداری کردند، فرشتگان بر آنان فرود آیند [و گویند] که مترسید و اندوه مخورید و شما را مژده باد به آن بهشتی که نوید داده می‌شدید. ما در زندگانی این جهان و در آن جهان دوستان شما ایم و شما راست در آن جهان آنچه جان‌های شما خواش کند و شما راست در آن هرچه درخواست کنید.

[1] فصلت (۴)، ۳۰، ۳۱.

دوستی با هدایت یافتگان و پرهیز از هوس‌آلودگان

فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى وَمُشَارِكَةِ أَهْلِ الْهَوَى وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى وَمَعَالِيْقِ أَبْوَابِ الرَّدَى؛ از کوردلی و از انبازی اهل هوا و هوس بیرون آمده است و خود کلیدی شده است گشاینده درهای هدایت و هم قفلی بر درهای هلاکت و سقوط.

دغدغه‌های متفاوت دلدادگان دنیا و بندگان وارسته خدا

در گفتار پیشین گذشت که ممکن است محور افکار و انگیزه‌های اصلی انسان در رفتار و حرکاتش شهوات و خواسته‌های نفسانی باشند: او با تلاش خود پول به دست می‌آورد و آن را در راه ارضای شهواتش صرف می‌کند؛ درس می‌خواند تا مدرک بگیرد و از آن در جهتی بهره برد که به ارضای خواسته‌های نفسانی‌اش بینجامد؛ اگر پست و مقامی داشته باشد، از آن برای ارضای هوس‌ها و خواسته‌های نفسانی‌اش بهره‌برداری می‌کند؛ و به هر روی، شهوات و هوس‌ها چون حجاب و لباس او را احاطه کرده‌اند. اما

بنده‌ای که عزیز و محبوب خداست، لباس شهوات را از تن بیرون کرده است و حرکات و رفتارش برای ارضای شهوات و هوس‌هایش نیست: او از خواستنی‌ها و لذت‌های دنیا استفاده می‌کند، اما آنها بر دل او احاطه ندارند و محور افکارش را تشکیل نمی‌دهند و دغدغه اصلی و هدف زندگی‌اش به شمار نمی‌آیند. خواستنی‌ها و لذت‌های دنیا برای او مانند رویه و پوشش شیرینی است که گرداگرد دارویی تلخ قرار می‌دهند تا تلخی آن را بپوشانند، یا شیرینی‌ای است که پیش از خوراندن داروی تلخ در دهان کودک می‌گذارند تا تلخی آن را احساس نکند، و منظور اصلی، مصرف داروست که به بهبود کودک می‌انجامد.

هدف مؤمن عبادت و بندگی خداست، و اگر در پی عبادت خدا لذتی مادی نیز ببرد، نظیر لذتی که از خوردن افطاری و سحری روزه می‌برد، به هیچ وجه غرض و هدف او نیست. وی حتی اگر ازدواج می‌کند، غرضش درک لذت آمیزش نیست. همه انبیا و اولیای خدا، جز حضرت عیسی و حضرت یحیی (علیهما السلام) که به دلیل وضعیت خاص و استثنایی‌شان موفق به ازدواج نشدند- ازدواج کردند و از آمیزش با همسر خود لذت می‌بردند؛ اما این التذاذ هدف آنان نبود. هدف آنان رسیدن به رضوان الهی و محبت پروردگار بوده است و چون توجه به لذت‌ها و شهوات انسان را از رضوان الهی و محبت پروردگار باز می‌دارد، آنان خود را از بند شهوات و لذت‌ها رها کرده بودند.

نکته دیگری که در گفتار پیشین بدان پرداختیم این است که وقتی انسان اسیر هوس‌ها و شهوات شد، غم‌ها و دغدغه‌های فراوانی او را احاطه می‌کنند. چنین کسی برای سیر کردن شکمش هزار فکر و خیال در سر می‌پرورد و لحظه‌ای از غم تأمین معاش خود آسوده نیست. تاجر برای رونق بخشیدن به تجارتش غم‌ها و دغدغه‌های فراوانی دارد. او پیوسته در این اندیشه است که چه جنسی تهیه کند تا مورد اقبال مردم قرار گیرد؛ چگونه با رقبای خود کار کند؛ و کالایش را با چه قیمتی بفروشد که سود

بیشتری ببرد. کسی که می‌خواهد ازدواج کند، یک‌سر در این اندیشه است که چگونه مقدمات ازدواج را فراهم کند، و ...

گاهی کسی برای رسیدن به پست و مقامی ده‌ها سال زحمت می‌کشد و مقدماتی را فراهم می‌آورد، و وقتی به آن رسید، همواره در این فکر است که چگونه با رقبا کنار بیاید. به هر روی، هر امری از امور دنیا، دغدغه‌ها و غم و غصه‌های فراوانی در پی دارد و کسی که به دنیا تعلق خاطر دارد، نمی‌تواند از آنها رهایی یابد. اگر کسی رفتار و افکار این افراد را رصد کند، می‌بیند که چگونه در گرداب غم و غصه‌ها دست و پا می‌زنند. اما اگر انسان در پی هدفی برتر بود و به دنیا نگاه ابزاری داشت، خود را از دغدغه‌های آن می‌رهاند و هم و غمش را مصروف هدف اصلی خود می‌سازد. او گرچه برای تأمین معاش و تأمین نیازهای خود می‌کوشد و به فعالیت‌های روزمره دنیوی می‌پردازد، چنان نیست که فکر آنها ذهنش را احاطه کند و شب و روزش را صرف دنیا کند؛ بلکه فکر او متوجه رسیدن به هدف اصلی است و لذت اصلی‌اش نیل به کمال و قرب خداوند است،

و در مسیر انجام وظیفه و فراهم ساختن مقدمات آن هدف برتر، به فعالیت‌های دنیوی نیز می‌پردازد. نظیر کسی که می‌خواهد به حج مشرف شود و هم و غم او حضور در جوار خانه خدا و انجام مناسک حج است؛ وی گرچه در پی تهیه ویزا و تأمین مقدمات سفر می‌رود، اما توجه اصلی و هم خویش را مصروف آنها نمی‌کند.

بدین ترتیب کسی که خود را از بند شهوات و دام دنیا رها کنید، تنها یک دغدغه دارد و آن اینکه خداوند از او راضی شود، و جلب رضای خدا محور اصلی فکر و حرکت و تلاش اوست، و دیگر امور، جلوه‌هایی از همین هدف اصلی و مقدمات و راه‌های طبیعی نیل به آن به شمار می‌آیند. او اگر نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، زکات می‌دهد، درس می‌خواند و به مناجات می‌پردازد، هدفش تنها جلب رضای خداست و فکر و

توجه خود را محصور در مقدمات آن هدف نمی‌سازد. او صبح که از خواب برمی‌خیزد، تنها در این فکر است که چه کند تا خداوند از او خشنود گردد. شب‌هنگام نیز وقتی به بستر می‌رود و سر بر بالین می‌نهد، در این اندیشه است که آیا توانسته است رضایت خداوند را جلب کند یا نه. بنابراین روح خداخواهی در درون چنین کسی دمیده شده و در تمام افکار و رفتارش تجلی و ظهور یافته است و به هیچ وجه دغدغه و هم و غم دنیا بر قلب او مستولی نگشته است. نظیر کسی که سر سفره مهمانی نشسته و می‌خواهد از غذاهای لذیذ و رنگارنگ آن تناول کند. طبیعی است که چنین فردی هنگام غذا خوردن فعالیت‌هایی انجام می‌دهد. مثلاً قاشق را داخل غذا می‌برد؛ در دهان می‌نهد؛ غذا را می‌جود و...؛ اما اصلاً ذهن او به این رفتارها و حرکات توجهی ندارد. او اصلاً به این نمی‌اندیشد که چند لقمه در دهان گذاشته است، و گرچه این کارها را با اختیار و اراده انجام می‌دهد، توجه چندانی به آنها ندارد. فکر او تنها معطوف آن است که از غذا لذت ببرد و خود را سیر کند، و اگر انسان عاقبت‌اندیشی نیز باشد، فکرش متوجه آن است که از آن غذا برای عبادت خدا و انجام وظایف و تکالیفی که برای او تعیین کرده است انرژی بگیرد.

پیراستگی دوستان خدا از کوردلی و انبازی با هوسرانان

مؤمن پاک‌نهاد فقط دل در گرو معبود دارد و هدفش تنها جلب رضای اوست. وی گرچه بنابر اقتضای زندگی، به کسب و کار، و حشر و نشر با دیگران می‌پردازد، توجه و دغدغه اصلی‌اش مصروف این امور نمی‌شود و از پراکندگی خواسته‌هایش می‌پرهیزد؛ زیرا این پراکندگی‌ها و چندگانه‌نگری‌ها نمودهای شرک‌اند. ثمره کنار نهادن این دلبستگی‌ها و رهیدن از دام شهوات و خالی ساختن فکر و دل از دغدغه‌های غیر خدایی و توجه کامل به قرب حق و کسب رضوان الهی، نجات از گمراهی و کوری

چشم درون است. از این روی، حضرت درباره دوستان محبوب و برگزیده خدا می‌فرمایند:

فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى وَمُشَارِكَةِ أَهْلِ الْهَوَى؛ از کوردلی و از انبازی اهل هوا و هوس بیرون آمده است.

الف) توصیف کوردلان در قرآن

در آموزه‌های دینی، کسانی که بر اثر مخالفت با خداوند از نور هدایت محروم گشته و در ظلمت گناهان و تاریکی حجاب‌های نفسانی گرفتار آمده‌اند، کور معرفی شده‌اند. خداوند در وصف آنان می‌فرماید:

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا؛ [1] و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراه‌تر خواهد بود.

روشن است که منظور از کوری در این آیه کوری چشم ظاهر نیست؛ بلکه منظور کوری دل و قرار گرفتن حجاب هوس‌ها و گناهان در برابر دل و محروم ماندن از هدایت الهی و درک حقایق متعالی است.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ؛ [2] آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن [به هوشیاری پند را] دریابند یا گوش‌هایی که با آن [اندرز را] بشنوند؟ آری، چشم‌ها [ی سر] نابینا نیست بلکه [چشم] دل‌هایی که در سینه‌هاست کور و نابیناست.

در این آیه با تعبیری ادبی آمده است که چشم‌های سر کور نمی‌شوند و تنها چشم

[1] اسراء (۱۷)، ۷۲.

[2] حج (۲۲)، ۴۶.

دل کور می‌گردد. این بدان دلیل است که نابینا عصایی دارد یا کسی هست که دست وی را بگیرد و او بدین وسیله می‌تواند راه را بجوید و سالم به مقصد برسد. اما کسی که کور دل و محروم از نور هدایت باشد، جایگزینی برای چشم دل ندارد تا با آن مقصد را تشخیص دهد، و در نتیجه دچار انحراف و لغزش می‌شود و در ورطه هلاکت می‌افتد. چه بسا کسانی نابینانند، اما دلشان روشن است و بدان حقایقی را می‌بینند که دیگران از مشاهده آنها محروم‌اند. نقل کرده‌اند مدرسه مروی تهران خادمی نابینا داشته که نیمه‌شب قرآن را در دست می‌گرفته و تلاوت می‌کرده است. در آغاز کسی از این ماجرا خبر نداشته است، اما در نیمه‌شب یکی از طلبه‌ها که برای وضو گرفتن به حیاط مدرسه رفته‌اند، دیده‌اند آن خادم نابینا نیمه شب قرآن را بر روی دست گشوده و با نوری که از چشمان او بر صفحات قرآن تابیده، قرآن تلاوت می‌کند!

آری، از دیدگاه قرآن بینا کسی است که پیرامون خود و آثاری را که از گذشتگان و انسان‌های صالح و نیز گنهکاران بر جای مانده بنگرد و عبرت بگیرد، و شنوا کسی است که نصایح و پند و اندرزها را بشنود و به آنها عمل کند. در برابر، کور واقعی کسی است که حقایق را نمی‌بیند و از نور هدایت محروم شده، و لال و کر واقعی کسی است که شنونده نصایح و پند و اندرز نیست و در نتیجه به تعقل و تفکر نمی‌پردازد. خداوند در وصف مشرکان و کافرانی که دل در گرو آیین باطل و شرک‌آلود پیشینیان خویش دارند، می‌فرماید:

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛ [1] و مَثَل [دعوت‌کننده] کسانی که کافر شدند چون مَثَل کسی است که به چیزی بانگ می‌زند که نمی‌شنود مگر خواندنی و آوایی. کردند، لال‌اند و کورند؛ پس هیچ در نمی‌یابند.

[1] بقره (۲)، ۱۷۱.

ب) نقش پیروی از هوای نفس در کوری چشم دل

از دیدگاه قرآن ریشه کوردلی، و ناشنوایی نصایح و سخنان حق، و نیز عدم تعقل و تفکر درباره حقایق و امور عبرت‌آموز و فراموشی آخرت، پیروی از هوای نفس و خواست دل است. بر این اساس، راه سالم ماندن قوای ادراکی دل و عقل، و نجات از تیرگی‌ها و ظلمت‌ها، و دستیابی به سعادت، پرهیز از هوای نفس است؛ چنان‌که خداوند به حضرت داوود (علیه السلام) می‌فرماید:

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ؛ [1] ای داوود، همانا تو را در زمین خلیفه (نماینده خود) ساختیم. پس میان مردم به راستی و درستی حکم کن و از خواهش نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌گرداند. همانا کسانی که از راه خدا گمراه شوند به سزای آنکه روز حساب را فراموش کردند عذابی سخت دارند.

منظور از پیروی هوای نفس این است که معیار و محرک انسان در رفتارهایش خواست دل باشد. پاره‌ای از تکالیفی که خداوند بر انسان واجب کرده است خوشایند دل او نیز هستند. مثلاً خداوند روزه را واجب کرده و انسان پس از انجام این فریضه، از نشستن سر سفره افطار و خوردن غذا لذت می‌برد؛ یا وقتی می‌خواهد به تکالیف الهی درباره معاشرت و ارتباط با همسر عمل کند، ارتباط با همسر لذت‌بخش و خواسته دلش نیز هست. بی‌شک در این موارد که محرک اصلی دستور و خواست خداوند است، ضمیمه گشتن خواسته و درخواست دل نکوهیده و نامطلوب نیست. جایی پیروی از خواست دل نکوهیده و ناپسند است که محرک اصلی و معیار رفتار، خواست دل باشد و فرد آنچه را دلش بخواهد انجام دهد؛ هرچند خداوند او را از آن کار باز

داشته باشد. او در این صورت به دنبال خواست دل است و حلال و حرام خدا برایش یکسان است. او چون خواست خود را در عرض خواست خدا، و بلکه مقدم بر آن قرار داده، به نوعی، شرک ورزیده است. خداوند در این باره می‌فرماید:

أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؛ [1] آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را خدای خود گرفته است و خدا از روی دانش گمراهش کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر چشمش پرده افکند؟ پس کیست که او را پس از [افرو گذاشتن] خدا راه نماید؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ وقتی چندین بار انسان از هوای نفسش پیروی کرد و رفتارش با خواهش و خواست دلش هماهنگ شد و پیروی از هوای نفس ملکه و محرک اصلی رفتار و حرکاتش گردید، از درک حقایق عاجز می‌ماند و عقل و فکرش مغلوب هوای نفس شده، از فهم و درک صحیح باز می‌ماند. در برابر، اگر بر هوای نفس خود پای نهاد و پرهیزکاری پیشه کرد، دریچه‌های فهم و درک حقایق و راه‌های رهایی از تنگناها به رویش گشوده می‌شود:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا؛ [2] و هر کس از خدا پروا کند، برای او راه بیرون شدن [از هر دشواری و اندوهی] پدید آرد.

نقش تقوا و استفاده صحیح از عقل در شناخت حقایق و مصالح

سر آنکه تقوا موجب درک حقایق، مصالح و منافع واقعی می‌شود و در نتیجه انسان را از اشتباه در گزینش باز می‌دارد، و در برابر، هوای نفس مانع درک حقایق و مصالح

واقعی و انحراف از مسیر حق می‌شود این است که هرکس تقوا دارد، عقلش سالم است و با تفکر و تعقل کارهایش را انجام می‌دهد. او وقتی می‌خواهد کاری را انجام دهد، بدون گرایشی خاص و بدون پیش‌داوری، نفع آن را با زیانش و مصلحت آن را با مفسده‌اش می‌سنجد و اگر نفع و مصلحت آن بیش از زیان و مفسده‌اش بود انجامش می‌دهد، وگرنه دست نگه می‌دارد و از لذت‌های زودگذر آن چشم می‌پوشد. اما اگر آدمی تقوا نداشت و تابع هوای نفس بود، هرچه دلش خواست و لذتی در آن دید انجام می‌دهد و منتظر تشخیص عقل نمی‌ماند. او حتی اگر درباره رفتار خود بیندیشد، چون اندیشه‌اش با پیش‌داوری، قضاوت و پذیرش هوای نفس همراه است، معطوف لذتها و منافع احتمالی می‌شود و زیان‌های آن رفتار را در نمی‌یابد. حتی اگر کسی او را متوجه سازد که زیان رفتاری بیش از فایده‌اش است و از وی بخواهد که به سنجش سود و زیان آن رفتار بپردازد، باز در مقام سنجش، نفع آن رفتار را بر زیانش ترجیح می‌دهد. به تعبیر دیگر، او عقل خویش را بر رفتارش حاکم نساخته و هرچه را دلش پسندید و ترجیح داد مقدم می‌دارد.

وقتی انسان به درستی از عقل خویش استفاده می‌کند و بدون پیش‌داوری به سنجش سود و زیان رفتار می‌پردازد که تابع هوای نفس نباشد؛ زیرا در غیر این صورت، پیش از آنکه به عقل میدان دهد تصمیم می‌گیرد و بدون در نظر گرفتن تشخیص عقل و مقایسه مصالح با مفساد رفتار، و تنها به دلیل خواست دل و رسیدن به لذت‌های موقتی، عمل می‌کند. چنین شخصی اگر به بررسی رفتار خود بپردازد و مصالح آن را با مفسادش مقایسه کند، یا آن کار را کاملاً مفید و به سود خود می‌یابد یا زیان‌هایش را کمتر از منافعش می‌بیند، و افزون بر این، چنین کسی به دلیل پیروی از هوای نفس، اسیر وسوسه‌های شیطانی است و شیطان لذت اندک را برای او بزرگ جلوه می‌دهد و او را به انجام آن رفتار ترغیب می‌کند:

وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ [1] ولی دل‌هایشان سخت شد و شیطان کارهایشان را در نظرشان بیاراست.

تزیین و آراستگی رفتار به دست شیطان، موجب می‌شود که قدرت تشخیص از عقل گرفته و چشم انسان به روی حقیقت بسته شود و گوش او پند و اندرزهای اولیای خدا را نشنود. بر این اساس، به تجربه دریافته‌ایم که گاه انسان می‌پندارد که رفتاری لذت فراوانی دارد و به همین دلیل انجامش می‌دهد، اما پس از پایان آن و ارضای خواست دل، درمی‌یابد که لذت آن کار اندک و حقیر بوده، و در قبال لذتی حقیر، مصالح و منافع بیشتری را از دست داده است.

آری، پیروی از هوای نفس موجب گمراهی انسان و انحراف او از مسیر حق می‌شود. کسی که نمی‌تواند بر هوای نفس خود تسلط یابد، حتی اگر بخواهد کار خدایی کند و در راه او قدم بردارد، چون محرک اصلی او هوای نفس و شیطان است، تحت تأثیر حیل‌ها و وسوسه‌های شیطانی، عیب رفتار خود را نمی‌بیند و می‌پندارد که کار خوب و صالح انجام می‌دهد و خدا را عبادت می‌کند. اما بنده محبوب خدا و رسته از دام شهوات و اسارت شیطان، انگیزه‌ای جز کسب رضایت خداوند ندارد و پیش از هر کاری به تعقل و تفکر می‌پردازد و مصلحت آن را با مفسده‌اش، و منافع دنیوی و اخروی‌اش را با زیان‌های دنیایی و آخرتی‌اش می‌سنجد و اگر منافع و مصالحش را بیشتر دید بدان اقدام می‌کند.

ممکن است از جمله «فخرج من العمی» استفاده شود که انسان‌ها نوعاً کوردل‌اند؛ چون کوردلی برآیند و لازمه هوای نفس به شمار می‌آید که مقتضای طبیعت و بُعد مادی وجود انسان است، و هرکس خود را از هوا و هوس رها کند، از کوردلی خارج شده است و چشم دلش روشن می‌شود و در نتیجه از مشارکت با هواپرستان دوری می‌گزیند.

[1] انعام (۶)، ۴۳.

هدایت‌گری دوستان خدا و نشانه‌های تشخیص رفتار صحیح

اگر امر بر انسان مشتبه شد و نتوانست درستی یا نادرستی رفتاری را تشخیص دهد، یا نتوانست تشخیص دهد که مصلحت و منفعت آن رفتار بیش از زیانش بوده، مورد رضایت خداوند است، دو نشانه و علامت می‌تواند وی را از تردید خارج ساخته، حقیقت را بنمایاند. نشانه اول اینکه بنگرد آیا اگر لذت و شادکامی در آن رفتار نمی‌بود انجامش می‌داد؟ اگر او نزد خود لذت را ملاک ترجیح رفتار قرار نداد و به نظر خودش حس وظیفه‌گرایی وی را به انجام دادن آن رفتار واداشته و اگر لذتی نیز در آن نمی‌بود وظیفه خود می‌دانست که بدان اقدام کند، اما با این حال تردیدش برطرف نشد، نوبت به نشانه دوم می‌رسد، و آن اینکه بنگرد چه کسانی از رفتار او خشنود می‌شوند. آیا دنیاپرستان، هوس‌آلودگان و بی‌بندوباران و کسانی که به رعایت احکام شرع مقید نیستند از رفتار او خوششان می‌آید، یا بندگان مؤمن و خودساخته خدا؟

وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى وَمَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى؛ و خود کلیدی شده است گشاینده درهای هدایت و هم قفلی بر درهای هلاکت و سقوط.

روشن شد مؤمن دل‌باخته معبود که محرکش اطاعت خدا و هدفش کسب رضایت و خشنودی پروردگار است، نفس خویش را از کمند شهوات می‌رهاند و از انبازی با هواپرستان و دنیاخواهان می‌پرهیزد و در پرتو نور هدایت الهی، تاریکی‌ها را از قلب خویش می‌زداید و دریچه‌های فهم و درک انوار حق را به روی آن می‌گشاید. او افزون بر آنکه خود نورانی می‌شود و به مسیر هدایت و نیل به تعالی و کمال رهنمون می‌گردد، وسیله هدایت دیگران و کلید گشاینده درهای هدایت و رستگاری می‌شود. او چون از گمراهی، هلاکت و تاریکی رسته است، خود قفلی می‌شود بر درهای گمراهی، و راه انحطاط را به روی دیگران می‌بندد و آنان را به رهایی و سعادت راهنمایی می‌کند.

آستانه بندگی دوستان خدا و گام برداشتن در مسیر حق

قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَسَلَكَ سَبِيلَهُ وَعَرَفَ مَنَارَهُ وَقَطَعَ غِمَارَهُ، وَاسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا وَمِنَ الْحَبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ. قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سَبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ وَتَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ. مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ كَشَافٌ عَشَوَاتٍ مِفْتَاحُ مُبْهِمَاتٍ دَفَّاعٌ مُعْضِلَاتٍ دَلِيلٌ فَلَوَاتٍ، يَقُولُ فَيُفْهِمُ وَيَسْكُتُ فَيَسْلُمُ؛ راه هدایت را با روشن دلی دید و از همان راه رفت و نشانه‌های آن را شناخت و از امواج سرکش لغزش‌ها و سختی‌ها گذشت. او از میان همه دستاویزها به مطمئن‌ترین آنها، و از میان همه ریسمان‌ها به محکم‌ترینشان دست یافته و آن را فراچنگ آورده است. پس او از یقینی به روشنی آفتاب بهره‌مند است. نفس خود را در خطرترین و بزرگ‌ترین امور فقط برای خداوند گماشته است: از صادر کردن هرچه بر او وارد شود و در بازگرداندن هر فرعی به اصل خود. او چراغ

تاریکی‌ها، روشنی‌بخش تیرگی‌ها، کلید درهای بسته، برطرف‌کننده دشواری‌ها و راهنمای گمراهان در بیابان‌های سرگردانی است. سخن که گوید، آگاهی افزایش، و سکوت او سلامت و امنیت آرد.

رمز موفقیت دوستان خدا در زندگی و نیل به تعالی

در گفتارهای پیشین پاره‌ای از ویژگی‌های بندگان برگزیده خدا را در کلام امیر مؤمنان (علیه السلام) از نظر گذراندیم و به تبیین و بررسی آنها پرداختیم. اکنون به بررسی و تفسیر بخش دیگری از خطبه آن حضرت که شماری از ویژگی‌های متعالی بندگان برگزیده خداوند در آن گرد آمده است، می‌پردازیم. حضرت در ادامه خطبه می‌فرماید:

قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَسَلَكَ سَبِيلَهُ وَعَرَفَ مَنَارَهُ وَقَطَعَ غِمَارَهُ وَاسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا وَمِنَ الْحَبَالِ بِأَمْتِنِهَا.

از جمله ویژگی‌های بنده سالک زینت یافتن به نور بصیرت است، که به مدد آن، آگاهانه و هشیارانه تمام مسیر سعادت خویش را می‌پیماید. حضرت در این عبارت از واژه «أبصر» استفاده می‌کنند که بیانگر نگاهی ژرف و عمیق به همه ابعاد و زوایای مسیر کمال و سعادت است.

پیش‌تر در راه‌ها و مسیر کاروان‌ها بُرج‌هایی می‌ساختند و شب‌ها بر بالای آن چراغی می‌نهادند یا آتش می‌افروختند تا کاروان‌ها راه را گم نکنند. در زبان عرب به این بُرج‌ها که بر بلندای آن آتش روشن می‌کردند و نیز به فانوس دریایی که علامت و نشانه و وسیله تشخیص راه در مسیر کشتی‌هاست، و به طور کلی به هر نوع نشانه‌ای که برای راهنمایی رهگذران در راه‌ها نصب می‌شود، «مَنار» می‌گویند. حضرت در کلام بلند خود می‌فرمایند بنده محبوب خدا برای گذر از مسیر پر پیچ و خم زندگی و نشیب و فرازهای راه و دره‌ها و لغزشگاه‌های خطرناکی که پیش روی دارد و برای رسیدن به

مقصد نهایی، باید به سلامت از آنها بگذرد، از نشانه‌هایی استفاده می‌کند که با آنها مسیر گمراهی از مسیر سعادت باز شناخته می‌شود. این نشانه‌ها پیشوایان معصومانند که اگر سالک الی‌الله آنها را بشناسد و پیروی از آنان را سرلوحه افکار و رفتار خود سازد از گمراهی مصون می‌ماند و به سعادت و قرب الهی نایل می‌آید.

آویختن دوستان خدا به ریسمان سترگ الهی

آویختن به مطمئن‌ترین دستاویز هدایت و محکم‌ترین ریسمان نجات، ویژگی دیگر بنده برگزیده خداست. قرآن نیز درباره این ویژگی می‌فرماید:

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا...؛ [1] پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است.

یکی از معانی «عروه» «دسته و دستگیره‌ای است که بر روی ظروف تعبیه می‌شود تا آن ظروف به راحتی حمل شوند و به آسانی از دست انسان جدا نگردند. اما در این آیه منظور از «عروه الوثقی» ظاهراً ایمان به خداوند و کفر به طاغوت است و در باطن به ولایت امیر مؤمنان و فرزندان معصوم ایشان (علیهم السلام) تفسیر شده است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این باره فرموده‌اند:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْتَمْسِكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى الَّتِي لَا انْفِصَامَ لَهَا فَلْيَسْتَمْسِكْ بِوَلَايَةِ أَحِي وَوَصِيَّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ لَا يَهْلِكُ مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلَّاهُ وَلَا يَنْجُو مَنْ أَبْغَضَهُ وَعَادَاهُ؛ [2] به ولایت برادر و جانشین من، علی بن ابی طالب (علیه السلام)

[1] بقره (۲)، ۲۵۶.

[2] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، باب ۴، ص ۱۳۲، ح ۱.

را دوست بدارد و ولایتش را بپذیرد هلاک نمی‌گردد، و کسی که به او کینه ورزد و با او دشمنی کند نجات نمی‌یابد. گرچه ممکن است انسان در موقعیت‌های آرام زندگی، به خود و رفتارهای خوبش اطمینان داشته، خود را به‌دور از انحرافات و لغزش‌ها بیابد، و در نتیجه، خویش را نیازمند وسیله نجات نبیند، اما واقعیت این است که انسان همواره در معرض سقوط و لغزش است. او گاهی در مسیر تندبادهای زندگی و در موقعیت‌های بحرانی همچون کسی است که بین زمین و آسمان رها شده است، یا چون کسی که در میان امواج سهمگین گرفتار آمده و یا بر لب گودالی از آتش یا دره‌ای عمیق قرار گرفته است که اگر دستاویزی نیابد، سقوط می‌کند و نابود می‌شود. پس حتماً باید دستگیره‌ای استوار و ریسمانی محکم و ناگسستنی در اختیارش قرار گیرد تا خود را از سقوط و هلاکت برهاند. این دستگیره و ریسمان همان ایمان به خداست که انسان را در حصن مستحکم خویش نگاه می‌دارد و مانع سقوط او در گرداب انحراف و گناه می‌شود.

ما بر لب پرتگاه جهنم قرار داریم، و گناه، آستانه سقوط به جهنم است. گناهایی که با زبان، چشم و دیگر اعضا انجام می‌شوند، موجب سقوط ما به آتش جهنم می‌گردند و برای رهیدن از دام گناهان و نجات از سقوط باید دل خویش را به نور ایمان روشن کنیم و با آویختن به این دستگیره مستحکم الهی، زمینه سعادت و نیل به رضوان حق تعالی را فراهم آوریم. چنان که کوه‌پیمایان و صخره‌نوردان به وسیله طناب‌هایی که به کوه و صخره نصب می‌کنند، مانع سقوط و نابودی خویش می‌شوند، ما نیز باید به حبل‌المتین الهی، یعنی قرآن، چنگ زنیم و رفتار و باورهای خویش را به زیور آموزه‌ها و دستورات قرآن بیاراییم تا ما را از خطر سقوط در جهنم باز داشته، به ساحل امن و آرامش‌بخش سعادت و صراط مستقیم الهی رهنمون شود. عمل به قرآن و اعتصام به خداوند پیوسته انسان را از سقوط و تباهی باز می‌دارد و وی را به راه مستقیم سعادت و نیک‌بختی هدایت می‌کند:

وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ [1] و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است. ما اغلب از نیاز و تمسک به خداوند و عوامل هدایتی که برایمان در نظر گرفته است غافلیم؛ اما حقیقت آن است که نیاز به خداوند، نیازی واقعی، دایمی و حتی حیاتی‌تر از نفس کشیدن است، و از این روی، مؤمنان وارسته و به‌ویژه اولیای خداوند که چشم دلشان روشن و به سوی حقایق گشوده است، لحظه‌ای از خداوند غافل نمی‌شوند و پیوسته به او توسل می‌یابند و از او می‌خواهند که آنان را در حریم حمایت خویش قرار دهد و به خودشان وانگذارد.

بنابراین روشن شد که مسیر سعادت و کمال انسانی هموار، و پیمودن آن آسان نیست؛ بلکه راهی است دشوار و پرپیچ و خم. حکمت سختی‌ها و فراز و نشیب‌های این راه طولانی نیز وجود مراتب و درجات بی‌نهایت برای انسان‌هایی است که در مسیر کمال و قرب الی‌الله حرکت می‌کنند. باید راه خداوند بی‌کرانه و دارای مراتب بی‌نهایت باشد تا در یک سوی آن افراد معمولی و با ظرفیت محدود قرار گیرند و در حد استعداد و ظرفیت محدود وجود خویش بخشی از آن را ببیمایند و از مواهب معنوی و مراتب خویش بهره‌مند شوند، و در سوی دیگر آن شخصیتی چون امیر مؤمنان (علیه السلام) قرار گیرد تا متناسب با استعداد و ظرفیت نامحدود وجودی خویش به مراحل نهایی مسیر تقرب به خداوند راه یابد. همچنین این راه باید پرپیچ و خم و پرفراز و نشیب باشد تا راحت‌طلبان و عافیت‌جویان از حرکت در آن باز مانند و انسان‌های بلندهمت و مقاوم در آن گام بردارند و بتوانند از گردنه‌ها و سرایشی‌های این راه پرخطر بگذرند و سالم به مقصد سعادت برسند. همچنین وجود سختی‌های این راه ارزش عبادت‌های انبیا و اولیای خدا را آشکار می‌سازد.

در مسیر قرب الهی، شخصیت عظیمی چون امیر مؤمنان (علیه السلام) به عالی‌ترین مقام و منزلت دست یافت؛ منزلتی که نه فقط رسیدن به آن برای دیگران ممکن نیست، بل اگر ما صد سال عمر می‌داشتیم و آن را صرف شناخت و معرفت مقام و منزلت آن حضرت می‌کردیم، نمی‌توانستیم به مقامی که ایشان در دوران کودکی و در طلیعه بعثت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدان دست یافتند معرفت یابیم، چه رسد که به مراتب نهایی معرفت و منزلت آن حضرت شناخت پیدا کنیم. آن حضرت از دوران کودکی و شیرخوارگی در آغوش پیامبر (صلی الله علیه وآله) جای گرفت و در دامن ایشان پرورش یافت تا اینکه در بزرگسالی به چنان مقام و منزلتی رسید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ؛ [1] ضربه شمشیر علی (علیه السلام) در جنگ خندق (که بر فرق عمرو بن عبدود فرود آورد) از عبادت همه آدمیان و جنیان [2] برتر است.

چنین شخصیتی با آن همه مجاهدت و جان‌فشانی در راه خدا و عبادت‌های بی‌شمار، که نقل کرده‌اند روزی هزار رکعت نماز می‌خوانده‌اند، و نیز با آن همه احسان و دست‌گیری از فقرا و یتیمان، نیمه‌شبان از ترس عذاب الهی به خود می‌لرزیدند و ناله سر می‌دادند. یکی از اصحاب آن حضرت به نام «ضرار» نزد معاویه بود و او از وی می‌خواهد که درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) سخن بگوید. ضرار در پاسخ می‌گوید: من به چشم خود وی را در موقعیت‌هایی دیدم که پرده سیاه شب همه‌جا گسترده بود و او در محراب عبادت ایستاده، در حالی که محاسن خویش را به دست گرفته بود و مانند مارگزیده‌ای به خود می‌پیچید و اندوهمندانه می‌گریست و می‌گفت:

[1] حسن بن محمد، دیلمی، ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۵.

«[2] الثقلین» در این حدیث شریف، ناظر به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و دیگر امامان معصوم (علیهم السلام) نیست و آنان را دربر نمی‌گیرد، به‌ویژه با توجه به اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از امیر مؤمنان (علیه السلام) برتر است. يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي! أَبِي تَعَرَّضْتُ أُمِّ إِلَى تَشَوُّفٍ؟ لَا حَانَ حِينَكَ هَيْهَاتَ! غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا. فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكَ يَسِيرٌ وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ. أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوَدِّ؛ [1] شیفته من شده‌ای؟ نه، هنوز نتوانی که علی را بفربی، هرگز، هرگز. جز مرا بفرب. من به تو نیازی ندارم و با سه طلاق تو را از خود رانده‌ام تا بازگشتی نباشد. روزگارت کوتاه است و ارزشت اندک و آرزویت ناچیز. آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی منزل.

حبه عرنی می‌گوید: شبی را با نوف بکالی در صحن دارالاماره کوفه خوابیدیم. پس از نیمه‌شب امیر مؤمنان (علیه السلام) آهسته از داخل قصر به طرف صحن حیاط آمد در حالی که وضعی غیرعادی و دهشتی فوق‌العاده بر او مستولی بود، به طوری که نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند. با قامتی خمیده، دست به دیوار گرفته بود و با کمک دیوار راه می‌رفت و این آیات را با خود زمزمه می‌کرد:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ؛ [2] همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آموشدن شب و روز خردمندان را نشانه‌هاست. همان کسان که ایستاده و نشسته و بر پهلوها خفته خدای را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [او گویند]: پرودگارا، این را به گزاف و بیهوده نیافریدی، تو پاکی [از اینکه کاری به گزاف و بیهوده کنی] پس ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه دار.

[1] نهج البلاغه، حکمت ۷۴.

[2] آل عمران ۱۹۰، ۱۹۱.

آن حضرت پیوسته این آیات را تلاوت می‌کرد، در حالی که از خود بی‌خود شده بود و گویی هوش از سرش پریده بود. پس به من فرمود:

أَرَأَيْدُ أَنْتَ يَا حَبَّةُ أَمْ رَامِقٌ؟ حبه، خوابی یا بیداری؟

گفتم: بیدارم. تو که از هیبت و خشیت خدا چنین می‌کنی، پس وای به حال ما. آن حضرت چشم‌ها را پایین انداخت و گریست و سپس فرمود:

يَا حَبَّةُ إِنَّ لِلَّهِ مَوْفِعًا وَ لَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ مَوْقِفٌ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِنَا. يَا حَبَّةُ إِنَّ اللَّهَ أَقْرَبُ إِلَيَّ وَ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. يَا حَبَّةُ إِنَّهُ لَا يَحْجُبُنِي وَ لَا إِلَيْكَ عَنِ اللَّهِ شَيْءٌ؛ [1] ای حبه، همانا برای خداوند توقفگاهی است و ما روزی در برابر خداوند نگاه داشته خواهیم شد و هیچ عملی از اعمال ما بر او پوشیده نمی‌ماند. ای حبه، خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیک‌تر است و همانا هیچ چیز نمی‌تواند بین ما و خدا حایل شود.

چنان‌که گذشت، امیر مؤمنان (علیه السلام) روزی هزار رکعت نماز مستحبی می‌خواندند. ممکن است برای کسانی که تصور می‌کنند هر نمازی را باید با شرایط و رعایت آداب خواند، این پرسش مطرح شود که چطور آن حضرت با آن همه اشتغال و فعالیت، هر روز و شب در محراب عبادت می‌ایستادند و هزار رکعت نماز به جای می‌آوردند؟ پاسخ این است که رعایت شرایط و آداب نماز، مانند ایستادن رو به قبله، در نمازهای واجب لازم است، و رعایت آنها در نمازهای مستحبی واجب نیست. بنابراین نمازهای مستحبی را می‌توان هنگام حرکت و کار کردن خواند، و رکوع و سجده آن نمازها را می‌شود با اشاره به جای آورد. پس آن حضرت اگر کار خاصی نداشتند، نمازهای مستحبی خود را با رعایت شرایط می‌خواندند، و گرنه هم‌زمان با کار در مزرعه و در هنگام دستگیری از فقرا و مستمندان و... نماز مستحبی نیز می‌خواندند، چنان‌که برخی علما هنگام حرکت و راه رفتن، نمازهای نافله یا قضای آنها را می‌خواندند.

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۱، باب ۱۰۱، ص ۲۲، ح ۱۳.

شکوه بندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله) در پیشگاه خداوند

در منابع روایی شیعه و اهل سنت آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آن قدر می‌ایستادند و نماز می‌خواندند که پاهای ایشان ورم می‌کرد. در روایتی امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره عبادت‌های بی‌شمار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرمایند:

وَلَقَدْ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ وَ اصْفَرَّ وَجْهُهُ يَقُومُ اللَّيْلَ أَجْمَعَ حَتَّى عُوتِبَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «طَه * مَا أُنْزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى [1] «بَلْ لَتَسْعَدَ بِهِ؛ [2] همانا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در طی بیست سال برای عبادت و نماز آن قدر برپا ایستادند که پاهایشان تاول زد و رخسارشان زرد گشت. آن حضرت تمام شب را به عبادت می‌پرداخت تا اینکه مورد عتاب قرار گرفت و خداوند به ایشان فرمود: «طَه، قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خود را به رنج و زحمت افکنی» بلکه آن را نازل کردیم تا بدان به سعادت برسی.

خانه ساده پیامبر چندین اتاق داشت که هر کدام از آنها متعلق به یکی از همسران ایشان بود و آن حضرت هر شب را در اتاق یکی از همسران خود سپری می‌کردند. یکی از شب‌هایی که پیامبر در اتاق عایشه به سر می‌بردند، آن قدر به عبادت و قیام پرداختند که عایشه گفت: ای رسول خدا، با اینکه خداوند در گذشته و آینده گناهی را برای شما ثبت نکرده چرا این قدر خود را به زحمت می‌افکنید؟ آن حضرت پاسخ دادند:

يَا عَائِشَةُ أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟ ای عایشه آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟

ما جز در مواردی که کمبودی در زندگی خود مشاهده کنیم، به نیاز خود به خداوند توجه نداریم و از اینکه درباره حیات مادی و نیز حیات معنوی‌مان و هدایت به تعالی و

کمال سراپا نیاز به خداوندیم غافلیم. اما اولیای خدا و به‌ویژه رسول‌الله (صلی الله علیه وآله)، که در عالی‌ترین مرتبه انسانیت و قرب الاهی قرار دارد، با همه وجود خود را نیازمند هدایت و دستگیری خداوند می‌دیدند و با آن‌همه مناجات و عبادت، با ناله و زاری از او می‌خواستند که لحظه‌ای ایشان را به خودشان وانگذارد و از هدایت خود محروم نسازد. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شبی در خانه همسر خود، ام سلمه، به سر می‌بردند. نیمه‌شب ام سلمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در بستر خود نیافت. حس حسادت زنانه در درونش شعله کشید و برخاست و به جست‌وجوی آن حضرت پرداخت تا اینکه ایشان را در گوشه‌ای از خانه یافت که ایستاده و دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده‌اند و می‌گیرند و می‌گویند:

اللَّهُمَّ، لَا تَنْزِعْ مِنِّي صَالِحَ مَا أُعْطِيتَنِي أَبَدًا، اللَّهُمَّ لَا تُشِمْتُ بِي عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا، اللَّهُمَّ وَلَا تُرُدَّنِي فِي سُوءِ اسْتَنْقَذْتَنِي مِنْهُ أَبَدًا، اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ خدایا، هرگز نعمت‌های شایسته‌ای که عطایم کرده‌ای از من نستان. خدایا، هرگز مرا خار نساخ تا دشمن و حسود، بر من شاد گردد. خدایا، هرگز مرا گرفتار بدی و مصیبتی که از آن نجاتم داده‌ای باز مگردان. خدایا، هرگز به قدر چشم برهم‌زدنی نیز مرا به خود وامگذار.

ام سلمه با شنیدن سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گریه‌کنان برگشت. رسول خدا نیز با شنیدن صدای گریه او نزد وی آمد و فرمود: ام سلمه، چه چیز تو را گریانده است؟ او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. ای رسول خدا چرا نگریم، با اینکه می‌نگرم به منزلت و مقام متعالی شما نزد خداوند و اینکه گناهان گذشته و آینده شما را خداوند بخشیده، ولی با این حال شما از خداوند می‌خواهید دشمنان را بر شما شاد مگرداند و شما را به بدی و مصیبتی که از آن نجاتتان داده گرفتار نسازد و نعمت‌های شایسته‌ای که ارزانی‌تان ساخته از شما نستاند و شما را یک چشم برهم‌زدن نیز به خود وانگذارد. آن حضرت فرمود:

يَا أُمَّ سَلَمَةَ وَمَا يُؤْمِنُنِي؟ وَإِنَّمَا وَكَّلَ اللَّهُ يُؤْنِسَ بَنَ مَتَى إِلَى نَفْسِهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَكَانَ مِنْهُ مَا كَانَ؛ [1] ای ام سلمه، چگونه من به خود مطمئن شوم، و حال آنکه خداوند یک چشم برهم‌زدن یونس را به خود وانهاد و آنچه نمی‌بایست انجام دهد مرتکب شد.

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که مقامات و کمالات نامتناهی دارد و سرآمد همه ملائکه و پیامبران و انسان‌هاست، لحظه‌ای نمی‌تواند بر خود تکیه کند و از خداوند می‌خواهد که در راه دشوار قرب به خویش لحظه‌ای وی را به خود وانهد، ما چطور با عبادت‌هایی اندک به خود می‌بالیم و فراموش می‌کنیم که در آغاز راهیم؟ و فراموش می‌کنیم که مسیر سعادت و هدایت الاهی، راهی پرپیچ و خم است، و تنها با موفقیت در آزمون‌های سخت الاهی و صبر و استقامت می‌توانیم به مقصد دست یابیم؟

بیش از پنجاه سال پیش که ما تازه به قم آمده بودیم، یکی از دوستان که در فاجعه هفتم تیر شهید شد، در تهران خدمت مرحوم آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی رسیده بود و از ایشان درخواست توصیه و دستورالعمل اخلاقی کرده بود. آن مرحوم به دوست ما فرموده بودند: آیا می‌دانی پیمودن راهی که در نظر داری چقدر دشوار است؟ آیا خودت را برای پیمودن این راه دشوار آماده کرده‌ای؟ پیمودن و حرکت در این راه چون کندن کوه با مژه چشم است!

ما باید دشواری‌ها و سختی‌های راه طولانی بندگی خدا را بشناسیم تا اولاً، در آغاز راه مغرور نشویم؛ و ثانیاً، بر این باور نباشیم که در راهی کوتاه و آسان قرار داریم که وقتی برخلاف باور و انتظارمان دشواری‌های راه و طولانی بودن آن را دریافتیم، سرخورده و ناامید شویم. البته سختی راه نباید ما را از حرکت باز دارد و باید با عزمی راسخ و با یاری خواستن از خداوند در

مسیر بندگی معبود خویش حرکت کنیم و باور داشته باشیم که خود نمی‌توانیم آن راه را بپیماییم، اما با یاری خداوند آن راه برای ما هموار و آسان می‌گردد.

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۶، باب ۹، ص ۲۱۷، ۲۱۸، ح ۶.

خورشید یقین، روشنگر و آرامش‌بخش دوستان خدا

فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ وَ تَصْيِيرِ كُلِّ قَرَعٍ إِلَى أَصْلِهِ؛ پس او از یقینی به روشنی آفتاب بهره‌مند است. او نفس خود را در خطرترین و بزرگ‌ترین امور فقط برای خدا برپا داشته است، از صادر کردن هرچه که بر او وارد شود و در گرداندن هر فرعی به اصل خود.

مطالعه و کسب دانش، عقل انسان را می‌پرورد و بر اندوخته‌های او می‌افزاید، اما او را به ساحت یقین نمی‌رساند و سرگردانی‌ها و شبهات را از دل او نمی‌زداید. سرگردانی‌ها و شبهات در پرتو افاضه نور یقین و به مدد خداوند از جان و دل مؤمن زدوده می‌شوند. چنان‌که با تابش نور خورشید همه‌جا روشن می‌شود و نقطه‌ای تاریک در زمین باقی نمی‌ماند، خورشید یقین، دل مؤمن واصل به معرفت خدا را از حیرت‌ها و ابهام‌ها و تاریکی‌هایی که دیگران را از حرکت باز می‌دارد، می‌رهاند و در اعماق دل او آرامش و اطمینان به مسیری که در پیش روی دارد پدید می‌آورد؛ وسوسه‌ها و تردیدها به نهانخانه نورانی دل او راه نمی‌یابند؛ و خورشید بصیرت الهی همه حقایق را بر او آشکار می‌سازد و راه حق و سعادت را به روشنی به او می‌نمایاند. گاهی حوادثی سهمگین رخ می‌دهد که آرامش را از افراد می‌ستاند و آنان را آشفته‌خاطر و پریشان می‌سازد؛ اما سالکان راه خدا که دلشان به نور یقین روشنی یافته است، در برابر این حوادث کاملاً آرام و خونسردند و واکنش خاصی نشان نمی‌دهند. شاید برخی گمان کنند که آنان از حوادث پیرامون خود اطلاعی ندارند، و از این روی، به آنها بی‌اعتنایند؛ اما چنین نیست، و آرامش و اطمینان خاطر آنها برخاسته از آگاهی به سیر حوادث و فرجام کارهاست. نگرانی و اضطراب در دیگران برخاسته از آن است که نمی‌دانند چه رخ داده و فرجام کار چه خواهد بود؛ اما برای کسی که حقایق پیرامون خود را

می‌شناسد و به زنجیره حوادث و فرجام آنها آگاهی و یقین کامل دارد، دلیل منطقی برای اضطراب و نگرانی وجود ندارد. از میان شخصیت‌های بزرگی که ما با آنان برخورد داشتیم، مرحوم آیت‌الله بهاءالدینی، رضوان الله علیه، از این ویژگی کاملاً برخوردار بودند. ایشان در برابر حوادث و رخدادهای سخت خم به ابرو نمی‌آوردند و با آرامش و اطمینان خاطری ستودنی با حوادث روبه‌رو می‌شدند. همچنین حضرت امام (رحمه الله) که در سخت‌ترین حوادثی که برای مردم ایران رخ می‌داد، از جمله در واقعه پانزده خرداد، چون کوه استوار بود و آن حوادث ذره‌ای اضطراب، ترس و نگرانی در ایشان پدید نمی‌آورد، و با ایمان مستحکمی که داشتند با آرامش خاطر بسیار با رخدادها برخورد می‌کردند. پس از فاجعه پانزده خرداد و کشتارهای رژیم سفاک پهلوی در قم و تهران و سایر شهرها، مأموران رژیم شبانه به خانه امام ریختند و ایشان را دستگیر کردند. پس از آن ماجرا، امام فرموده بودند: در آن وقایع، من لحظه‌ای نترسیدم و حتی افسران و مأموران رژیم که ما را به تهران می‌بردند، از ترس می‌لرزیدند ولی من هیچ نگرانی و ترسی از فرجام کار نداشتم.

کسی که به سختی‌ها و فراز و نشیب‌های راه خدا آشناست و خداوند نور یقین را بر قلبش تابانده و او از دام وسوسه‌های شیطانی رهیده است، می‌تواند مشعل فروزانی برای هدایت دیگران شود و راه‌گشای دیگران در مسیر کمال و نیل به سعادت گردد و در پرتو حقایقی که برایش آشکار شده، به شبهات و پرسش‌ها پاسخ گوید و نیازهای معرفتی و علمی دیگران را برطرف سازد. اگر مردم در گزینش راهنمای خویش دقت نکنند، چه بسا به دام شیاطین و شبهه‌افکنان افتند، و آنان به جای راه هدایت، مسیر گمراهی و هلاکت را به ایشان معرفی کنند و کاخ اعتقادات و باورهای صحیح آنان را ویران سازند. پس باید در شناسایی کسانی کوشید که با حیات انسانی آشنایند و با معیارهای صحیح و در پرتو نور یقین، مسیر هدایت را می‌شناسند و نیز از کژراهه‌هایی

که بر سر راه سعادت وجود دارند، آگاه‌اند؛ زیرا آنان با تکیه بر توانمندی‌های معرفتی خویش و با اطمینان کامل، به پرسش‌های دیگران پاسخ می‌گویند و آنان را از خطورات و الهامات الهی که بر قلبشان تابیده برخوردار می‌سازند و با شناخت اصول و قواعد کلی دین، به استخراج فروغ، احکام و مسائل جزئی می‌پردازند.

دوستان خدا مشعل هدایت دیگران

امیر مؤمنان (علیه السلام) در پایان این فراز از خطبه، در مقام بیان شمار دیگری از ویژگی‌های بندگان برگزیده خدا می‌فرماید:

مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ كَشَّافٌ عَشَوَاتٍ مِفْتَاحُ مُبْهَمَاتٍ دَفَاعٌ مُعْضِلَاتٍ دَلِيلُ فُلُواتٍ يَقُولُ فَيُفْهِمُهُمْ وَ يَسْكُتُ فَيَسْلُمُهُ؛ او چراغ تاریکی‌ها، روشنی‌بخش تیرگی‌ها، کلید درهای بسته، برطرف‌کننده دشواری‌ها و راهنمای گمراهان در بیابان‌های سرگردانی است. سخن که گوید، آگاهی افزاید و سکوت او سلامت و امنیت آرد.

سالک و رمیده از دام علایق مادی، که خداوند قلبش را با نور یقین روشن گردانیده است، نمی‌تواند به روشنایی درون خویش بسنده کند و به زدودن تاریکی از دل دیگران نپردازد. بنابراین او مشعل فروزانی است که انوار علم را بر دل‌های تاریک می‌تاباند و تیرگی‌ها و شبهات را از ضمیر جاهلان می‌زداید و راه‌های پنهان و پوشیده معارف و احکام مبهم و ناشناخته را نشان می‌دهد و می‌گشاید. چنان‌که سطح کویر یک‌نواخت و بی‌نشانه است و تشخیص راه اصلی دشوار، و با وزش طوفانی گرد و خاک سطح جاده را می‌پوشاند و اثری از آن باقی نمی‌گذارد. همچنین در بیابان، تشخیص راه‌های فرعی و نیز بیراهه‌ها از راه اصلی دشوار است و رهپیمایان برای اینکه به سلامت از آن بگذرند، نیازمند راهنمایی هستند که کاملاً به مسیرها آشنا باشد و آنان را برای گذر از بیابان یاری کند. در غیر این صورت راه را گم می‌کنند و بر اثر گرسنگی، تشنگی و گرما از پای درمی‌آیند. تشخیص مسیر سعادت و نیل به کمال نیز همچون یافتن راه کویری دشوار است و گرداگرد آن را راه‌های انحرافی و شبهاتی فرا گرفته‌اند که انسان را به گمراهی و غفلت از حق می‌افکنند. با توجه به وجود همین راه‌های انحرافی و شبهات فراوانی جوینده سعادت است که برخی مکاتب فلسفی، شک‌گرایی و نسبیت‌گرایی را ترویج می‌کنند و بر این باورند که انسان نمی‌تواند به یقین دست یابد و راه صحیح را تشخیص دهد و همواره در شک و حیرت باقی می‌ماند. بنابر آنچه گفتیم، انسان‌های عادی و ناآگاه از دشواری‌ها و بیراهه‌هایی که سر راه مقصد نهایی وجود دارند، نیازمند راهنمای راه‌آشنایی هستند که دست آنان را بگیرد و از میان شبهات، انحرافات و وسوسه‌های رهنان اندیشه، به نور هدایت و حق رهنمون سازد. نکته آخر نیز اینکه بنده شایسته و برگزیده خدا چنان سخن نمی‌گوید که مخاطبانش نفهمند. او مقصود خود را در لفاظی‌ها، اصطلاحات و شطحیاتی که فهم آنها برای مخاطبان دشوار است نمی‌پوشاند. او هرگاه سکوت را وظیفه و موجب نجات از لغزش‌های زبان تشخیص دهد، سکوت می‌کند.

جلوه اخلاص و عدالت‌ورزی در دوستان خدا

قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ، قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفَى الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ، يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا وَ لَا مَظْنَةً إِلَّا قَصَدَهَا، قَدْ أَمَكَّنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقْلُهُ وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ؛ به خداوند اخلاص ورزید و خداوند وی را به مقام مخلصین نائل ساخت. [این رشدیافته] از معادن دین خداوندی، و مانند میخ‌های محکم [نگهدارنده ارزش‌ها] در زمین است. خود را به اجرای عدالت پایبند کرده و نخستین گامش در این راه، زدودن هوا و هوس از درون خویش است. در سخن، حق را به نیکویی تفسیر می‌کند و در عمل بدان پایبند است. هیچ هدف خیری نیست که آهنگ آن نکند و در راه تحقق آن گام برندارد، و گمان خیری نبرده که به سوی آن نشتافته باشد. بی‌تردید زمام امور خویش را به کتاب

الاهی سپرده است. پس پیشوا و امام او قرآن است. هر جا که قرآن بار اندازد، او نیز فرود آید و هر جا که قرآن جای گیرد، او را نیز جایگاهی باشد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) برخی جملات خطبه را با «قد»، که حرف تحقیق است و از تحقق مفاد جمله حکایت دارد، آغاز کرده‌اند و پس از طرح یکی از ویژگی‌های دوستان برگزیده خدا در قالب آن جمله، نتیجه و بازتاب رفتاری آن ویژگی را نیز یادآور می‌شوند. از جمله، حضرت در بخش پایانی ویژگی‌های دوستان برگزیده خدا، سه جمله را با «قد» آغاز کرده‌اند و سپس به بیان نتیجه و بازتاب رفتاری ویژگی‌های یاد شده در آن جملات می‌پردازند. ایشان در نخستین جمله، که به حق می‌توان مفاد آن را مهم‌ترین ویژگی، و عصاره فضایل دوستان خدا شمرد، می‌فرمایند:

قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ؛ به خداوند اخلاص ورزید و خداوند وی را به مقام مخلصین نائل ساخت. [این رشدیافته] از معادن دین خداوندی، و مانند میخ‌های محکم [نگهدارنده ارزش‌ها] در زمین است.

بازتاب اخلاص در اندیشه و رفتار

«اخلاص» عبارت است از خارج ساختن غیر خداوند از حرم دل، و اختصاص آن به محبوب ازلی و ابدی. اخلاص به ذات اقدس الاهی، یعنی قرار گرفتن در مسیر إنا لله و إنا إليه راجعون. از منابع اسلامی و از لابه‌لای تحقیقات محققان در انسان‌شناسی دینی برمی‌آید که اخلاص در اندیشه و گفتار و کردار، موجب لایروبی چشمه‌سارهای درونی است که با پاک شدن آنها، انبوه معرفت ناب و خالص از درون انسان به جریان می‌افتد. اخلاص در اندیشه و فکر، در گستره توانایی‌ها و استعدادهای انسان واقعیات و حقایق

را قابل شهود می‌سازد، و از درآمیختن آنها با آلودگی‌های تخیلات و اوهام بی‌بنیاد جلوگیری می‌کند و مانع نفوذ خواسته‌ها و امیال حیوانی به درون انسان می‌شود. همچنین اخلاص در گفتار و پرهیز از فریب‌کاری مردم با کلمات زیبا و فریبنده، موجب تنظیم قوای مغزی و معطوف ساختن آنها به مقصد کمال و تعالی و در نتیجه رها کردن خود و دیگران از پیامدهای شومی است که فریب‌کاری مردم از طریق سخن‌پردازی در پی دارد. اخلاص در عمل و پرهیز از خودخواهی و خودمحوری، عامل سازنده موجودیت انسان در مسیر حیات معقول و الاهی است.

کسی که خواهان گوهر اخلاص است باید همه توان و تلاش خود را برای رسیدن به آن به کار گیرد و در تفکر و عمل خویش سهمی برای خود و غیرخدا در نظر نگیرد؛ زیرا در غیر این صورت آنان را شریک خدا قرار داده است و خداوند نیز آن عمل ناخالص را نمی‌پذیرد و سهم خویش را به دیگران می‌بخشد. اما خداوند کسی را که به گوهر اخلاص دست یافت و وجودش را وقف او ساخت، مخصوص خویش قرار می‌دهد و مقام مخلصین را بدو عنایت می‌کند. چنین کسی مشمول رضوان خداوند می‌شود و به بارگاه قدس او بار می‌یابد.

به دیگر سخن، در زمینه اخلاص، بندگان برگزیده و خاص خداوند از دو مقام برخوردارند: مقام اول «مقام مخلصین» است که با ریاضت و مجاهدت و اخلاص ورزیدن در نیت و سخن و رفتار حاصل می‌آید، و جمله قد اخلص لله، در این خطبه و برخی از آیات قرآن ناظر به آن‌اند؛ مانند:

دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ؛ [1] خدای را در حالی که دین را ویژه او کنند [با اخلاص] بخوانند؛

[1] یونس (۱۰)، ۲۲.

فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ * أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ [1]؛ پس خدا را بپرست در حالی که دین را ویژه او کرده باشی. آگاه باشید که آیین ویژه و پاک از آن خداست؛

و مقام دوم «مقام مخلصین» است که بر مقام اول مترتب است و خداوند آن را پس از مبارزه با نفس و تحصیل اخلاص در فکر و سخن و رفتار، به بنده برگزیده خود عنایت می‌کند و او را برای خود برمی‌گزیند و از کمالات و مراتب معنوی خاص بهره‌مندش می‌سازد. جمله «فاستخلصه» و برخی از آیات قرآن ناظر به این مقام رفیع و متعالی‌اند؛ مانند آیه: **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ** [2].

مخلصین بندگان خاص و برگزیده خداوندند که حریم دل را تنها در اختیار معبود قرار داده‌اند و غیرخدا را به دل آنان راهی نیست و از این روی شیطان نیز به دل ایشان راهی ندارد و نمی‌تواند دخالت و تصرفی در رفتارشان کند و از آنان ناامید گشته است:

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ پس به عزت سوگند که البته همه آنان را گمراه می‌کنم. مگر بندگان ویژه و برگزیده‌ات از آنان را [که مرا بر ایشان راهی نیست].

اخلاص روح همه کارهاست و اگر کاری با اخلاص صورت پذیرد، هم برای خود انسان مفید است و هم برای دیگران؛ اما اگر کاری بدون اخلاص انجام شود، هم انسان از زحمتی که کشیده سودی نمی‌برد و هم آن کار برای دیگران برکتی ندارد. خداوند متعال بر اساس سنت خود، کاری در ظاهر کوچک اما همراه با اخلاص را بزرگ می‌سازد و برکات فراوان در آن قرار می‌دهد، و در برابر، کارهای در ظاهر بزرگ را به دلیل نداشتن اخلاص بی‌برکت و بی‌فایده می‌گرداند.

[1] زمر (۳۹)، ۲، ۳.

[2] صافات (۳۷)، ۴۰.

[3] ص (۳۸)، ۸۲، ۸۳.

اهمیت تحصیل اخلاص در آموزه‌های دینی

با توجه به ضرورت تحصیل اخلاص و بی‌مقدار بودن عمل غیرخالص، بزرگان دین ما پیوسته سفارش کرده‌اند که انسان باید بکوشد کارهایش را با اخلاص و انگیزه الهی انجام دهد. البته رسیدن به این مرتبه بسیار دشوار است و با توجه به اینکه تصحیح نیت و خالص ساختن آن برای خدا و قصد قربت طاقت‌فرساست، اغلب مردم تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی توجهی به نیت ندارند و کار خوب در نظر آنان کاری است که صرف‌نظر از نیت، مفید و نافع باشد؛ غافل از آنکه ممکن است کاری از نظر دیگران سودمند و برای جامعه مفید باشد، اما برای کننده‌اش نه فقط سودی ندارد، زیان‌آور نیز هست؛ زیرا وی نیت الهی و اخلاص نداشته است.

بنابراین کسی که به قصد خودنمایی و ریا و برای اینکه مردم او را بستانند ثروت کلانی را در زمینه تأمین نیازهای جامعه صرف می‌کند، کارش برای جامعه مفید است، اما هیچ نفعی برای خودش ندارد؛ زیرا آن عمل فاقد اخلاص و انگیزه الهی بر

کمالات او نیفزوده و باعث قرب او به خداوند نشده است و او در قبال تلاش‌ها و سرمایه‌ای که خرج کرده حاصلی جز باد درو نکرده است. خداوند درباره فرجام کار این افراد می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ؛ [1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه‌های خود را با منت نهدان و رنجانیدن تباہ مکنید، مانند آن کس که مال خویش را برای نمایاندن به مردم انفاق می‌کند و به خدا و روز واپسین ایمان ندارد [و نتیجه‌ای از انفاق خود نمی‌یابد]. داستان او چون داستان

[1] بقره (۲)، ۲۶۴.

سنگ سخت صافی است که بر آن خاکی (غباری) باشد و بارانی تند به آن برسد [و آن خاک را ببرد] و سنگ را همچنان سخت و صاف [و بدون خاک] بگذارد. [ریاکاران نیز] بر هیچ چیز از آنچه کرده‌اند دست نمی‌یابند و خداوند گروه کافران را راه نمی‌نماید.

بنابراین کسانی که خواهان سعادت اخروی و پذیرش اعمالشان از سوی خداوندند، می‌باید به واکاوی انگیزه‌های خود بپردازند و بنگرند در پی چه هستند. پس هرگاه نبود مزایای مادی و دنیوی به سستی آنان در عمل انجامید، بدانند که اخلاص ندارند؛ هرگاه تقدیر و تشکر دیگران در رفتار آنان اثر گذاشت و اگر از ایشان قدردانی نشد، نشاطی برای انجام عمل نداشتند، بدانند که نیت و انگیزه آنان مخدوش و آلوده به ریاست. اگر انسان واقعاً کاری را برای خدا انجام می‌دهد، نباید تعریف و خوشایند یا سرزنش دیگران در اراده و تصمیم او تأثیر بگذارند. ما نباید به انگیزه‌ها و رفتارمان مطمئن شویم، بلکه پیوسته می‌باید خود را در جایگاه متهم ببینیم و هیچ‌گاه از رفتار خودمان راضی نگردیم، چنان که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمودند:

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظُنُونٌ عِنْدَهُ فَلَا زَالٍ زَارِبًا عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا؛ [1] ای بندگان خدا، بدانید که مؤمن متعهد باید هر صبح و شام نفس خود را واپاید و بدان بدگمان باشد. همواره خود را سرزنش کند، و هرچه طاعت و عبادت کند آن را کم و ناچیز انگارد و بهتر و بیشتر را طلب کند.

عوامل تحصیل اخلاص

برای تحصیل اخلاص، دو عامل نقش اساسی دارند: عامل اول شناخت اهمیت و ارزش

[1] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

اخلاص و نقش آن در تعالی بخشیدن به عمل و روح انسان، و در مقابل، شناخت زیان و خسارتی است که نیت و عمل غیرخالص در پی دارد. البته با توجه به دلبستگی‌های مادی و موانعی که انسان را از اصلاح نفس و رفتار باز می‌دارند، ما در آغاز، برای کسب معرفت در این زمینه انگیزه کافی نداریم و تنها با همت و اراده جدی تحصیل این معرفت میسر می‌شود. برای درک بهتر اهمیت و جایگاه اخلاص باید به یاد داشت که هیچ پدیده روحی‌ای نمی‌تواند مانند اخلاص زندگی پرفراز و نشیب و پراضطراب انسان را تنظیم و تعدیل ساخته، موجب آرامش خاطر شود. علت پیدایی آرامش خاطر از طریق اخلاص این است که روح انسان مخلص هنگامی که به حقیقت والایی اخلاص می‌ورزد، در واقع گمشده‌اش را باز می‌یابد و خود را در مسیر هدف و مقصد متعالی و اصلی می‌بیند و از آن پس تاریکی‌ها از فراروی او کنار می‌روند و به هر سوی می‌نگرد روشنایی‌ها را می‌بیند؛

عامل دوم برای تحصیل اخلاص، مبارزه با عادات بد است که مزاحم خلوص و اخلاص انسان هستند. البته باید توجه داشت که بهترین زمان برای مبارزه با عادات بد دوران جوانی است، که هنوز عادات بد در انسان رسوخ نیافته‌اند و خصایص

منفی در وی قوی و ریشه‌دار نشده‌اند. اما وقتی انسان دوران جوانی را پشت سر نهاد و به دوران میان‌سالی یا پیری رسید، آن عادات زشت در وی ریشه‌دار و قوی گشته، مبارزه با آنها و از بین بردنشان بسیار دشوار می‌شود. از این جهت امام خمینی (رحمه الله) بارها در درس‌های اخلاق خود به جوانان توصیه می‌کردند که قدر جوانی‌شان را بدانند و به خودسازی و مبارزه با نفسانیات پردازند؛ زیرا وقتی انسان پیر شد، خودسازی و مبارزه با عادات و نفسانیات بسیار دشوار می‌شود. وقتی انسان دریافت که همه هستی‌اش از خداست، می‌باید هرچه را دارد تقدیم خداوند و مالک حقیقی کند و اخلاص ورزیدن او را نباید امری دور از تصور و

غیرعادی پنداشت. کسی که معتقد است هستی و همه امکاناتی که در اختیار اوست از آن خداست و او با مشیت و تدبیر الهی روزگار می‌گذراند و در حوزه مالکیت الهی به دخل و تصرف می‌پردازد، عقل و منطق به او حکم می‌کند که اخلاص داشته باشد و غیرخدا را در حوزه مالکیت خدا شریک نسازد. وی با اخلاص در نیت و رفتار، آنچه را از خداست و او به امانت در اختیارش نهاده، به صاحب اصلی‌اش تقدیم می‌کند و در آنچه می‌اندیشد و انجام می‌دهد، سهمی برای خود و غیرخدا در نظر نمی‌گیرد.

جوشش معارف دین از قلب بنده مخلص خدا

چنان که گذشت، اخلاص گوهری دشواریاب است و تنها با یاری جستن از خداوند و توفیق او به دست می‌آید. اما وقتی اخلاص سراسر وجود انسان را فراگرفت و خداوند بنده‌اش را خالص یافت، وی را برای خود برمی‌گزیند و معرفت و حکمت را بر قلبش سرازیر می‌سازد. از آن پس او سرچشمه دین الهی می‌شود، و کسانی که در پی معارف ناب دین هستند، نزد وی می‌روند و از سرچشمه وجودش که سرشار از معارف دین است، بهره‌مند می‌شوند. این بندگان برگزیده خدا، به سبب پیوستگی و وابستگی‌شان با دین، چنان قوام و استحکامی دارند که موجب استحکام زمین خدا و محیط زندگی انسان‌های دیگر می‌شوند و جامعه را از اضطراب و گسستگی حفظ می‌کنند. به تعبیر حضرت، آنان اوتاد زمین‌اند، و کاربرد واژه «اوتاد» که جمع «وتد» و به معنای میخ است، گویای آن است که انسان‌های مخلص با رفتارها و راهنمایی‌های خود باعث استحکام جامعه و پیوستگی‌اش می‌شوند و آن را از نابودی و تلاشی نجات می‌دهند؛ چنان که خداوند کوه‌ها را میخ‌های زمین و باعث استحکام و پیوستگی آن قرار داد:

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا؛ [1] آیا زمین را بستر و قرارگاه [شما]، و کوه‌ها را میخ‌هایی نگردانیدیم [تا زمین بدان‌ها استوار باشد و نجبد]؟

بنابراین همان‌گونه که کوه‌ها موجب ثبات و استحکام زمین گشته، مانع اضطراب و تزلزل آن می‌شوند، بندگان صالح خدا، به‌ویژه انبیا، اوصیا و امامان معصوم (علیهم السلام) سبب استحکام زمین و دفع بلاها و باعث نزول برکات الهی می‌گردند. آنان با بهره‌مند ساختن مردم از دانایی‌های خود، دین آنان را قوام و استحکام بخشیده، مانع انحراف و تزلزل در اعتقادات دینی و باورهای مذهبی ایشان می‌شوند، و در نتیجه، مردم با راهنمایی‌های آنان به راه حق و صواب رهنمون می‌شوند و از عذاب و کیفر الهی مصون می‌مانند.

اهل بیت (علیهم السلام) چشمه‌سار معارف و تکیه‌گاه زمین و آسمان

چنانکه در طلعه شرح این خطبه نورانی گفتیم، برخی بر آن‌اند که حضرت در بخش اول خطبه به معرفی فضایل و ویژگی‌های متعالی خود و فرزندان معصومشان (علیهم السلام) می‌پردازند؛ ویژگی‌هایی که در حد کمال و به طور یکپارچه در غیرمعصوم یافت نمی‌شود. برخی تعبیر حضرت، از جمله تعبیر **فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ**، این نظر را تقویت می‌کند؛ چه، تا کسی با دانشی نامتناهی، بر همه حقایق ظاهری و باطنی قرآن اشراق نداشته باشد و نیز معصوم و مصون از جهل نباشد، نمی‌تواند مبین و مفسر قرآن و حقایق دین باشد، و معارفی را که مردم نمی‌توانند از ظاهر قرآن استخراج کنند در اختیار آنها گذارد. این ویژگی بی‌شک به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت عصمت (علیهم السلام) اختصاص دارد. همچنین تعبیر «اوتاد»، همسو با تعبیر برخی روایات

درباره نقش حجت و امام معصوم (علیه السلام) در حفظ زمین از نابودی است. از جمله امام سجاد (علیه السلام) می‌فرمایند: «يُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» وَبِنَا يُمَسِّكُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا وَبِنَا يُنْزِلُ الْغَيْثَ وَلَوْ لَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا؛ [1] ما پناه اهل زمین هستیم همان‌گونه که ستارگان پناه اهل آسمان‌اند. ما کسانی هستیم که خداوند به وسیله ما آسمان را نگاه می‌دارد تا [مبادا] بر زمین فرو افتد، مگر به اذن خودش. خداوند به وسیله ما زمین را نگاه می‌دارد تا اهلش را نلرزاند و نابود نکند، و به واسطه ما باران می‌بارد؛ و اگر از ما کسی در زمین نباشد، همانا زمین اهلش را در خود فرو می‌برد.

امام باقر (علیه السلام) نیز فرمودند:

لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ لِمَاجَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ؛ [2] اگر امام و حجت خدا از زمین برداشته شود، همانا زمین اهلش را در کام خود فرو می‌برد، همان‌گونه که دریا اهلش را در کام خود فرو می‌برد.

عقل و وحی معیارهای تشخیص رفتار صحیح و مخلصانه

پرسشی که در این مقام رخ می‌نماید این است که اگر کسی تصمیم گرفت خدا را بندگی کند و وجودش را برای خداوند خالص گرداند، باید چه راهی در پیش گیرد. چه معیار و مقیاسی را می‌توان معرفی کرد که بر اساس آن افراد بفهمند چه کاری برای خداست تا انجام دهند، و چه کاری برای غیر خدا و شرک است تا آن را ترک کنند؟

[1] احمد بن علی طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷.

[2] شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۰۳.

برای شناخت راه بندگی خدا و رسیدن به مقام اخلاص، دو معیار و به تعبیری دو عامل وجود دارد. عامل اول فطرت و عقل است که خداوند در درون آدمی نهاده است و انسان می‌تواند به وسیله آنها حق و باطل، خوب و بد و خیر و شر را تا حدی تشخیص دهد. خداوند در قرآن به این عامل اشاره کرده، می‌فرماید:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا؛ [1] سوگند به نفس و کسی که آن را درست کرد، پس بدکاری و پرهیزکاری‌اش را به وی الهام کرد.

خداوند متعال با آفرینش نفس انسان زمینه فطری شناخت خوب و بد و تقوا و فسادورزی را در وی قرار داده است، و آدمی به مدد این نیروی درونی می‌تواند خیر را از شر تشخیص دهد و خوبی یا بدی بسیاری از رفتارها را بشناسد. اما این عامل، با توجه به محدودیت و عدم شناخت جزئیات و احکام تفصیلی، کامل نیست و نمی‌تواند به طور کامل راهنمای انسان در زندگی باشد. از این روی، خداوند عامل بیرونی، یعنی وحی را نیز در اختیار انسان نهاد که به وسیله آن می‌توان حق و باطل، خوبی و بدی و احکام همه رفتارهای اختیاری انسان را به طور کامل شناخت. بنابراین انسان برای حرکت در مسیر بندگی و خالص ساختن وجود و رفتارش برای خدا، از دو عامل درونی فطرت و عقل، و عامل بیرونی وحی و راهنمایی‌های پیامبران و اولیای خدا بهره‌مند است.

با توجه به اینکه برخی احکام و خوبی و بدی برخی رفتارها را عقل به خوبی درک می‌کند، معتزله و اغلب شیعیان معتقدند عقل مستقلاً احکامی دارد، و افزون بر این، آنان بر تحسین و تقبیح ذاتی عقل تأکید می‌ورزند و بر آن‌اند که همه افعال، خود، بدون امر و نهی شارع حسن و یا قبیح‌اند. از نظر آنان عقل دست‌کم در تشخیص پاره‌ای احکام کاربرد استقلالی دارد و این کاربرد بر دو نوع است:

« 1. مستقلات عقلیه: ادله‌ای که تمام مقدمات آنها عقلی است؛ یعنی در این ادله، برای تشخیص و کشف صغرا و کبرای قیاس عقل حاکم است؛ مانند: «عدل عقلاً نیکوست» یا «ظلم عقلاً قبیح و بد است»؛
 « 2. غیرمستقلات عقلیه: ادله‌ای که در آنها تنها کبرای قیاس عقلی است و صغرای آن از شرع برگرفته شده است. مثلاً قیاس ذیل از جمله غیرمستقلات عقلیه است:

«نماز واجب شرعی است و هر عملی که واجب شرعی باشد، مقدماتش نیز شرعاً واجب است، پس مقدمات نماز شرعاً واجب است». در این قیاس صغرا غیرعقلی و کبرا عقلی است، و عقل بین وجوب شرعی ذوالمقدمه و وجوب شرعی مقدمه ملازمه می‌بیند.

کلی‌ترین و عمومی‌ترین احکام عقل، حسن عدل و قبح ظلم است، که همه احکام عقل بدان بازمی‌گردند. مثلاً عقل راستگویی را از آن نظر که عدل است نیکو می‌داند یا دروغ را از آن نظر که ظلم است بد و قبیح می‌شمارد. درباره عدل تعاریف گوناگونی ارائه کرده‌اند که متناسب‌ترین تعریف با بحث ما، تعریف عدل به «إعطاء كل ذي حق حقه» است. با توجه به این تعریف، عدل ایجاب می‌کند که انسان حق هر کس را به او بدهد، چه، در غیر این صورت به او ظلم کرده است. اکنون با توجه به اینکه همه هستی آدمی ملک خداست و انسان موظف است با رضایت و خواست الهی در ملک او تصرف کند، همه انگیزه‌ها، سخنان و رفتارهایش مربوط به خداوند است و عدل حکم می‌کند که آنها را برای خداوند خالص گرداند. به تعبیر دیگر، باید حقوقی را که خداوند در آن زمینه‌ها بر انسان دارد به او واگذارد؛ چون اگر رفتارها، نیت‌ها و سخنانش برای خداوند نبود، به او ظلم روا داشته، حقوقش را ادا نکرده است. پس کسی که حاکمیت و مالکیت خداوند را بر همه هستی و از جمله بر وجود خود باور دارد، جز برای خدا کاری انجام نمی‌دهد. او وقتی خود را مخلوق خدا دانست و هر چه در اختیارش بود از آن او دانست، کاملاً در برابر وی تسلیم است و سهمی برای خود

در نظر نمی‌گیرد و میل و هوای نفس خویش را زیر پای می‌نهد. چنین انسانی چون چشم، گوش، فکر، عقل، دست و پا، و دیگر اعضا و جوارحش را از خدا می‌داند، همه آنها را در جهت رضایت او به کار می‌گیرد و معتقد است عدل ایجاب می‌کند که حقوق الهی را به او واگذارد که اگر جز این رفتار کرد و به خداوند شرک ورزید و کسی را شریک وی ساخت، در حق معبود خویش ظلم کرده است. همچنین معبود تنها خداوند است که باید عبادت و پرستش شود و عبادت غیرخداوند شرک و ظلم در حق اوست. حضرت لقمان در ضمن نصایح خود، به فرزندش فرمود:

يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ [1] ای پسرک من، به خداوند شرک نورز که هر آینه شرک ستمی بزرگ است.

عدالت‌ورزی و حق‌گروی و پیروی دوستان خدا از قرآن

با توجه به آنچه گذشت از لزوم اخلاص‌ورزیدن و کنار نهادن هوای نفس و تسلیم محض بودن در برابر پروردگار، حضرت درباره یکی از ویژگی‌های برگزیدگان خداوند می‌فرماید:

قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهُوَى عَنْ نَفْسِهِ؛ خود را به اجرای عدالت پایبند کرده و نخستین گامش در این راه زدودن هوا و هوس از درون خویش است.

چنان‌که علمای اخلاق گفته‌اند، عدالت ملکه‌ای است که منشأ انجام افعال فاضله است، و وقتی ملکه عدالت در جان آدمی رسوخ یافت، پیوسته اعمال شایسته و خیر انجام می‌دهد و از اعمال زشت خودداری می‌ورزد. همچنین با توجه به آنکه عدالت در ارتباط با قوه شهویه که به معنای عفاف‌ورزی است، [2] دشوارتر از عدالت در ارتباط با

[1] لقمان (۳۱)، ۱۳.

[2] این مفهوم در مقابل خمود و خاموش ساختن شهوت و نیز بی‌بندوباری و افراط در استفاده از شهوت قرار دارد.

دیگر قواست (زیرا بیشتر انحرافات که در شریعت از آن نهی شده ناظر به شهوات است). حضرت بارزترین مصداق عدالت‌ورزی برگزیدگان خدا را کنار زدن هوای نفس برمی‌شمارند؛ چه، سالک برای مهار رفتار خود، بیش از هر کار، باید به اصلاح قوه شهویه بپردازد و در این باره حدود الهی را رعایت کند، و درباره خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، آمیزش و کسب درآمد و اموری از این دست، از حدود الهی خارج نشود.

امام (علیه السلام)، سپس در بیان صفت دیگری از صفات بندگان برگزیده خدا می‌فرماید: **يَصِفُ الْحَقُّ وَ يَعْمَلُ بِهِ لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا وَ لَا مَظْنَةً إِلَّا قَصَدَهَا**؛ در سخن، حق را به نیکویی تفسیر می‌کند و در عمل بدان پایبند است. هیچ هدف خیری نیست که آهنگ آن نکند و در راه تحقق آن گام نزند، و گمان خیری نبرده که به سوی آن نشتافته باشد.

سالک طریق خدا در توصیف حق امیال و هواهای نفسانی خویش را دخالت نمی‌دهد و معیار او در توصیف حق، قانون هستی است، که بر موجودیت و حیات او حاکم است؛ قانونی که بنابر آن همه عالم و تمام هستی او متعلق به خداست و او وظیفه‌ای جز بندگی خداوند ندارد و نباید خود و غیر خدا را در برابر او مستقل ببیند و برای آنها سهمی و شأنی در نظر گیرد. آن‌گاه که به این درجه از معرفت رسید، باید به مقتضای آن نیز عمل کند. روح بنده سالک چون تشنه خیر و کمال است افق‌های متعالی سعادت و خیر و کمال را می‌نگرد و همواره برای رسیدن به کمالاتی فزون‌تر، روح خود را تشنه و بی‌تاب نگاه می‌دارد، و زمانی از این پویایی دست می‌کشد که به کمال نامتناهی، یعنی قرب الهی، نایل آید. او در مسیر به فعلیت رساندن استعداد کمال جویی خود از احتمال و گمان خیر و کمال نمی‌گذرد و برای اینکه یقین کند که به سرحد تعالی و کمال رسیده، آنچه را احتمال می‌دهد و گمان می‌برد که خیر و کمال و غذای روح اوست، فراچنگ می‌آورد و از آن صرف‌نظر نمی‌کند.

حضرت آخرین ویژگی بندگان برگزیده خدا را این‌گونه وصف می‌کند: **قَدْ أُمِّكْنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقَلَهُ وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ**؛ بی‌تردید زمام امور خویش را به کتاب الهی سپرده است. پس پیشوا و امام او قرآن است: هر جا که قرآن باراندازد، او نیز فرود آید و هر جا که قرآن جای گیرد، او را نیز جایگاهی باشد.

با توجه به اینکه قلمرو شناخت عقل محدود است و نمی‌تواند همه وظایف، تکالیف، تفصیل و جزئیات را تشخیص دهد، انسان برای تشخیص وظایف بندگی خود، ناگزیر باید سراغ وحی و کلام خداوند برود و زمام و اختیار خود را به قرآن بسپارد و آن را پیشوا و رهبر خویش سازد، و در تمام مراحل زندگی دستورات و مقررات الهی را سرلوحه رفتار خویش سازد. باشد که از این رهگذار به رضوان و قرب الهی و سعادت جاودانی که در پی آن است، دست یابد.

وَ آخِرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ، وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلٍ زُورٍ، قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ النَّاسَ مِنَ الْعِظَائِمِ وَ يَهْوَنُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ. يَقُولُ: أَقْفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَ فِيهَا وَقَعْتُ، وَ يَقُولُ: أُعْتَزِلُ الْبِدْعَ وَ بَيْنَهَا اضْطَجَعَ. فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ، وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ؛

و دیگری که خود را دانا و دانشمند نامد در حالی که چنین نیست، بل مجموعه‌ای از نادانی جاهلان و گمراهی گمراهان را فراهم آورده و برای مردم دام‌های نیرنگ و دروغ نهاده است؛ کتاب خدا را بر میل‌ها و خواسته‌های خود تطبیق می‌دهد و حق را با هوس‌های خویش تعبیر می‌کند؛ مردم را از بلایای عظیم رستاخیز ایمن انگارد و گناهان بزرگ را کوچک و حقیر جلوه می‌دهد؛ [او] گوید

که از ارتکاب شبهات پرهیز دارد، اما در آنها غوطه‌ور است؛ گوید که از بدعت‌ها برکنارم، ولی در آنها آرمیده است؛ صورت او صورت انسان است اما قلبش قلب حیوان است؛ نه راه رستگاری را می‌شناسد تا در آن گام بردارد و نه راه گمراهی را تا از آن باز گردد. پس او مرده‌ای است در میان زندگان.

بررسی و شرح بخش اول خطبه‌ی امیر مؤمنان (علیه السلام) که در آن برجسته‌ترین ویژگی‌های بندگان محبوب و برگزیده‌ی خدا گرد آمده است، به انجام رسید. بدیهی است در برابر محبوب‌ترین بندگان، بدترین و پست‌ترین بندگان خدا قرار دارند که حضرت در برخی خطبه‌ها و از جمله در بخش دوم خطبه‌ای که محور مباحث ما را تشکیل می‌دهد، به بیان ویژگی‌های آنها پرداخته‌اند. در این جلسه به بررسی این بخش از خطبه می‌پردازیم، و در دیگر جلسات، چند فراز از دیگر خطبه‌ها را که از نظر موضوع و پیام با بخش مزبور همسو است از نظر می‌گذرانیم.

دام‌های فریب عالم‌نمایان

وَ آخِرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلٍ زُورٍ.

جاهلان عالم‌نما که بهره‌ای از علم ندارند و به دروغ خود را عالم می‌دانند برای اینکه در بین مردم صاحب‌نظر و عالم شمرده شوند، سخنان و آرای باطل و گمراه‌کننده‌ای را از دیگران برمی‌گیرند و آنها را کنار هم می‌چینند و در قالب نظریه‌ی علمی به مردم ارائه می‌دهند. آنان با ظاهرسازی و درهم آمیختن سخنان جاهلانه و پوچ در پی آن‌اند که موقعیت و جایگاهی در میان مردم بیابند، و مردم نیز تحت تأثیر ظاهر و

سخنان فریبنده آنان قرار می‌گیرند و نمی‌دانند که ایشان بذر گمراهی می‌پراکنند و عقاید دیگران را تباه و فاسد می‌سازند. سخنان باطل اما فریبنده و به‌ظاهر علمی آنان، دامی است که در برابر مردم بی‌اطلاع از حقایق و معارف راستین، گسترانده شده است.

روشن است که منظور حضرت، عالمان و آشنایان به علوم تجربی، نظیر فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، نیست؛ بلکه منظور کسی است که خود را دین‌شناس معرفی می‌کند و با تفسیرهای نابه‌جا و تحلیل‌های نادرست و به بهانه‌ی هدایت و راهنمایی، مردم را می‌فریبد و چهره‌ای وارونه از دین و معارف قرآن را به آنان عرضه می‌کند. پس مخاطب این سخنان کسانی هستند که خود را عالم و آشنای به دین و معارف قرآن می‌خوانند. آنان باید به واکاوی رفتار و اندیشه‌های خود بپردازند تا نکند تحت تأثیر خودپرستی، جاه‌طلبی و موقعیت‌خواهی، پندارهای پوچ و افکار باطل خود را بر قرآن تحمیل کنند و مصداق سخنان حضرت شوند. به خویش بنگرند که آیا به زیور اخلاص و بندگی خدا آراسته شده‌اند تا با تعهد و دقت و احتیاط در پی کشف حقایق و معارف دین برآیند و آنها را به دیگران عرضه کنند، یا آنکه تحت تأثیر هوس‌های شیطانی، معارف قرآنی را بر خواسته‌های خویش تطبیق می‌دهند و بخشی را که به سود خود می‌یابند، می‌پذیرند، و معارف و احکامی را که با منافع و خواسته‌هایشان سازگار نیست کنار می‌نهند یا تأویل می‌کنند؟ عالم شایسته از منظر امیر مؤمنان (علیه السلام) کسی است

که دلش به نور هدایت روشن شده و پیوسته نگران است که نکند از مسیر حق منحرف گردد و می‌کوشد تا افکار و رفتارهای خود را با معیارهای قرآنی بسنجد.

سوء استفاده از قرآن و تاریخمند دانستن احکام خدا

قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَىٰ آرَائِهِ وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَىٰ أَهْوَائِهِ يُؤْمِنُ النَّاسَ مِنَ الْعَظَائِمِ وَ يَهْوَنُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ؛ کتاب خدا را بر میل‌ها و خواسته‌های خود تطبیق می‌دهد و

حق را با هوس‌های خویش تعبیر می‌کند؛ مردم را از بلایای عظیم رستاخیز ایمن انگارد و گناهان بزرگ را کوچک و حقیر جلوه می‌دهد.

در برابر کسانی که به زیور اخلاص آراسته شده و کتاب خدا را پیشوای خود ساخته‌اند و با همه وجود در خدمت قرآن و اجرای دستورات آن‌اند، عالم‌نمایان منحرف از این کتاب آسمانی سوء استفاده می‌کنند و با تفسیر به رأی و ارائه برداشت‌های باطل از آموزه‌های آن، آیات را بر خواسته‌های خود تطبیق داده، آنها را همسو با هواهای نفسانی خویش معرفی می‌کنند. پیش از انقلاب و مدتی پس از آن، رهبران فکری گروهک‌های التقاطی و منحرف، که برخی از آنان روحانی‌نما نیز بودند، در جلسات تفسیر، بر اساس افکار مادی و ماتریالیستی خود، از آموزه‌های قرآن و نهج البلاغه تفسیرهای مادی ارائه می‌دادند. مثلاً **وَالْيَوْمَ الْآخِرُ [1]** را به هنگامه انقلاب و شورش علیه حکومت شاه تفسیر می‌کردند. یا درباره آیه **إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا...» [2]** همانا قیامت فرارسنده است و می‌خواهم آن را پوشیده دارم» می‌گفتند منظور از «أَكَادُ أُخْفِيهَا» مخفی و پنهان داشتن طرح و ساعت حمله به نیروهای رژیم است! آنان به آیاتی که درباره کیفر گنه‌کاران در قیامت و عذاب‌های آخرت و احوال مرگ نازل شده اهمیت نمی‌دادند و می‌کوشیدند آنها را بر امور مادی تطبیق دهند، و در جهت مبارزه با رژیم و شکست آن، حتی ارتکاب گناهان و محرمات و مخالفت با شرع را مجاز و روا می‌دانستند. چنان‌که امروزه دگراندیشان و روشن‌فکران نمایان احکام اسلام را تاریخمند می‌دانند و می‌گویند تاریخ مصرف آنها گذشته است، آن گروه‌های الحادی و منافق نیز احکام اسلامی را ناظر به صدر اسلام می‌شمردند و به رساله عملیه و مسئله تقلید اعتنایی نداشتند. ممکن است کسانی با چنین نگرشی، اوصافی را

[1] بقره (۲)، ۶۲.

[2] طه (۲۰)، ۱۵.

که امیر مؤمنان (علیه السلام) در این خطبه و دیگر خطبه‌ها برای منافقان و انسان‌های پلید برشمرده‌اند، مربوط به منافقان عصر آن حضرت بدانند و بر این باور باشند که در زمانه ما مصداقی برای آن ویژگی‌ها وجود ندارد و اساساً آموزه‌های قرآن و نهج البلاغه تاریخی و ناظر به گذشته است و امروزه تنها فصاحت و بلاغت و شاهکارهای ادبی نهج البلاغه برای ما قابل استفاده است. اما ما معتقدیم قرآن و نهج البلاغه جاودانه‌اند و پیام‌ها، دستورات و آموزه‌های آنها زنده و پویاست و مؤمنان صادق و مسلمانان راستین باید آنها را در زندگی خود به کار گیرند و افکار، رفتار و گفتار خود را بر اساس آنها سامان دهند. نباید از نظر دور داشت که زمینه روحی و روانی تفسیر به رأی این‌گونه فراهم می‌شود که انسان از یک سوی به جهت ضعف روحیه بندگی نمی‌تواند از هوس‌ها و خواسته‌های نفسانی خود بگذرد، و از سوی دیگر، شیطان از این فرصت استفاده می‌کند و با القائات خویش می‌کوشد تا ذهن و فکر چنین انسانی را در برداشت نادرست از قرآن جهت دهد و او را گمراه سازد. به‌ویژه اگر شخص موقعیت اجتماعی یا فرهنگی‌ای داشته باشد، شیطان برای منحرف کردن او بیشتر طمع خواهد کرد؛ زیرا می‌داند که با منحرف شدن او گروه پرشماتری گمراه می‌گردند.

نکوهش تفسیر به رأی

کسانی از هدایت قرآن بهره‌مند می‌شوند که بدان باور و ایمان داشته باشند و خود را پیرو آن بدانند. اما کسانی که با سوابق ذهنی و پیش‌داوری درصدد برمی‌آیند که برای خواسته‌ها و هواهای نفسانی خود توجیه دینی و قرآنی فراهم آورند و

به رأی خویش کلام خدا را تفسیر و توجیه کنند، به خدا ایمان ندارند. در این مقام به چند روایت در این زمینه اشاره می‌کنیم:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَّالُهُ مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي؛ [1] پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود که خداوند می‌فرماید: هرگز به من ایمان نیاورده است کسی که با رأی خویش کلام مرا تفسیر کند.

در روایت دیگری حضرت می‌فرماید:

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذْبَ؛ [2] کسی که قرآن را به رأی و نظر خویش تفسیر کند هر آینه نابه‌جا به خداوند دروغ بسته است.

تفسیر به رأی و تفسیر نابه‌جای قرآن به قدری مذموم و خطرناک و موجب گمراهی است که مرتکبان چنین گناهی در قیامت به سخت‌ترین عذاب‌ها دچار می‌شوند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این زمینه می‌فرماید:

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ [3] کسی که قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهش در قیامت در آتش خواهد بود.

انسان خواسته‌ها و ذهنیت‌هایی دارد که گاه با نظر قرآن موافق نیست و برحسب طبیعت انسانی خود دوست می‌دارد که قرآن را با نظر و خواست خود هماهنگ کند، و گاه حتی ممکن است ناخودآگاه آن ذهنیت‌ها و پیش‌داوری‌ها، در برداشت و فهم او از قرآن تأثیر گذارد. چون در مقام تفسیر قرآن، چنین خطری انسان را تهدید می‌کند و شیطان نیز پیوسته درصدد است تا با فریب دادن شخصیت‌های فرهنگی، که داعیه فهم دین دارند، جمعی را از راه حق منحرف سازد، بجاست شخصیت‌های فرهنگی و کسانی که به تفسیر و استفاده از قرآن می‌پردازند، برای در امان ماندن از کج‌فهمی و پرهیز از انحراف‌های احتمالی، به این فرمایش امیر مؤمنان (علیه السلام) توجه ویژه داشته باشند:

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، باب ۲۴، ص ۲۹۷، ح ۱۷.

[2] همان، ج ۳۶، باب ۴۱، ص ۲۲۷، ح ۳.

[3] ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۴.

وَأَنَّهُمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ؛ [1] آن‌گاه که در مقام فهم و تفسیر قرآن برمی‌آید، پیش‌داوری‌ها و آرای خود را متهم ساخته و تخطئه کنید.

کوچک شمردن گناهان و بدعت‌گذاری

يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنَ الْعَظَائِمِ وَيَهُونُ كَبِيرُ الْجَرَائِمِ.

عالم فاسد به جای آنکه مردم را متوجه خطرها و لغزشگاه‌هایی سازد که ایشان را از پیمودن راه بندگی خدا باز می‌دارد، آنان را از این مخاطرات ایمن می‌گرداند. همچنین او گناهان بزرگ را سبک و کوچک جلوه می‌دهد و باعث می‌شود که فساد و گناه در جامعه گسترش یابد. بی‌شک این رفتار با رفتار انبیای الهی کاملاً در تعارض است؛ فرستادگانی که به انداز مردم می‌پرداختند و اساساً یکی از اهداف بزرگ رسالتشان پرهیز دادن مردم از مفاسد و گناهانی بوده است که موجب حرمان از سعادت دنیوی و اخروی می‌شوند. آنان برای آنکه مردم متوجه عمق زیان و خطر انحراف و طغیان در برابر خداوند شوند، پیوسته آنان را به یاد آخرت و حوادث سهمگین آن می‌انداختند. خداوند درباره عظمت هنگامه قیامت می‌فرماید:

إِنْ زَلَزَلْنَا السَّاعَةَ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ همانا زلزله رستاخیز چیزی است سهمگین. روزی که آن را ببینید [از هول آن] هر شیردهنده‌ای آن را که شیر می‌دهد از یاد ببرد و هر زن بارداری بار خویش بنهد، و مردم را مست بینی و پنداری، حال آنکه مست نیستند و لیکن عذاب خدا سخت است.

[1] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

[2] حج (۲۲)، ۱، ۲.

امام همچنین می‌فرماید:

يَقُولُ: أَقْفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَفِيهَا وَقَعٌ وَ يَقُولُ أُعْتَزِلُ الْبِدْعَ وَ بَيْنَهَا اضْطَجَعَ.

او شبهات را در بین مردم ترویج می‌دهد و برای اینکه اقبال مردم را از دست ندهد، خود را از گروه کسانی که به جهت ورود در شبهات مورد عتاب خداوند قرار گرفته‌اند بیرون می‌خواند و با این ادعا ذهن مردم را از خطر و تأثیر نامیمون شبهاتی که می‌پراکند منصرف می‌سازد. او همچنین به بدعت و پیرایه بستن به دین می‌پردازد و با این حال خود را از آن رفتار زشت و ناپسند تبرئه می‌کند.

سیره حیوانی عالم‌نمایان خودپرست

فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ.

او ظاهر و صورت انسان دارد، اما قلب و باطنش حیوانی است. قلب مرکز درک، شعور، فهم، محبت و اراده است، و در فرهنگ و ادبیات قرآن و سنت، مرکز ایمان و هدایت است. کسی که قلبش حیوانی است، به جای افکار نورانی و خواسته‌های والا و انسانی، قلبش جولانگاه افکار و خواسته‌های پست حیوانی است. حتی انتخاب‌ها و رفتارهای چنین شخصی حیوانی است. بی‌شک عالمان گمراه و حیوان‌های انسان‌نما، که گاه خود را از انسان‌های حقیقی وارسته‌تر و مهذب‌تر می‌نمایانند، همواره سدّ راه جویندگان حقیقت‌اند که در مراحل آغازین حرکت خویش نمی‌توانند صورت را از معنا و ظاهر را از باطن بازشناسند. صورت‌های آراسته دیوسیرتان اینان را فریب می‌دهد، و بدین ترتیب از زمزم طهور هدایت و سعادت که در پی آن هستند محروم می‌شوند و زقوم گمراهی و انحراف در کام و قلبشان می‌نشیند و سعیشان فرجامی جز بدبختی و سیه‌روزی ندارد.

حضرت، چنین تعبیر کوبنده‌ای را درباره دیگران به کار نبرده‌اند. همچنین نظیر این تعبیر در قرآن و سخنان دیگر معصومان یافت نمی‌شود، و این تعبیر تا حدی شبیه تعبیر خداوند درباره گمراهان تهی از قلب و چشم باطن است؛ آنجا که می‌فرماید:

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ [1] آنان همانند چارپایان و بلکه گمراه‌ترند.

از منظر حضرت، عالم‌نمای فاسدی که با فراهم آوردن شبهات و افکار جاهلانه بساط گمراهی گسترده است، چنان در غفلت غوطه‌ور شده که نمی‌تواند قوانین صلاح و رستگاری را بشناسد تا آنها را به کار بندد و به سعادت دست یابد. وی همچنین از شناخت مسیر باطل عاجز است؛ پس نمی‌تواند خود را از گمراهی و کوری دل نجات دهد. قرآن، منبع کامل و جامع هدایت است و کسی که با اخلاص و تواضع سر بر آستان آن نهد و دل خویش را آماده پذیرش معارف نورانی‌اش سازد، راه هدایت را یافته و زمینه سعادت خویش را فراهم آورده است. اما کسی که هوای موقعیت و شهرت در سر دارد و در پی آن است که با نیرنگ و نشخوار سخنان ظاهر‌فریب، مردم ناآگاه را گرد خود جمع کند و گمراه گرداند، نمی‌تواند از معارف ناب هدایت‌بخش قرآن بهره برد. او با ذهن خالی از هوس‌ها و شبهاتی که به او القا شده نزد قرآن نمی‌رود، بلکه با پیش‌داوری‌هایی به سراغ آن می‌رود و می‌کوشد تا آن را بر خواسته‌ها و افکار باطل و شیطانی خود تطبیق دهد و محملی برای شبهات خود بسازد، تا آن شبهات در دل ناآگاهان بیشتر نفوذ کند و تأثیر گذارد.

این غارتگران اندیشه، چونان مردگان در میان زندگان‌اند؛ آن هم مردگانی موزی و خطرناک که بوی تعفن لاشه تفکراتشان مشام انسان‌های در پی بوستان اندیشه‌های ناب را می‌آزارد. چه‌بسا جاهل گمراهی که بر دیگران نفوذ ندارد خطری برای کسی نداشته باشد و دیگران را در گمراهی خود سهیم نگرداند، اما اگر عالمی که بر دیگران نفوذ

[1] اعراف (۷)، ۱۷۹.

دارد و مردم تحت تأثیر سخنانش قرار می‌گیرند گمراه شود، آتش انحراف و گمراهی از درونش زبانه می‌کشد و جان انسان‌های ناآگاه را فرامی‌گیرد و آنان را نیز از طریق حق گمراه می‌سازد. البته او با این کار بار گناه خود را سنگین می‌کند و در گناهان و انحرافات کسانی که به دست او منحرف گشته‌اند سهیم می‌گردد:

وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ؛ [1] و البته بارهای گران خود و بارهایی را همراه بارهای خویش برمی‌دارند.

اگر کسی مردم را به راه درستی و سعادت هدایت کرد، در اعمال خیر کسانی که به دست او هدایت شده‌اند سهیم است. در برابر، اگر کسی با سخنرانی، مقاله و کتاب خود زمینه گمراهی و انحراف دیگران را فراهم آورد، تا زمانی که از این طریق افکار باطل او در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و آنان را گمراه می‌سازد، او در عذاب و کیفر آنان شریک است و پیوسته بر بار گناهان او افزوده می‌شود.

باید طالبان علم و اندیشه به هوش باشند و بکوشند تا از سرچشمه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) معارف الهی را فرا گیرند و بدون مسامحه به آنچه از طریق صحیح از منابع اسلامی فرا گرفته‌اند عمل کنند. آنان نباید دین خدا را بازیچه خود قرار دهند و آیات قرآن و آموزه‌های دین را آن گونه که خود می‌خواهند و خوشایند مردم است تفسیر و تأویل کنند. یکی از دگراندیشان منحرف افتخار می‌کرد که در جمع کمونیست‌های ایرانی در آلمان اسلام را به گونه‌ای معرفی کرده که خوشایند همه آنان بوده است و گفته‌اند: اگر اسلام چنین است ما نیز مسلمانی! طبیعی است اسلامی که در آن هیچ تکلیف و قید و بند و محدودیتی نباشد و به مردم اجازه دهد که هر چه خواستند بگویند و هر کاری خواستند انجام دهند، و فساد و بی‌بندوباری و حتی وطن‌فروشی را مجاز بدانند، برای

[1] عنکبوت (۲۹)، ۱۳.

کافران و دشمنان اسلام اصیل قابل قبول خواهد بود، اما اسلامی که آزادی بی‌حد و حصر را بر نمی‌تابد و حتی برای تمام جزئیات رفتار انسان مقررات و قوانینی دارد و به انسان اجازه نمی‌دهد هر سخنی را بر زبان آورد یا هر سخنی را بشنود، برای منحرفان و کسانی که از زیر بار بندگی خدا شانه خالی می‌کنند پذیرفتنی نیست. از همین روی، بندگان شایسته و محبوب خداوند که کاملاً تسلیم اوامر و تکالیف الهی‌اند و هدفشان تقرب به خداوند است، بسیار اندک‌اند. اما در برابر، کسانی که تحت تأثیر هواهای نفسانی و شیطان قرار می‌گیرند و منافع پنداری خویش را بر مصالح واقعی ترجیح می‌دهند و در غفلت از حق به سر می‌برند پرشمارند. همچنین فراوان‌اند کسانی که دانش خویش را در خدمت خواسته‌ها و هوس‌های خود قرار داده‌اند و از علم به مثابه وسیله‌ای برای رسیدن به موقعیت‌های اجتماعی و تأمین زندگی بهتر بهره می‌برند؛ کسانی که خداوند درباره آنان می‌فرماید:

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؛ [1] آیا دیدی کسی را که هوس خود را معبود خویش ساخته و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده افکنده است؟ پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ نمونه آشکاری از این افراد بلعم باعور است که خداوند درباره او فرمود:

وَأَنُلِّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ...؛ [2] و بر آنان خبر آن کس (بلعم باعور) را برخوان که

[1] جاثیه (۴۵)، ۲۳.

[2] اعراف (۷)، ۱۷۵، ۱۷۶.

آیت‌های خویش را به وی دادیم و او از آنها بیرون رفت، پس شیطان در پی او افتاد تا از گمراهان گشت؛ و اگر می‌خواستیم هر آینه او را بدان‌ها [به جایگاهی بلند] برمی‌داشتیم، ولیکن او به زمین چسبید و کام و خواهش دل خود را پیروی کرد. پس داستان او چون داستان سگ است: اگر بر او بتازی زبان از دهن بیرون آرد، یا واگذاری‌اش باز زبان از دهان آویخته دارد.

و إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَعَبْدًا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ جَائِرًا عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ سَائِرًا بَغِيرَ دَلِيلٍ. إِنَّ دُعَى إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمَلٌ وَ إِنَّ دُعَى إِلَى حَرْثِ الْآخِرَةِ كَسَلٌ. كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ وَ كَأَنَّ مَا وَتَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ... أَيُّهَا النَّاسُ سَيِّئَاتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَاذَكُمْ مِنْ أَنْ يَجُورَ عَلَيْكُمْ وَ لَمْ يُعَذِّكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ وَ قَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ [1]»؛ [2] بدترین مردم نزد خدا کسی است که خداوند او را به خودش واگذارد و از راه راست روی برتابد و بدون راهبر راه سپرد. اگر به کشت دنیا دعوت شود پاسخ گوید و دست به کار شود، ولی اگر به کشت آخرت خوانده شود

[1] مؤمنون (۲۳)، ۳۰.

[2] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۲.

سستی کند. گویا آنچه برای آن کار می‌کند بر او واجب است و آنچه را در آن سستی و کوتاهی می‌کند از او نخواستند. ای مردم، به زودی روزگاری بر شما آید که اسلام از حقیقت خود تهی شود، همان گونه که ظرفی پر واژگون گردد. ای مردم، خداوند از ستم خویش پناهتان داده است، اما هرگز شما را از امتحان شدن پناه نداده است، و آن برترین گوینده فرمود: «بی شک در این نشانه‌هایی است و ما قطعاً آزمایش کننده‌ایم».

در گفتارهای پیشین دو بخش از خطبه ۸۶ نهج البلاغه را محور مباحث خود قرار دادیم که بخش اول آن خطبه به وصف بزرگان برگزیده و شایسته خداوند پرداخته است، و در برابر، در بخش دوم بدترین بندگان خداوند معرفی شده‌اند. بر آن شدیم تا در این گفتار و گفتارهای پیش روی، گزیده‌هایی از نهج البلاغه را که متناسب با بخش دوم خطبه ۸۶ است از نظر بگذرانیم، و از این روی، در این گفتار بخشی از خطبه ۱۰۲ را برگزیدیم. در آغاز خطبه ۸۶ حضرت فرمودند: «محبوب‌ترین بندگان خدا کسی است که خدا او را در پیکار با نفس یاری می‌کند»؛ یعنی خداوند بنده محبوب خویش را از لطف، عنایت و حمایت خود محروم نمی‌سازد و او را به حال خود رها نمی‌کند. اما در این خطبه حضرت می‌فرمایند:

وَأَنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَعَبْدًا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ جَائِرًا عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ سَائِرًا بَغِيرَ دَلِيلٍ.

کیفر وانهاده شدن به خویش و حرمان از هدایت الهی

مبغوض‌ترین و بدترین مردم نزد خداوند کسانی هستند که وجدان و خرد خود را سرکوب کرده و دستورات الهی را زیر پا نهاده‌اند. در نتیجه خداوند آنان را از عنایات و

هدایت خویش محروم ساخته است، و چون به افکار و آرای پوچ خود تکیه دارند، ایشان را به خودشان وانهاده است. نشانه بی‌اعتنایی و بی‌توجهی خداوند به چنین کسانی این است که آنان از راه راست که انسان را به قرب خداوند نایل می‌سازد روی برمی‌تابند و بدون راهنما در مسیر پرفراز و نشیب زندگی گام برمی‌دارند. طبیعی است کسی که از راهنمایی حاملان علوم الهی و مفسران وحی و پیشوایان معصوم محروم ماند و آنان زوایای دین و قوانین و آموزه‌های شریعت را به او ننمایند، هلاک می‌شود.

ما در همه مراحل و شئون زندگی خود نیازمند کمک و یاری خداوندیم و اگر او ما را از عنایات، کمک‌ها و هدایت خویش محروم سازد قطعاً شکست می‌خوریم. بدون هدایت الهی نمی‌توان به سرمنزل مقصود رسید و کسی که از این هدایت محروم گردد، به انحراف از حق و گمراهی گرفتار می‌شود. هیچ‌کس خود نمی‌تواند به مسیر حق و سعادت راه یابد، و هدایت بندگان و حتی انبیا از طرف خداوند صورت می‌پذیرد؛ با این تفاوت که خداوند انبیا را بدون واسطه هدایت می‌کند، و هدایت مردم توسط وحی، پیامبران و جانشینان آنان که در مکتب ایشان پرورش یافته‌اند صورت می‌گیرد.

سخنانی که به کلام خدا، پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) مستند نیستند، فاقد اعتبار و حجیت‌اند. البته استناد سخن به خداوند و امامان معصوم گاه قطعی است، و آن در صورتی است که کلام مورد استناد از نظر

سند و دلالت قطعی باشد، و گاه ظنی است، و آن در صورتی است که سند یا دلالتشان و یا هر دو قطعی نباشد. طالبان هدایت و نیل به حق و سعادت، باید با کسانی که با کلمات خدا و اولیای خدا انس دارند و عمر خود را برای فهم و درک آنها سپری کرده‌اند ارتباط داشته باشند و معلومات و معارف صحیح را از آنان فراگیرند تا از آفات علم در امان مانند و به مسیر صحیح هدایت رهنمون شوند:

إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمِلَ وَ إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الْآخِرَةِ كَسَلَ. كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ وَ كَأَنَّ مَا وَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ.

کسی که خداوند او را به خودش وانهد، راهنمای مطمئنی نخواهد داشت و در پی کسی می‌رود که خود گمراه است یا به فکر و رأی بی‌اعتبار خویش اعتماد می‌کند. نشانه گمراهی او این است که اگر او را به تجارت و منفعت دنیا دعوت کنند می‌پذیرد. او نیرو و توان خود را صرف تجارت و کسب و کار دنیا می‌کند تا به ثروت و امکاناتی که در پی آن است دست یابد. البته شیطان نیز او را به حال خویش رها نمی‌کند و با وسوسه‌هایش وی را برمی‌انگیزد تا حتی از راه‌های نامشروع در پی برآوردن خواسته‌های دنیایی‌اش برآید. اما در برابر، این انسان گمراه و غافل وقتی به تجارت و تلاش برای آخرت دعوت می‌شود، تنبلی و کوتاهی می‌کند و از تلاش برای رسیدن به سرمایه و ثروت جاودانه آخرت سر باز می‌زند.

حضرت در سخن خویش از دو تعبیر قرآنی «حرث الدنيا» و «حرث الآخرة» بهره گرفته و به این ترتیب ما را متوجه این حقیقت ساخته‌اند که دنیا کشتزار یا محل تجارت است. اگر ما دنیا را اصیل بدانیم و هدف‌مان صرفاً رسیدن به آن باشد و همه تلاش خود را صرف رسیدن بدان کنیم، دستاوردی جز متاعی ناقابل و ناچیز نخواهیم داشت. اما اگر از این فرصت برای کسب کمالات و مقامات معنوی و جلب رضایت الهی بهره ببریم، به ثروت بی‌نهایت و جاودانه آخرت و رضوان خداوند دست خواهیم یافت. خداوند در این باره می‌فرماید:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ؛ [1] هر که کشت آن جهان خواهد برای او در کشتش می‌افزاییم، و هر که کشت این جهان خواهد به وی از آن می‌دهیم و در آن جهان هیچ بهره‌ای ندارد.

[1] شوری (۴۲)، ۲۰.

سپس حضرت می‌فرمایند او آنچه شرعاً بدان مکلف نشده و چه بسا سودی نیز برای او ندارد، بر خود واجب می‌داند و به‌جد در پی انجام آن است. مثلاً دانش‌آموز و دانشجو پرسش‌هایی که دانستن پاسخ آنها برایش سودی ندارد می‌پرسد و خود را به مطالعه کتاب‌هایی سرگرم می‌کند که هیچ نفع اخروی و مادی‌ای برای او ندارد، اما برای فراگیری اصول اعتقادی، تکالیف، وظایف دینی و انجام تکالیف شرعی، مانند امر به معروف و نهی از منکر و هدایت دیگران، سستی می‌ورزد؛ گویا این امور بر او تکلیف و واجب نشده‌اند.

ضرورت اهتمام به معارف حقیقی دین

أَيُّهَا النَّاسُ سَيِّئَاتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَى فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَى الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ.

حضرت می‌فرمایند زمانی فرا می‌رسد که اسلام محتوا و حقیقت خود را در جامعه از دست می‌دهد و از آن تنها نام و ظاهری باقی می‌ماند. ایشان بدین ترتیب هشدار می‌دهند که مواظب باشیم در پدید آمدن چنین وضع اسفباری دخیل نباشیم. بکوشیم ایمانمان را تقویت کنیم و معارف و عقاید دینی خود را از عالمان راستین و متقی فراگیریم و در ارتباط با تکالیف و وظایف دینی به هوس و رأی خود عمل نکنیم و در این باره به کسانی اعتماد نکنیم که سخنان و رفتارشان عقلاً و شرعاً برای ما حجیت ندارد.

همان‌گونه که بزرگان دین فرموده‌اند، وقتی آیات الهی تلاوت می‌شود، باید خود را مخاطب آنها بدانیم و اندازهای خداوند و از جمله انذار از عذاب آخرت را متوجه خود ببینیم؛ چنان‌که اولیای خدا با رعایت این ادب قرآنی، وقتی آیات عذاب الهی

را می‌خواندند، اشکشان جاری می‌شد و بدنشان می‌لرزید، یا وقتی با آیات رحمت و بشارت به بهشت و نعمت‌های آن روبه‌رو می‌شدند، شادمان می‌گشتند و خدا را سپاس می‌گفتند. همچنین وقتی ما با سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام) و از جمله

سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام)، در این خطبه روبه‌رو می‌شویم، باید خود را مخاطب آنها بدانیم. چون این سخنان جز در مواردی که از طرق علمی ثابت شود تقیید و تخصیص خورده‌اند و قرائنی قطعی بر اختصاص آنها به شرایط خاص یا افراد خاصی وجود داشته باشد عام و مطلق‌اند و همه موقعیت‌ها، زمان‌ها و افراد را فرا می‌گیرند.

شناخت عام و خاص، مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ روایات و گزارهای دینی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ تا آنجا که فقها و علمای بزرگ سال‌ها از عمر خود را صرف شناسایی این امور کرده‌اند و با تلاش‌های طاقت‌فرسای خود کوشیده‌اند تا میراث گران‌قدری از معارف و فقه اهل‌بیت (علیهم السلام) را در اختیار ما بگذارند. درباره عظمت تلاش آنان و جدیتشان در فراگیری آن معارف ناب، داستان‌های عجیبی نقل شده است. از جمله درباره مرحوم صاحب جواهر (رحمه الله)، که یکی از ارکان فقه و فقاہت است و همه فقیهان عصر بر سر خوان نعمت او نشسته‌اند و از ذخیره بزرگ و جاودانه علمی او بهره‌ها برده‌اند، در جایی از کتاب سترگ خویش نوشته است: امشب فرزند من جوان مرگ شد و از دنیا رفت. قرار شده جنازه ایشان تا صبح در منزل بماند و فردا مراسم تغسیل، تکفین و تشییع و خاکسپاری انجام گیرد. خواستم خدمت بزرگی در حق او انجام دهم و بزرگ‌ترین ثواب و هدیه را نثار روحش سازم. با خود اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که بزرگ‌ترین و باارزش‌ترین کار، نگارش کتاب جواهر است. از این روی از شب تا صبح بر بالین جنازه او به نگارش مباحثی از جواهر پرداختم و ثواب آن را به روحش هدیه کردم.

بنابراین شایسته است که مردم معارف و احکام دین را از علمای راستین، که با خلوص و وسواس و احتیاط بسیار و به‌دور از هوا و هوس و منافع شخصی معارف و احکام دین را استخراج کرده‌اند، بیاموزند و سراغ کسانی نروند که از تقوا بهره‌ای ندارند و اسیر وسوسه‌های شیطان‌اند و به‌ظاهر خود را عالم نامیده‌اند.

پیراستن خداوند از ظلم در بستر آزمون بندگان

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَاذَكُمْ مِنْ أَنْ يُجُورَ عَلَيْكُمْ وَلَمْ يُعَذِّبْكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ وَقَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ» [1].

حضرت در سخن خویش ساحت الاهی را از ظلم به بندگان بری می‌دانند. نفی ظلم از خدا بدان روست که علت ظلم در خداوند وجود ندارد؛ زیرا ظلم یا از احتیاج برمی‌خیزد، و خداوند متعال غنی مطلق است و نیازی ندارد تا برای آن مرتکب ظلم شود، یا ظلم برای به دست آوردن سود و منفعت است، و خداوند منزّه از آن است که در پی سودی باشد و در راه تأمین آن بر بندگان ظلمی روا دارد، همچنین ظلم می‌تواند از جهل برخیزد و بدیهی است که خداوند عالم مطلق است و بر همه حقایق احاطه دارد، یا اینکه ظلم ناشی از خودخواهی است، و همه کمالات در خداوند جمع است و احساس حقارت در او نیست تا با خودخواهی درصدد جبران آن برآید. بدین ترتیب، ساحت خداوند از هر عیب و نقصی منزّه است، و از این روی، مرتکب ظلم نمی‌شود. آیات قرآن نیز بر عدل الاهی و نفی ظلم از ساحت ربوبی گواهی می‌دهند. برای نمونه خداوند می‌فرماید:

وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ؛ [2] و خدا به بندگان ستمگر نیست؛

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ؛ [3] به راستی خدا بر مردم هیچ ستم نمی‌کند، بلکه مردم بر خود ستم می‌کنند.

خداوند به بندگان خود ظلم و ستم نمی‌کند، اما وعده نداده که آنان را نیازماید، و آزمایش، سنت قطعی و ثابت خداوند است که در زمینه ارتکاب افعال اختیاری و

[1] مؤمنون (۲۳)، ۳۰.

[2] آل عمران (۳)، ۱۸۲.

[3] یونس (۱۰)، ۴۴.

گزینش راه و روش برای انسان‌ها مقدر فرموده و آنان را با آنچه در اختیارشان قرار داده است، می‌آزماید. ابزارهای آزمایش، هم چیزهایی است که مطلوب و خوشایند انسان‌هاست و هم چیزهایی که آدمیان نمی‌پسندند و خوش نمی‌دارند. به دیگر سخن، برای تحقق آزمایش الهی، همواره باید خوشی‌ها، لذات، ناخوشی‌ها و آلامی باشند تا وسیلهٔ آزمایش آدمی گردند. انسان‌ها موظف‌اند از بعضی خوشی‌ها چشم‌پوشند و بر پاره‌ای ناخوشی‌ها صبر و شکیبایی ورزند و بدین‌ترتیب آزموده می‌شوند. پس خوشی‌ها و لذات، و نیز ناخوشی‌ها و آلام در زندگی دنیوی یک اصل‌اند که در متن تدبیر الهی ملحوظ گردیده‌اند.

از جمله نعمت‌های بزرگی که خداوند به ما عنایت فرموده و ما را بدان‌ها می‌آزماید نعمت هدایت و نعمت اسلام است، و اگر ما در استفاده از این نعمت بزرگ کوتاهی کنیم، خود باعث محروم‌گشتن از آن شده‌ایم؛ چون خداوند هیچ نعمتی را از بندگانش نمی‌ستاند، مگر آنکه آنان ناسپاسی کنند و زمینهٔ حرمان از آن نعمت را در خود فراهم آورند:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نُّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ [1] این [کیفر فرعونیان و کافران پیش از آنان] از آن روست که خدا هرگز بر آن نبوده است که نعمتی را که بر مردمی ارزانی داشته دگرگون کند تا آنکه آنان آنچه در خودشان است دگرگون سازند (حال خود را به کفر و ناسپاسی و ستمگری بگردانند) و خدا شنوا و داناست. در برابر اگر کسی به درستی از نعمت‌های خداوند بهره‌برد و خداوند را به خاطر نعمت‌هایش سپاس گفت و ادب بندگی به جای آورد، خداوند نعمت‌های بیشتری ارزانی‌اش می‌کند:

[1] انفال (۸)، ۵۳.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ؛ [1] و هنگامی که پروردگارتان به شما آگاهی داد که اگر سپاس‌گزارید همانا شما را [نعمت] بیفزایم و اگر ناسپاسی کنید هر آینه عذاب من سخت است.

[1] ابراهیم (۱۴)، ۷.

إِنَّ أْبْعَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ. وَ رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مَوْضِعَ فِي جَهَالِ الْأَمَّةِ عَادٍ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ عَمٍ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ؛ [1] خشم‌انگیزترین آفریدگان نزد خداوند دو نفرند: مردی که خدا او را به خود وانهاده و در نتیجه از راه راست منحرف گشته است، [و] به سخنان بدعت‌آلود و دعوت‌های گمراه‌کننده دل سپرده است؛ پس او برای شیفتگانش فتنه‌ای است؛ از راه راست پیشینیان سر باز زند و هرکس را که بدو اقتدا کند، گمراه سازد؛ چه در زنده بودن و چه

[1] نهج البلاغه، خطبه ۱۷.

پس از مرگش. بار سنگین لغزش‌های دیگران را بر دوش کشد و گروگان بزهکاری خویش است. و مردی که مجهولاتی به هم بافته و در میان انسان‌های نادان امت برای فریفتن مردم به همه سوی می‌شتابد. در تاریکی‌های فتنه می‌تازد و از پیمان صلح و سازگاری بی‌خبر است. آدم‌نمایان او را عالم دانند، که نه چنین است.

نکوهش بدعت‌گروی و دعوت به گمراهی

در گفتارهای پیشین شماری از ویژگی‌های دوستان خدا را در نهج البلاغه از نظر گذراندیم، و پس از آن درباره ویژگی‌های عالم‌نمایان و بدترین مردم از نگاه امیر مؤمنان (علیه السلام) سخن گفتیم. در ادامه آن گفتارها و با هدف معرفی منحرفان از دین الاهی و بدعت‌گذاران در شریعت دو بخش از خطبه هفدهم را برگزیده‌ایم. در آغاز بخش نخست که در آن دو گروه از مبعوض‌ترین و خشم‌انگیزترین مردم نزد خداوند معرفی شده‌اند، حضرت می‌فرماید:

إِنَّ أْبْعَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ. محبوب بودن مؤمنان نزد خداوند امری تشکیکی و دارای مراتب است، و درجه محبت خداوند به مؤمنان یکسان نیست. در برابر، بغض و خشم خداوند از بندگان نافرمان خود نیز یکسان نیست و خشم خداوند به برخی از آنها بیشتر از دیگران است. حضرت در این خطبه مبعوض‌ترین و بدترین بندگان را نزد خداوند معرفی می‌کند و با توجه به ویژگی‌هایی که برای آنان برمی‌شمارند، به این نکته دست می‌یابیم که شدت بغض و خشم خداوند به آنان از آن روست که گناهان و بدی‌هایشان به دیگران نیز سرایت می‌کند. گاهی کسی مرتکب گناهی کوچک می‌شود، و گاه پای فراتر می‌نهد و

مرتکب گناه بزرگ می‌شود و چنان بر انجام گناه اصرار می‌ورزد که ارتکاب گناه برای او عادت و ملکه می‌گردد. گاه نیز در عصیان و گناه تا آنجا پیش می‌رود که در دین خدا شک می‌کند و ایمان از کف می‌دهد. چنین کسی اگر در دل ایمان نمی‌داشت و تنها پیش خود به نافرمانی خدا می‌پرداخت و کاری با دیگران نداشت و در پی منحرف ساختن دیگران و فساد برنمی‌آمد، بغض و خشم خداوند به او کمتر می‌بود. پس یک کافر یا گناهکار معمولی مبعوض‌ترین خلائق نزد خداوند نیست، بلکه مبعوض‌ترین خلائق نزد خداوند انسان منحرفی است که از موقعیت، شهرت و علم برخوردار است و با استفاده از این ابزار (علیه السلام) چه‌بسا موجب پیدایش مکاتب و فرقه‌های انحرافی می‌شود که طی سالیان طولانی و در مناطق گوناگون افراد ساده‌اندیش را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و به انحراف می‌کشانند.

کسی که از استعدادها و قابلیت‌های مادی و معنوی برای پیمودن مراتب کمال و تعالی بهره‌برد، پیوسته از دریای فیض الاهی سیراب می‌شود و الطاف و عنایت‌ها ربوبی او را دربر می‌گیرند؛ اما اگر به جای پیمودن مسیر تعالی و تلاش برای رسیدن به حیات معقول و انسانی، توانایی‌های خود را در جهت انحطاط و سقوط به کار بست، خداوند او را به خود وامی‌گذارد و از هدایت و عنایات خویش محروم می‌سازد. در نتیجه، او به جای دلبستگی به ارزش‌های والای انسانی و کمال مطلق، به امور پوچ و اعتباری مادی و دنیوی دل می‌بندد و در کمند وسوسه‌ها و اندیشه‌های شیطانی گرفتار می‌آید و استعدادهایش پژمرده و نابود می‌گردد.

همچنین کسی که از محور و مدار هستی غافل می‌شود و بر محور خویش و منیت‌ها و هوس‌هایش می‌گردد، از راه راست و اعتدال منحرف شده است و به جای تن دادن به قوانین و اصول الهی که راست‌ترین و معتدل‌ترین مسیر را پیش روی انسان می‌نهد، محاسبات غلط و ناپایداری که هیچ تناسبی با اصول و قوانین ناظم آفرینش ندارند، جهت و غایت رفتارش را تعیین می‌کنند. در نتیجه، وی به ناستواری در اندیشه و تصمیم دچار می‌گردد و به بدعت‌ها و سخنان مخالف اصول و قوانین پایدار، و گمراه ساختن بندگان بی‌خبر از حقایق روی می‌آورد.

فرجام منحرف کردن دیگران از مسیر حق

فَهُوَ فِتْنَةٌ لِّمَنِ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى [1] مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِّمَنِ افْتَدَىٰ بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ.

حضرت می‌فرمایند کسی که دیگران را در دام فریب و نیرنگ خویش گرفتار می‌کند، چون موجب گمراهی آنان می‌شود، افزون بر آنکه بار گناه خود را به دوش می‌کشد، بار گناهان آنان را نیز باید بر دوش کشد و همان کیفری را که آن منحرف‌شدگان می‌کشند او نیز باید بکشد. این معنا در برخی آیات قرآن و همچنین در روایات آمده است. از جمله خداوند می‌فرماید:

لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ؛ [2] تا بار گناهان خویش در روز رستاخیز به تمامی بردارند و هم از بار گناهان کسانی که ندانسته آنان را گمراه می‌کنند. آگاه باشید که بد باری برمی‌دارند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده‌اند:

أَيُّمَا دَاعٍ دَعَا إِلَى الْهُدَى فَاتَّبِعْ فَلَهُ مِثْلُ أَجُورِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ، وَ أَيُّمَا دَاعٍ دَعَا إِلَى ضَلَالَةٍ فَاتَّبِعْ فَإِنَّ عَلَيْهِ مِثْلَ أَوْزَارِ مَنْ اتَّبَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ؛ [3]

«[1] هُدًى» به معنای روش عملی است و معنای «سیره» را تداعی می‌کند.

[2] نحل (۱۶)، ۲۵.

[3] میرزا حسین، نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۲، باب ۱۵، ص ۲۳۰.

همانند پاداش پیروی کنندگان از خود را خواهد داشت، بدون آنکه از پاداش آنان کاسته شود، و هرکس دعوتگر به گمراهی باشد و از او پیروی شود، همانند گناه و کیفر پیروی‌کنندگان از خود را خواهد داشت بدون آنکه از کیفر و گناه آنان کاسته شود.

بر اساس این روایت، کسانی که مشعل هدایت دیگران شده‌اند و با نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و مراکزی که برای ترویج آیین الهی برپا داشته‌اند، سال‌ها جمع پرشماری را به سوی حق هدایت می‌کنند و چه‌بسا تا قیامت راه آنان پر رهرو می‌ماند، تا هنگامه قیامت همانند پاداش کسانی که از آنان پیروی می‌کنند و ایشان را مشعل هدایت خویش ساخته‌اند، به آنان می‌رسد و ایشان پیوسته از مواهب و عنایات الهی بهره‌مند خواهند بود. در برابر، اگر کسی عَلم طغیان برافرازد و با پی‌ریزی مکتبی الحادی و انحرافی یا به گونه‌ای دیگر مردم را به گمراهی و فساد بکشد، تا هنگامی که آثار افکار و اعمال او در بین مردم باقی است، همانند کیفر و گناه کسانی را که از این طریق گمراه می‌شوند، خواهد داشت.

نکوهش جاهلان عالم‌نما و رهنان طریق حق

و رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مَوْضِعَ فِي جَهَالِ الْأَمَّةِ عَادٍ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ عَمٍ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ قَدْ سَمَاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ.

دسته دوم از مبعوض‌ترین مردمان نزد خداوند کسانی‌اند که سلسله‌ای از مجهولات و آرای پوچ و بی‌پایه را به هم بافته‌اند. آنان چون نزد فرهیختگان و دانشوران جایگاهی ندارند، ناچار سراغ مردم نادان می‌روند تا در پناه جهل و نادانی ایشان برای خود موقعیت و جایگاهی فراهم سازند، و از آن موقعیت دروغین برای رسیدن به مقام‌ها و مشاغل اجتماعی و ریاست بر مردم

بهره جویند. این گروه گمراه و خودمحور، خود و پیروان خویش را از شعاع روشننگری عالمان راستین دور نگاه می‌دارند و در تاریکی

آشوب‌ها و فتنه‌ها راه خود را می‌جویند و در بستر جهل و نادانی مردم جولان می‌دهند و اندیشه‌های پوچ و بی‌مقدار خود را روانه ذهن‌های گمراهان می‌سازند. مردم ظاهربین و نادان، این گروه را، با اینکه از علم بهره‌ای ندارند، اما به جهت ظاهرسازی و استفاده از اصطلاحات و سخنانی فریبنده و ادعاهای واهی، عالم می‌نامند.

شارحان نهج البلاغه در تفسیر «عقد الہدنة» اتفاق نظر ندارند. این اصطلاح در فقه به معنای قرارداد صلح و عدم تعرض است که پس از جنگ دو گروه مسلمان با یکدیگر یا جنگ مسلمانان با کفار و تصمیم آنان به پایان بخشیدن به جنگ، میان آنان تنظیم می‌شود. و معنای لغوی آن سکون و آرامش است و این معنا با سیاق جمله سازگارتر است.

نکته‌ای که باید بدان توجه کرد و در جلسات پیشین نیز یادآور شدیم این است که مخاطب این سخنان افراد عادی نیستند؛ زیرا آنان در پی کار خویش‌اند و اگر عقاید و افکارشان فاسد و رفتارشان نادرست باشد، تأثیر چندانی بر دیگران ندارند و موجب انحراف آنان نمی‌شوند. مخاطب این سخنان، کسانی هستند که در جامعه «عالم» قلمداد می‌شوند و مردم آنان را الگوی عملی و رفتاری خود می‌شمارند و در پی آن‌اند تا عقاید و افکار صحیح را از آنان فرا گیرند. طبیعی است که در هر جامعه‌ای اغلب مردم به همه آنچه بدان نیاز دارند آگاه نیستند و در بسیاری از فنون و دانش‌ها باید سراغ متخصصان بروند و با نظر و تشخیص آنان مشکلاتشان را برطرف سازند: کسی که بیمار می‌شود، برای معالجه نزد پزشک می‌رود، و کسی که می‌خواهد خانه بسازد، سراغ معمار می‌رود، و... در زمینه دین نیز مردم برای شناخت تکالیف و وظایف دینی سراغ کسانی می‌روند که در این امور تخصص دارند و رفتار و سخنان آنان را برای خود حجت می‌دانند.

بر این اساس، کسانی که در میان مردم عالم و کارشناس دینی شناخته می‌شوند مسئولیت سنگینی دارند. اگر با سخنان و رفتار خویش دیگران را هدایت کنند، در

اعمال خیر و پاداش کسانی که موجب هدایتشان شده‌اند شریک هستند. مثلاً کسانی چون شیخ کلینی و شیخ مفید **رحمہما اللہ** از این جمله‌اند که آثارشان طی قرن‌های متمادی معارف ناب و ارزشمند الهی و دینی را در اختیار علما و دانش‌پژوهان نهاده است، و اگر این آثار در دسترس نمی‌بود، شناخت معارف دینی بسیار دشوار و در برخی زمینه‌ها ناممکن می‌گشت. تا زمانی که آثار و ذخایر برجای‌مانده از آنان نورافشانی می‌کند و جمع بی‌شمار مردم را به معارف الهی رهنمون می‌شود، ثواب و پاداش نثار روح ایشان می‌گردد. آنان طی عمر بارزش خود با کوششی طاقت‌فرسا کتاب‌هایی نوشتند، اما از آن پس تا صدها سال هر کس به این کتاب‌ها مراجعه کند برای نویسندگان آنها نیز ثواب و پاداش نوشته می‌شود.

نکوهش شبهه‌افکنان و تجدیدکنندگان سنت‌های انحرافی

کسانی که در سخنرانی‌ها، کتاب‌ها و مقالات خود در پی ایجاد انحراف در دین و القای شبهه برمی‌آیند و یا با رفتارهای خود موجب انحراف و گمراهی دیگران می‌شوند و سنت باطلی را ایجاد و یا احیا می‌کنند، تا زمانی که دیگران تحت تأثیر ایشان به انحراف و گناه کشانده می‌شوند، در کیفر و عذاب آنان سهیم‌اند. محض نمونه، یکی از سنت‌های نادرست و خرافی، که به برکت انقلاب از میان رفت، آیین چهارشنبه‌سوری است. اما متأسفانه در سال‌های اخیر، کسانی که به دروغ خود را پیرو خط امام می‌خوانند، به بهانه ترویج فرهنگ و آیین‌های ملی، و البته به سفارش بیگانگان و با صرف بودجه‌های کلان از بیت‌المال و برای جلب آرای مردم، به احیا و ترویج این آیین خرافی پرداختند. پس از آن، هر سال هزینه‌ها و پول‌های فراوانی صرف اجرای این مراسم خرافی می‌شود؛ مراسمی که مفاسد و خسارت‌های مالی، جانی و حتی حیثیتی فراوانی در پی دارد: عده‌ای بر اثر انفجار مواد منفجره و آتش‌زا مجروح می‌شوند؛ برخی

افراد کهنسال بر اثر صدای وحشتناک انفجار سگته می‌کنند؛ و برخی زنان باردار، از ترس دچار سقط می‌شوند و... به هر روی، این مراسم خرافی حاصلی جز ترس و وحشت و خسارت مالی و جانی برای مردم در پی ندارد و بی‌شک تا زمانی که

چنین آیین‌هایی اجرا می‌شود، احیاکنندگان و مروجان آن در همه گناهان و پیامدهای آن سهیم‌اند و سرانجام روزی باید تاوان این تصمیمات و اعمال را بازپس دهند.

نقش برتری‌طلبی و شهرت‌طلبی در طغیان و انحراف انسان

باید توجه داشت که انسان به تدریج منحرف می‌شود و بر اثر سهل‌انگاری و تن دادن به هوس‌ها و خواسته‌های نفسانی، انحراف و طغیان در او رشد می‌کند. در آغاز بذر انگیزه فاسدی در دل انسان افشاندن می‌شود، و این بذر رفته‌رفته رشد می‌کند و به مرحله‌ای می‌رسد که انسان به خدا نیز کفر می‌ورزد. یکی از زمینه‌ها و عواملی که موجب انحراف انسان می‌شود، شهرت‌طلبی و موقعیت‌خواهی است. البته این ویژگی، خود، منفی و نامطلوب نیست، بلکه آنچه ناپسند است سوء استفاده از این ویژگی نفسانی و بهره‌گیری نادرست از آن است، و اگر میل و انگیزه به درستی به کار رود، خود می‌تواند عامل بالندگی انسان در جنبه‌های ارزشمند زندگی شود.

طلبه یا دانش‌پژوه بر اثر انگیزه شهرت‌طلبی در پی آن است که در میان دوستان و هم‌کلاسان خود موقعیت ممتازی به دست آورد و این فرد که در محل و شهر خود در پی کسب موقعیت اجتماعی است، به تدریج و با رشد این ویژگی ممکن است به جایی برسد که حتی درصدد ایجاد دین یا مذهبی فاسد برآید. ثروت‌اندوزی تنها عامل ایجاد مذاهب و فرقه‌های انحرافی نبوده است، بلکه در مواردی، شهرت‌طلبی در کنار مال‌پرستی و حتی در مواردی شهرت‌طلبی به تنهایی موجب پیدایی انحرافات بزرگ شده است، و گروهی در پی کسب موقعیت و شهرت و با صرف ثروت خود مذاهب انحرافی پدید آورده‌اند. یا کسانی برای رسیدن به پست و مقام، نظیر پست وزارت یا ریاست جمهوری، از ارتکاب کارهای نادرست دریغ نورزیده‌اند. از این روی، باید خوی برتری‌طلبی و موقعیت‌پرستی را یکی از بزرگ‌ترین عوامل انحراف و فساد دانست. خداوند در این باره می‌فرماید:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ [1] این سرای واپسین را برای کسانی ساخته‌ایم که در زمین برتری و تباهی نخواهند، و سرانجام [نیک] از آن پرهیزگاران است.

همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرمایند: گاه انسان از این به خود می‌بالد و غرق در سرور و شادمانی می‌شود که بند کفش او از دیگران بهتر است و با این کار مصداق آیه «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ» می‌شود [2].

قرآن برتری‌طلبی را عامل انحراف و کفر فرعون و رسیدن او به مرحله‌ای از طغیان معرفی می‌کند که خود را پروردگار مردم خویش می‌دانست و به ستم‌پیشگی در حق آنان می‌پرداخت:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِيعُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ؛ [3] همانا فرعون در سرزمین [مصر] برتری جست و مردمش را گروه‌گروه ساخت. گروهی از آنان (بنی‌اسرائیل) را زبون و ناتوان می‌ساخت؛ پسرانشان را سر می‌برد؛ و زنانشان را [برای خدمت] زنده می‌گذاشت. همانا او از تباه‌کاران بود. برخی افراد منحرف که با سوء استفاده از احساسات مردم عادی در پی رسیدن به

[1] قصص (۲۸)، ۸۳.

[2] عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۵۰.

[3] قصص (۲۸)، ۴.

شهرت و موقعیت‌اند، وقتی درمی‌یابند که اندیشه‌ها و ادعای واهی آنان خریدار دارد، ادعاهای جدیدی را مطرح می‌کنند و هرچه می‌گذرد با افکار انحرافی خود افراد بیشتری را جذب خود می‌سازند تا از این طریق به نام و نان برسند. ابتدا ادعا می‌کنند امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) را در خواب دیده‌اند. روز دگر ادعا می‌کنند که حضرت را در بیداری ملاقات کرده‌اند. سپس اگر مردم این سخنان را باور کردند، ادعا می‌کند که نایب آن حضرت‌اند و وقتی دیدند مردم شیفته و فریفته شده‌اند و این ادعاها را باور کرده‌اند، ادعا می‌کنند که خود، امام زمان‌اند. چنان‌که محمدعلی باب اول ادعا می‌کرد که باب

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) است. سپس وقتی دید مردم و اطرافیانش ادعای او را باور کرده‌اند، گفت که امام زمان است، و به تدریج ادعای پیغمبری کرد و کتاب آسمانی آورد! جانشین او، حسین علی بها، نیز کارش به جایی رسید که ادعای خدایی کرد!

ما باید مراقب نفس خود باشیم و نگذاریم بذر فساد و گناه در دلمان افتد، و اگر تخم تلخ گناه، خودخواهی و هواپرستی در دلمان رشد کرد، تا ریشه‌دار و تنومند نشده آن را از دلمان برکنیم که در این صورت زندگی‌مان همراه با سلامت و سعادت خواهد بود. اما اگر چنین نکردیم و رفته‌رفته نفسانیات و هوس‌های شیطانی در ما تقویت شد و گسترش یافت، چه‌بسا به جایی برسیم که راه بازگشتی فراروی خود نیابیم. باید توجه داشت که اغلب انحرافات و مفاصد، از حب مال، مقام و شهوت برمی‌خیزد. از این روی، افرادی که در آغاز پاک‌اند و پرونده اعمال آنان به فساد آلوده نشده است، بر اثر مال‌پرستی به جایی می‌رسند که دست به سوء استفاده‌های میلیاردی از بیت‌المال می‌زنند و به منزله مفسدان دانه‌درشت اقتصادی به مردم معرفی می‌شوند. انسان چه در مسیر کمال قرار گیرد و چه مسیر فساد، به آنچه هست و دارد قانع نمی‌شود. اگر در مسیر فساد قرار گرفت، باید بکوشد تا فرصت دارد خود را از این دام برهاند، و در غیر این صورت، چنان گرفتار می‌شود که مجالی برای نجات خود نمی‌یابد و هلاک و نابود می‌شود.

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهْلًا وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبْرُ مِنْ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَ لَا سَلْعَةٌ أَنْفَقَ بَيْعًا وَ لَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَ لَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَ لَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ؛ به خدا شکوه می‌کنم از جماعتی که نادان می‌زیند و گمراه می‌میرند. هیچ کالایی در بازارشان خوارتر و بی‌رونق‌تر از کتاب خدا آن‌گاه که به حق و شایسته تلاوت شود - نیست و چون با تغییر و تحریف خوانده شود، هیچ کالایی سودآورتر و ارزشمندتر از آن نباشد، و در نزد آنان چیزی زشت‌تر از معروف و نیکوتر از منکر نیست.

در گفتار پیشین به تفسیر و بررسی فرازهای آغازین خطبه هفدهم پرداختیم که حضرت در آن، دو گروه عالم‌نما را خشم‌انگیزترین و مبعوض‌ترین بندگان نزد خداوند معرفی کردند. در این گفتار به بررسی فراز پایانی این خطبه می‌پردازیم. هنوز چند سال از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) نگذشته و خاطره آن حضرت از ذهن‌ها محو نشده بود، و هنوز کسانی که فداکاری‌های ایشان را در راه ترویج اسلام و دعوت به قرآن به چشم خود دیده بودند در جامعه اسلامی حضور داشتند که امیر مؤمنان (علیه السلام) از جماعتی شکوه می‌کند که با نادانی و غفلت زندگی می‌کنند و در گمراهی می‌میرند؛ کسانی که ادعای مسلمانی و پیروی از قرآن و سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌دارند، اما حقایق و معارف اصیل کتاب خدا را برنمی‌تابند، و در عوض، برای رسیدن به اغراض پلید و منافع دنیوی خویش دست به تحریف معنوی قرآن می‌زنند. در بازار مکاره این جماعت، برداشت‌های نادرست از قرآن و قرائت‌های مردم‌پسند اما بیگانه با حقایق ناب آن، گران‌بها و پرخریدار است، و برداشت‌های درست و قرائت معصومانه از کتاب خدا خریدار ندارد. در جامعه اسلامی، مؤمنان، به برکت تربیت اولیای خدا و تعالیم الهی حقایق را می‌شناسند و خوبی‌ها را پاس می‌دارند و بدی‌ها را زشت می‌شمارند، اما این گروه خودپرست، چون ملاک خوبی را موافقت با هوس‌ها و اهداف پلید خود می‌دانند و ملاک بدی نزد آنان مخالفت با ایشان است، در نظرشان چیزی ناشناخته‌تر و بدتر از نیکویی‌ها و شناخته‌تر و بهتر از بدی‌ها وجود ندارد.

روشن است که حضرت از کفار شکایت نمی‌کند؛ زیرا آنان به اسلام و قرآن اعتقادی نداشتند و انتظار نمی‌رفت که حقایق قرآنی در میان ایشان رواج داشته باشد. همچنین آن حضرت از یک جامعه خیالی و فرضی شکایت نمی‌کند، بلکه شکوه آن حضرت از کسانی است که در زمانه ایشان می‌زیستند و ادعای مسلمانی و پیروی از قرآن و سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌کردند، اما با این حال به قرآن واقعی توجهی نداشتند و به مخالفت با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، می‌پرداختند. آنان با برداشت‌های نادرست از قرآن می‌کوشیدند رفتار زشت خود را تطهیر کنند و موجه جلوه دهند.

می‌توان بخش پایانی خطبه را تکمله بخش آغازین آن به شمار آورد؛ با این توضیح که حضرت در آغاز خطبه به معرفی مبعوض‌ترین خلائق نزد خداوند و عالم‌نمایی پرداختند که از حقیقت علم بی‌بهره‌اند، اما با گردآوری مجموعه‌ای از اصطلاحات و لفظ‌پردازی و فضل‌فروشی می‌کوشند تا خود را عالم معرفی کنند، و جاهلان بی‌مایه نیز ایشان را دانشمند می‌شمارند و گردشان جمع می‌شوند. سپس حضرت در پایان خطبه از این گروه عالم‌نما و خودپرست شکوه می‌کند و آنان را متهم می‌سازد که قرآن واقعی و معارف ناب آن را کنار نهاده و به تحریف کتاب خدا و استفاده نابجا از آن می‌پردازند. بنابراین چنان‌که از سیاق خطبه، به‌ویژه تعبیر **إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ** برمی‌آید، چنین کسانی در زمان آن حضرت وجود داشته‌اند، یا دست‌کم باید احتمال داد حضرت خبر قطعی می‌دهد که پس از ایشان کسانی به تحریف قرآن و انحراف در مسیر اسلام دست می‌بازند.

ضرورت بازشناسی عوامل انحراف در صدر اسلام

اکنون باید پرسید چه عواملی در صدر اسلام پدید آمد که طی چند دهه پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) موجب چنین دگرگونی‌هایی شد. همچنین باید از تاریخ و آنچه در صدر اسلام رخ داد و انحراف‌هایی که سرنوشت جامعه

اسلامی را دگرگون ساخت عبرت گیریم و به هوش باشیم تا از مسیر قرآن منحرف نشویم و در زمره کسانی که امیر مؤمنان (علیه السلام) نزد خداوند از آنان شکایت می کنند، در نیاییم. طبیعی است غریزه حب ذات موجب می شود که انسان خود را از انحراف و لغزش به دور بداند، و اگر از بدی و زشتی ها سخن به میان آید، آنها را به دیگران نسبت دهد و خود را از هر گناه و عیب و نقصی پاک بداند. اما شایسته است ما نیز احتمال آلوده شدن به انحراف و گناه، یا امکان آلوده شدنمان را در آینده، منتفی ندانیم. مگر برخی کسانی که سال ها در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگ ها شرکت کردند و مدت ها در صف اول نماز جماعت پیامبر حاضر شدند و اموالشان را در راه خدا انفاق کردند، پس از رحلت آن حضرت منحرف نشدند و به مخالفت با جانشین ایشان و دشمنی با قرآن و معارف راستین آن برخاستند؟ یا در گذر تاریخ، کسان بسیاری پس از آنکه عمر خویش در راه خیر صرف کردند، با خذلان و سوء عاقبت از دنیا رفتند؟ نمونه های فراوانی از منافقان و گروه های سیاسی منحرف را می توان سراغ داد که ابتدا سالم بودند، اما رفته رفته به انحراف کشیده شدند، تا آنجا که در برابر اسلام و انقلاب قد برافراشتند. هرکسی در میان دوستان و همصنفان خویش افرادی را می شناسد که موقعیتی شایسته و چهره ای مقبول داشتند و مردم به آنان اعتماد می کردند، اما در پایان عمر منحرف شدند و از چشم مردم افتادند و با ذلت و خواری از دنیا رفتند. بنده کسی را سراغ دارم که درس اخلاق می گفت و ویژگی های ارزشمندی داشت، اما در پایان عمر همه آن فضایل را از دست داد و با فرجامی بد از دنیا رفت. با توجه به اینکه احتمال دارد آن دگرگونی ها در ما نیز پدید آید، باید همواره مراقب اندیشه ها و رفتارهای خود باشیم تا از مسیر اسلام راستین منحرف نشویم؛ چنان درگیر نفسانیات و خودپرستی ها و منفعت خواهی ها نشویم که خواست و پسند مردم ملاک رفتارمان شود و تابع افکار آنان گردیم و خوب و بد را از دریچه خواست مردم بنگریم، و در نتیجه، در پی انجام کارهایی باشیم که مردم می پسندند و از انجام کارهای درستی که مردم نمی پسندند خودداری کنیم.

پاره ای از عوامل انحراف فرد و جامعه

چگونه فردی که در خانواده ای سالم تربیت یافته و به آداب و اخلاق اسلامی آراسته شده است، منحرف می گردد و از اصول و ارزش های متعالی خویش دست می کشد؟ چگونه جامعه ای که با آهنگ انقلاب و در سایه نظام و حکومت اسلامی رشد یافته است، از اهداف انقلابی و اسلامی خود دور می شود و به انحطاط می گراید؟

مهم ترین عاملی که به تدریج، و پنهان از نگاه افراد سطحی نگر، موجب انحطاط و انحراف انسان می شود، خوددوستی و خودخواهی است. این عامل موجب می شود انسان در پی اموری برآید که خوشایند و دلخواه اوست و اگر آنچه دلخواهش است با عقاید و ارزش های دینی و اجتماعی اش ناسازگار باشد، به توجیه و تظہیر رفتار و گزینه مورد پسند خویش می پردازد؛ زیرا از یک سوی نمی تواند از آنچه دلش می خواهد دست کشد، و از سوی دیگر، نمی تواند بپذیرد که به گناه آلوده شده است. همچنین اگر آلوده گشتن به گناه را بر خویش هموار سازد، نمی خواهد در بین مردم، گناهکار و متخلف از قانون اسلام شناخته شود. او گاه برای اینکه نشان دهد به دین و قوانین اسلام پای بند است مجبور می شود زنجیره ای از توجیهات را سر هم کند. مثلاً وقتی می بیند کاری که می خواهد انجام دهد در توضیح المسائل حرام معرفی شده است، در موضوع آن حکم شرعی تشکیک، و چنین وانمود می کند که موضوع بر کار او صدق نمی کند، و در نتیجه، حکم شرعی در رساله بر کار او منطبق نمی شود. برای نمونه، رساله های عملیه برخی آرایش ها یا نگاه به نامحرم را حرام دانسته اند و او با این توجیه که آرایش های مزبور یا نگاه حرام ذکر شده در رساله ها، بر آرایش مورد نظر او و نگاه وی به نامحرم تطبیق ندارد، درصدد موجه و مشروع جلوه دادن رفتار خود برمی آید. اگر دریافت که کارش توجیه بردار نیست و مطمئن شد که کارش مصداق حکم شرعی حرام

است، در فهم و فتوای مرجع صاحب رساله تشکیک می کند و می گوید مرجع تقلید معصوم نیست و در این فتوا اشتباه کرده است.

به‌ویژه کسی که با منابع و مدارک فقه‌آشناست، بیشتر با چنین توجیه‌هایی در پی تصحیح رفتار خود برمی‌آید. آن‌گاه اگر با تحقیق و بررسی یا بحث علمی به او ثابت کردند که منبع و سند آن فتوا روایت صحیحی است که به آن حکم تصریح دارد، چه‌بسا برای توجیه رفتار خود، عصمت امام (علیه السلام) را مخدوش شمارد. وی برای نفی عصمت امامان (علیهم السلام) مستندات هم‌چون برخی تعبیر دعای کمیل را پیش می‌کشد که در ظاهر، حضرت علی (علیه السلام) خویش را به کوتاهی و قصور متهم می‌کنند، یا برخی تعبیر امام سجاد (علیه السلام) را در دعای ابوحمزه ثمالی برمی‌شمارد که در نگاه بدوی از آنها صدور گناه از ایشان استظهار می‌شود؛ نظیر:

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ نَقَلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِ لَمْ أَمْهَدْ لِرَفْدَتِي وَلَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِي؛ پس از من بدحال‌تر و تیره‌روزر کیست آن‌گاه که با این حال به سوی قبری روانه شوم که آن را محل آرامش و آسایش خود نساخته‌ام و در آن عمل صالح نگسترانده‌ام.

او حتی با استناد به برخی آیات در عصمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خدشه وارد می‌کند؛ نظیر آیه: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ؛ [1] پس شکیبایی ورز که وعده خدا راست است و برای گناهت آمرزش بخواه و پروردگارت را شبانگاه و بامداد همراه با سپاس و ستایش به پاکی یاد کن. ممکن است کسانی برای اینکه آزادانه و به گمان واهی خود بدون منع شرعی به خواسته‌های شیطانی‌شان برسند، با استناد به سخن برخی متکلمان، که تخلف از وعده

[1] غافر (۴)، ۵۵. ساحت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از هر گناه و مکروهی منزّه است و منظور از «ذنب» در این آیه ترک اولاست که نه گناه به شمار می‌آید و نه مکروه.

را برای خداوند محال و ناپسند، و تخلف از وعید را جایز می‌شمردند، [1] اذکارهایی را که در قرآن وارد شده تہی از واقعیت و صرفاً برای ترساندن مردم و دعوت آنان به کار خیر و خودداری از گناه قلمداد کنند. اگر این راه ادامه یابد و آدمی همواره در پی رسیدن خواسته‌های نفسانی خود برآید، سرانجام به انکار دین و مقدسات می‌رسد:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أُسَؤُوا السَّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ؛ [2] پس سرانجام کسانی که کارهای بد کردند این شد که آیات خدا را دروغ انگاشتند و آنها را مسخره می‌کردند.

ضرورت فراهم آوردن سازوکارهای فهم درست قرآن و سنت

امیر مؤمنان (علیه السلام) از گروهی خودپرست شکوه می‌کند که قرآن و معارف اصیل آن، نزد آنان کسادترین کالا و چون زمین بایری است که کسی به آن اعتنا و توجهی ندارد. این جماعت مشتری و مروج قرآنی هستند که در آن تحریف صورت می‌پذیرد و برداشت‌ها و تفسیرهای آن هماهنگ با پسند مردم و خواسته‌های نفسانی آنان است. حال اگر ما نگران باشیم که در این راه بدفرجام افتیم و در پی فهم قرآن و روایات و احکام دین باشیم، باید زمینه‌های علمی لازم را در خود فراهم آوریم و روش صحیح تحقیق در قرآن و روایات را بیاموزیم. بر این اساس، می‌باید پس از شناسایی قواعدی که در فهم قرآن و روایات کارسازند، نظیر ناسخ و منسوخ، عام و خاص، حاکم و محکوم، وارد و مورود و عناوین اولی و ثانوی به فراگیری شیوه صحیح انطباق آنها بر احکام و معارف قرآن و روایات بپردازیم و بدین شیوه بر فهم صحیح و عقلایی معانی از الفاظ کتاب

[1] بر اساس این قول بر خداوند جایز است که پس از تهدید بنده‌اش به عذاب در قبال معصیتی که مرتکب شده، از تهدید خود صرف نظر کند و او را به عذاب گرفتار نسازد.

[2] روم (۳۰)، ۱۰.

الاهی و روایات معصومان (علیهم السلام) فایق آییم. در غیر این صورت به بی‌راهه می‌رویم و به فرجام کسانی گرفتار می‌شویم که به تشکیک در قانون قصاص، اختلاف ارث زن و مرد و دیگر احکام دین پرداختند.

پس شرط اول برای فهم صحیح و استفاده درست از قرآن و سنت این است که روش تحقیق در آن دو منبع را فراگیریم، و شرط دوم آن است که در مقام فهم و استنباط از آن منابع دینی، ذهنیت‌ها و هواهای نفسانی خود را دخالت ندهیم. در زمینه اخلاص‌ورزی و دخالت ندادن خواسته‌های نفسانی، داستان‌های فراوانی درباره فقهای راستین نقل کرده‌اند؛ از جمله درباره یکی از فقهای بزرگ گفته‌اند چون ایشان می‌خواستند به استنباط احکام آب چاه بپردازند، برای اینکه منافع شخصی باعث آسان‌گیری ایشان در ارائه فتوا نشود، دستور دادند چاه آب منزلشان را پر کنند و سپس به استنباط آن احکام پرداختند. هوای نفس، موقعیت‌خواهی و شهرت‌طلبی فهم انسان را از منابع دین تغییر می‌دهد و موجب انحراف انسان، بدعت در دین و استفاده‌های نابجا از قرآن و روایات می‌شود. از این رو، کسب مقام فقاہت و فتوا نیاز به تزکیه نفس و تهذیب اخلاق دارد.

اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِمُرِهِمْ مَلَكًا وَ اتَّخَذُوهُمْ لَهُ أَشْرَاكَ، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ. فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَركَّبَ بِهِمُ الرِّزْلَ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطْلَ، فَعَلَ مَنْ قَدْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ؛ [1] آنان شیطان را تکیه‌گاه و معیار کار خود گرفتند و شیطان نیز ایشان را شرکای خود قرار داد و در سینه‌هاشان لانه کرد و تخم گذاشت و جوجه‌های خود را در دامنشان پرورش داد. با چشم‌های آنان نگریست و با زبان‌های آنان سخن گفت. پس با یاری آنها بر مرکب گمراهی سوار شد و خطاهای زشت را برایشان آراست؛ مانند رفتار کسی که شیطان او را در سلطه خود سهمی داده است و زبان او را ابزار یاهوسرایی خود ساخته است.

[1] نهج البلاغه، خطبه ۷.

نگاهی دوباره به ساختار نهج البلاغه

مرحوم سید رضی با هدف گردآوری عالی‌ترین و برجسته‌ترین لایه‌های ادبی و بلاغی کلمات امام علی (علیه السلام) بخش‌هایی از خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌های ایشان را برگزیده است، و در نتیجه بسیاری از جلوه‌های مشعشع و نورانی کلمات امیر مؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه گرد نیامده است. ایشان در مواردی خطبه‌ای را با عنوان و شماره مستقلی تدوین کرده است، اما پس از مراجعه به مصادر نهج البلاغه روشن می‌شود که گاه آنچه ایشان به منزله خطبه‌ای مستقل و در ظاهر کامل ارائه کرده، تنها بخشی از یک خطبه است؛ نظیر خطبه ۸۷ نهج البلاغه که بخشی از خطبه اصلی ذکر شده در مصادر و منابع نهج البلاغه را تشکیل می‌دهد.

ایشان همچنین در مواردی با پراکندن اجزا و عناصر یک خطبه، به گزینش عناوین و شماره‌هایی مستقل برای هریک از آنها پرداخته است. با توجه به کاستی‌هایی که در تدوین نهج البلاغه به چشم می‌آید، که ناشی از عدم دسترسی سید رضی به پاره‌ای منابع و مصادر، یا برخاسته از شیوه ایشان در تدوین و گزینش مطالب بوده، و نیز با توجه به اینکه کشف عناصر اصلی خطبه‌ها، حکمت‌ها و نامه‌های نهج البلاغه و ارتباط‌های آنها با یکدیگر برای محققان و اهل تتبع ضروری است، از دیرباز برخی علما و پژوهشگران نهج البلاغه با مراجعه به مصادر آن درصدد برآمدند که ساختار اصلی خطبه‌ها، حکمت‌ها و نامه‌های این کتاب و ارتباط‌های آنها را کشف کنند، و در نتیجه به تجدید نظر در ساختار فعلی آن پرداختند. فاضل گران‌قدر، جناب آقای سیدصادق موسوی شیرازی از جمله کسانی است که با تتبع و تحقیق گسترده، فراگیر و ستودنی در مصادر و منابع نهج البلاغه به تدوین کتاب تمام نهج البلاغه [1] پرداخت و در آن به گردآوری اجزای حذف شده

[1] این کتاب در تاریخ ۱۴۱۸ ق، در تهران و به همت مؤسسه الامام صاحب الزمان چاپ شده است.

برخی خطبه‌ها و نیز تلفیق خطبه‌ها، حکمت‌ها و نامه‌هایی پرداخته که در اصل زیرمجموعه یک خطبه بوده‌اند، اما در نهج البلاغه موجود با شماره‌ها و عناوین متفاوت و مستقل گرد آمده‌اند. در این کتاب خطبه هفدهم، هفتم و هشتم به ترتیب از عناصر و اجزای خطبه مفصلی که خطبه‌ها و چندین حکمت دیگر را نیز دربر می‌گیرد، به شمار می‌آیند، و با توجه به اینکه این چینش و نظردهی متناسب و هماهنگ با سیاق آن خطبه‌ها و ناشی از ارتباط آنها با یکدیگر است، ما نیز آن را در بحث خود در نظر آورده، پس از خطبه هفدهم، به بررسی و شرح خطبه هفتم و پس از آن به بررسی خطبه هجدهم می‌پردازیم.

سرسپردگی عالم‌نمایان خودپرست به شیطان

اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِمُرِهِمْ مَلَكًا وَ اتَّخَذُوهُمْ لَهُ أَشْرَاكَ فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ فِي حُجُورِهِمْ.

جمله فباض و فرخ (لانه کرد و تخم گذارد)، و جمله دَبَّ فِي حُجُورِهِمْ (در دامنشان به جنب‌وجوش و فعالیت پرداخت) دو ضرب‌المثل و تعبیر کنایی در ادبیات و زبان عرب‌اند. تعبیر کنایی اول درباره کسی به کار می‌رود که جایی را تصاحب می‌کند و از آن بیرون نمی‌رود؛ نظیر پرنده‌ای که در جایی لانه می‌سازد و تخم می‌گذارد و تا جوجه‌هایش از تخم در نیایند

و بالغ نشوند آنجا را رها نمی‌کند. تعبیر کنایی دوم درباره کسی به کار می‌رود که جایی را برای فعالیت، جولان و رشد و نمای خود و وابستگی‌هایش برمی‌گزیند، نظیر کودکی که در دامن مادر به جنب‌وجوش و فعالیت می‌پردازد و در آن پرورش می‌یابد.

بر اساس سخن حضرت، عالم‌نمایان خودپرست به جای پیروی از خداوند و دستورات حیات‌بخش او، از شیطان پیروی کردند و خواسته‌های او را معیار و ملاک رفتار خود قرار دادند و بر اثر تمایل به ریاست، لذت‌ها و شهوات دنیوی بر وی تکیه کردند و در نتیجه، شیطان نیز جان و دل آنان را دامگه و آشیانه خویش قرار داد و به پرورش و شکل‌دهی اندیشه‌ها و رفتار آنان پرداخت. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که شیطان چگونه با انسان ارتباط برقرار می‌کند و او را شریک خود می‌سازد و از مسیر اندیشه‌ها و رفتار او اهداف و خواسته‌های خود را محقق می‌سازد؟ آیا شیطان بدون مقدمه و وجود زمینه قبلی کسی را برای خود برمی‌گزیند و بر او مسلط می‌شود و زمام اختیارش را به دست می‌گیرد، و او چاره‌ای جز اطاعت ندارد؟ یا آنکه به تدریج و از مسیر خاصی عواملی در انسان شکل می‌گیرند و تقویت می‌شوند که سرانجام به تسلط شیطان بر انسان می‌انجامند؟ به تعبیر دیگر، سلطه شیطان و سقوط انسان، بر اثر عاملی جبری رخ نمی‌دهد، بلکه کار شیطان از فریب دادن انسان و آراستن خطاها و گناهان او تجاوز نمی‌کند و شیطان هرگز نمی‌تواند قدرت اختیار و انتخاب را از انسان باز گیرد. خداوند سه عامل مهم و اثرگذار عقل، فطرت و پیامبران را فراروی انسان نهاد که راه سعادت و هدایت را به ما می‌نمایانند، و با وجود آنها، شیطان مجالی برای گمراه کردن انسان نمی‌یابد. اما وقتی انسان این عوامل هدایت‌بخش را در درون خود خنثا و بی‌اثر ساخت، به اختیار خود طوق بندگی شیطان را بر گردن می‌نهد و آن موجود پلید و رهنز طریق سعادت و خوشبختی را بر تفکر و رفتار خویش حاکم می‌سازد. این همان پاسخی است که شیطان در قیامت به دوزخیانی می‌دهد که او را سرزنش می‌کنند:

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ [1] و چون کار [حسابرسی در رستاخیز] فرا رسید، شیطان [به

[1] ابراهیم (۱۴)، ۲۲.

دوزخیان] گوید: «در حقیقت خدا به شما وعده داد، وعده راست، و من به شما وعده دادم و با شما خلاف کردم و مرا بر شما هیچ تسلطی نبود، جز اینکه شما را خواندم و مرا پاسخ دادید. پس مرا سرزنش نکنید و خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من؛ من به اینکه پیش از این (یعنی در دنیا) مرا (با خدا) شریک می‌گرفتید باور ندارم. همانا ستمکاران را عذابی است دردناک.

مراتب سه‌گانه انسان‌ها

برای شناخت بهتر ارتباط شیطان با انسان و شرکت او در شئون زندگی او به دسته‌بندی سه‌گانه انسان‌ها از منظر قرآن می‌پردازیم:

الف) مرتبه مخلصین

دسته اول انسان‌ها از منظر قرآن، «مخلصین» و به تعبیر دیگر «معصومان» هستند که شیطان از آنان ناامید است و در گمراه ساختن ایشان طمعی ندارد. قرآن از قول شیطان درباره این گروه می‌فرماید:

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ؛ [1] گفت: «پروردگارا، به سبب آنکه مرا گمراه ساختی من [هم گناهانشان را] در زمین در نظرشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت؛ مگر آن بندگان از میان آنان را که پاک و ویژه و برگزیده تو باشند.

معصوم کسی است که اندیشه و رفتارش از نقص و عیب پاک است، و در مرتبه کاملش خطا و سهو نیز از او سر نمی‌زند و همه شئون زندگی‌اش خالص برای خداست

[1] حجر (۱۵)، ۳۹، ۴۰.

و شیطان هیچ طمع و امیدی در آلوده ساختن او ندارد. اگر هم در مواردی شیطان درصدد اغفال معصومان برآمده تیرش به سنگ خورده و نتیجه‌ای نگرفته است؛ نظیر ماجرای حضرت یوسف (علیه السلام) که شیطان نتوانست ایشان را گرفتار و سوسه خود سازد و آن حضرت توانست از دام مکر شیطان و زلیخا به سلامت برهد و دامن خویش را از گناه و پلیدی پاک نگهدارد:

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ؛ [1] و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می‌کرد. چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگیریم؛ چراکه او از بندگان مخلص ما بود.

چنان نیست که معصوم مجبور به ترک گناه باشد، بلکه با اراده و اختیار خویش و به سبب آگاهی از فرجام گناه و پلیدی آن، فکر گناه را به دل راه نمی‌دهد؛ چه رسد که بدان دست یازد. نظیر انسان عاقل که مشاهده و بوی بد مدفوع او را می‌آزارد و حتی به ذهن خود خطور نمی‌دهد که از آن استفاده کند. زشتی گناه برای معصوم به قدری هویداست که ممکن نیست حتی اندیشه انجام آن را در سر بپرورد.

ب) مرتبه متقین

دسته دوم متقین‌اند که گرچه به لحاظ مرتبه از معصومان و اولیای خدا فروترند، به جهت تربیت یافتن در نزد انبیا و اولیا و تأسی به آنان و عمل به دستورات خداوند، به مقام تقوا نایل آمده و از گناهان پرهیز می‌کنند. شیطان به فریفتن این گروه طمع دارد، اما چون آنان اهل ذکر و تذکرند و می‌کوشند عوامل غفلت و دوری از خداوند را از

[1] یوسف (۱۲)، ۲۴.

خود دور سازند، شیطان نمی‌تواند بر ایشان تسلط پیدا کند. شیطان همواره این گروه را زیر نظر دارد تا راه نفوذی در آنان بیابد و گاهی موفق می‌شود تا ارتباط ضعیفی با آنان برقرار کند، اما آن گروه خداترس و پرهیزکار مکر شیطان را درمی‌یابند و خود را از دام او می‌رهانند:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ؛ [1] کسانی که پرهیزکاری کردند چون وسوسه‌ای از شیطان به آنان رسد [خدای را] یاد کنند، پس به‌ناگاه بینا شوند.

متقین نیز در یک رتبه نیستند و مراتب فراوان دارند. کسانی همچون سلمان و ابوذر در عالی‌ترین مراتب‌اند، اما حد مشترک آنان این است که شیطان رفیق و قرینشان نیست و نمی‌تواند بر آنان سلطه یابد، و اگر آنها را وسوسه کرد یا اگر به ندرت مرتکب گناهی شدند، توبه می‌کنند و به خدا پناه می‌برند و خداوند آنان را از شر شیطان حفظ می‌کند.

ج) مرتبه گناه‌کاران

دسته سوم از بندگان خدا کسانی هستند که گناه و انحراف از مسیر حق خصلت ثابت و پایدار آنان شده است. این دسته وقتی دچار گناه و لغزشی می‌شوند فوراً به یاد خدا نمی‌افتند و از کردار زشت خود توبه نمی‌کنند و در نتیجه شیطان چنان گناهان را در نظرشان می‌آراید که چون موجودی بی‌اراده و اختیار، بیشتر به گناهان روی می‌آورند و در نتیجه، میل به گناه خصلت ثابت و ملکه آنان می‌شود و هنگام انجام گناه از خداوند و عاقبت خویش غافل می‌گردند. ویژگی برجسته این گروه آن است که رفیق و

همنشین شیطان اند و او در همه شئون زندگی، افکار و رفتارشان نفوذ می‌کند در حالی که دل‌هاشان از یاد خداوند تهی است:

وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ * وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ؛ [1] و هر که از یادکرد خدای رحمان روی برتابد، شیطانی بر او می‌گماریم که وی را دمساز و همنشین باشد، و هر آینه آنها (شیطان‌ها) آنان را از راه بازدارند و برگردانند و آنان می‌پندارند که راه‌یافتگان‌اند.

دل انسان یا جلوه‌گاه نور و یاد خدا می‌شود و یا جولانگاه شیطان، و بر اساس نظامی که خداوند در حوزه رفتار اختیاری انسان در نظر گرفته، اگر کسی خداوند را فراموش کرد و از او غافل شد، شیطان به او نزدیک و بر وی چیره می‌شود. پس شیطان بی‌سبب طوق بندگی‌اش را بر گردن کسی نمی‌اندازد، و وقتی کسی از دستورات خدا سرپیچید و افتخار بندگی او را از دست داد، خداوند شیطان‌ها را سوی وی می‌فرستد تا با او همنشین و رفیق شوند و از آن پس، سروکار او با شیطان است و در هر حال فکر او متوجه تمایلات شیطانی می‌گردد. او در سرسپردگی شیطان تا آنجا پیش می‌رود که کاملاً تحت سلطه او درمی‌آید و زمام اختیار خویش را به دست او می‌دهد، و بدین ترتیب نمی‌خواهد و نمی‌تواند خود را از دست شیطان نجات دهد و روزه‌های حقیقت و نور کاملاً به روی او بسته می‌شود. چنین کسی نه گوش برای شنیدن سخن حق دارد و نه چشمی برای دیدن حقایق و نه دلی که به اندیشه در حقیقت پردازد:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ [2] کسانی که کافر شدند برایشان یکسان است که آنان را بیم دهی یا ندهی؛ آنان ایمان نمی‌آورند.

خداوند بر دل‌هاشان و بر گوش‌هاشان مهر نهاده و بر دیدگان‌شان پرده‌ای است و آنان را عذابی است بزرگ.

غفلت از خداوند بزرگ‌ترین کیفر الاهی

کسانی که بر ارتکاب گناهان پای می‌فشارند و از طغیان و فساد باز نمی‌ایستند، به بدترین کیفر دنیایی خداوند گرفتار می‌شوند و آن گمراهی و غفلت محض از حق و بسته شدن همه راه‌های هدایت و رهایی از دام شیطان است. گرفتاران به این کیفر سنگین، نه میلی به شنیدن سخن حق دارند و نه حال و مجالی برای عمل به آن. آنان همچون کسی هستند که با تصمیم و اختیار خود شروع به دویدن از سرازیری دره‌ای می‌کند، اما با فزونی گرفتن سرعت، مهار خویش از دست می‌دهد و ناخواسته سقوط می‌کند و از بین می‌رود. کسانی که در مسیر شیطان حرکت می‌کنند و شتابان به سوی تحقق بخشیدن به تمایلات و خواسته‌های شیطانی گام برمی‌دارند، به جایی می‌رسند که شیطان مهر بندگی خویش را بر پیشانی آنان می‌زند و بر دل و دیگر عناصر وجودی آنان سلطه می‌یابد و راه برگشت و رهایی از سقوط و انحطاط را به رویشان می‌بندد. در نتیجه آنان در گمراهی و غفلت محض، به شقاوت و تیره‌روزی ابدی گرفتار می‌آیند:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ؛ [1] شیطان را بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست. تسلط او تنها بر کسانی است که وی را دوست و سرپرست خود گرفته‌اند و بر کسانی که به او (خدا) شرک می‌ورزند.

شیطان نمی‌تواند بر کسانی سلطه داشته باشد که به خدا ایمان و توکل دارند و طوق

بندگی پروردگار را بر گردن انداخته‌اند و تدبیر امور زندگی خویش را به وی سپرده‌اند؛ بلکه بر کسانی سلطه دارد که ولایت شیطان را پذیرفته باشند، پس تولی شیطان در نتیجه غفلت پایدار و ایجاد خصلت ثابت مفسده‌جویی و ارتکاب گناه حاصل می‌شود، نه به صرف لغزشی که از انسان سر می‌زند و در پی آن شخص پشیمان می‌گردد و توبه می‌کند. کسی ولایت شیطان را پذیرفته و زیر پرچم او رفته و در نتیجه شیطان بر او سلطه یافته است که با همه وجود در پی انجام گناه است و از آن صرف‌نظر نمی‌کند. چنین کسی اگر به انجام گناه بزرگی چون رباخواری مبتلا شد، به هیچ وجه از کردار زشت خود پشیمان نمی‌گردد و با علاقه و پشتکار بدان ادامه می‌دهد. او به مرتبه‌ای از انحطاط رسیده که نه عذاب الهی و دوزخ بیمی در او پدید می‌آورد و نه سخن از بهشت و سعادت ابدی برای او جاذبه‌ای دارد. او اصلاً در پی بهشت نیست و سخن از خدا، پیامبر، قیامت، مرگ، عذاب، ثواب و بهشت الهی او را می‌رنجاند و تنها کام‌جویی از لذت‌های دنیا و سخن از آنها برایش شیرین و جذاب است:

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ؛ [1] و چون خداوند به یگانگی یاد شود دل‌های کسانی که به عالم آخرت ایمان ندارند منزعج می‌گردد و چون کسانی جز او یاد شوند ناگاه شادمان گردند.

سلطه شیطان بر انسان در تقابل با سلطه خداوند بر او

روشن شد که سلطه شیطان بر انسان یک‌باره و بی‌مقدمه صورت نمی‌گیرد؛ بلکه بر اساس آنچه از قرآن و روایات برمی‌آید، سلطه شیطان برآیند نظام و سلسله اسباب و

[1] زم (۳۹)، ۴۵.

مسبباتی است و طی یک جریان و سیر تکاملی منفی که از نقطه‌ای آغاز و به نقطه‌ای ختم می‌شود، حاصل می‌آید. بر این اساس، در آغاز شیطان بر انسان سلطه‌ای ندارد و آدمی با فطرت بیدار خویش خواهان کارهای نیک، سعادت دنیوی و اخروی و دوستی خداست و از رفتار زشت و شرک و کفر برکنار است. اما بر اثر پیروی از هوای نفس و وسوسه‌های شیطان و معاشرت با دوستان بد، میل به بدی در انسان پدید می‌آید و انجام دادن کارهای زشت و نافرمانی خدا، کار او را به جایی می‌رساند که شیطان رفیق و همنشین همیشگی‌اش می‌شود و بر همه شئون، اندیشه‌ها و رفتارهای او تسلط می‌یابد:

فَنظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّالَ وَزَيْنَ لَهُمُ الْخُطَلُ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَّكَ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ.

عالم‌نمایان خودپرست که اختیار خویش را به شیطان سپرده‌اند، در سرسپردگی به او بدان‌جا می‌رسند که چشمانشان ابزاری می‌شود برای شیطان که با آن می‌نگرد و زبانشان نیز در اختیار شیطان قرار می‌گیرد تا با آن سخن گوید. گویی آنان لال‌اند و شیطان است که با زبان ایشان سخن می‌گوید؛ یعنی شیطان با زبان و چشم آنان به مقاصد و خواسته‌های خود می‌رسد و آن سرسپردگان بدبخت را به لغزش‌های پی‌درپی وادار می‌دارد و گناهان بزرگ و زشت را برایشان می‌آراید تا با حرص و ولع بیشتری خویش را آلوده سازند. در نتیجه، این گمراهان به قهقرا رفته، سد راه جویندگان راستی و درستی می‌شوند و با هر فرد و گروهی که همراه شوند، منحرفشان می‌سازند.

به‌جز در نهج البلاغه و در این خطبه، در دیگر روایات این تعبیر را نمی‌یابیم که شیطان با چشم دوستان خود می‌نگرد و با زبان آنان سخن می‌گوید، و به دیگر سخن، دست و پا و گوش و چشم گنهکاران، دست و پا و گوش و چشم شیطان می‌گردد. اما نقطه مقابل آن، درباره اولیا و دوستان خدا فراوان در روایات یافت می‌شود و در فرهنگ

دینی ما نیز کاربرد بسیاری دارد؛ از جمله در حدیث «قرب نوافل» که در کتاب‌های معتبر شیعی و با سندهای گوناگون از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده، آمده است:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَّالُهُ قَالَ: مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أَحِبَّهُ، فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنَّ دَعَائِي أُجِبَّتُهُ وَ إِنَّ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ؛ [1] خداوند متعال می‌فرماید: هیچ بنده‌ای از بندگانم به سوی من تقرب نمی‌جوید به چیزی که نزد من محبوب‌تر باشد از آنچه بر او واجب کرده‌ام. آن‌گاه او با نوافل (مستحبات) به من تقرب می‌جوید تا اینکه او را دوست می‌دارم و آن‌گاه که او را دوست داشتیم، گوش او خواهم بود که با آن می‌شنود و چشمی که با آن می‌بیند و زبانی که با آن سخن می‌گوید و دستی که با آن برمی‌گیرد. اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر درخواستی کند عطا کنم.

بر اساس این حدیث شریف کسی که در مسیر تقرب به خداوند گام بردارد و افزون بر انجام واجبات، به مستحبات نیز بپردازد، به مقامی دست می‌یابد که چشمش خدایی می‌شود و خدا با آن می‌نگرد و زبانش خدایی می‌گردد و خدا با آن سخن می‌گوید و دستش خدایی می‌شود. درک این معنا برای ما بسیار دشوار است و تنها رهیافتگان به آن مقام متعالی آن را درک می‌کنند و فهم دیگران از آن مقام متعالی و رفیع ناچیز است. بهترین تفسیر از حدیث مزبور این است که انسان تا آنجا می‌تواند به خداوند تقرب جوید که هرچه را دارد در اختیار او نهد و افکار و رفتار خویش را از مسیر اراده و خواست خداوند سامان دهد. در این مرحله او چنان با قوای ارادی و فکری خویش مستغرق در معرفت و توجه به خداوند می‌شود که دیگر به خودش و زندگی‌اش توجه استقلالی ندارد.

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲.

توجیه علمی تسلط شیطان بر انسان

همچون درک مضمون این حدیث، درک اینکه شیطان چگونه با چشم دوستان خود می‌نگرد و چگونه با زبان آنان سخن می‌گوید نیز دشوار است. برای روشن شدن مطلب و تقریب به ذهن می‌توانیم به هیپنوتیزم و تأثیرات روانی‌ای که در نتیجه آن در فرد پدید می‌آید اشاره کنیم. در فرآیند هیپنوتیزم و منیتیزم، در خواب یا بیداری دستورات و افکاری به فرد القا می‌شود و او وادار به واکنش و رفتاری می‌شود که هیچ اراده و تصمیمی در انجام آنها ندارد، و بعدها از اینکه چنان رفتارها و واکنش‌هایی از وی سر زده متحیر و شگفت‌زده می‌شود. یکی از دوستان ما، که از مقامات کشوری است، نقل می‌کرد در دانشکده حقوق در تهران استادی داشتیم که به این فن آشنا بود. روزی آن استاد سر کلاس درس گفت می‌خواهم تأثیر هیپنوتیزم را به شما نشان دهم. یکی از شما داوطلب شود تا او را هیپنوتیزم کنم. یکی از دانشجویان نزد استاد رفت و در برابر او نشست. استاد خیره‌خیره در چشمان او نگریست تا اینکه حالت خواب و خلسه به آن فرد دست داد. در آن حالت استاد به او گفت هنگام درس هرگاه من عینکم را از چشمم برداشتم و روی میز گذاشتم، تو از جا برمی‌خیزی؛ به هوا می‌پری؛ و دست‌هایت را به هم می‌زنی و بعد سر جای خود می‌نشینی! پس از مدتی آن دانشجو از حالت خواب و خلسه خارج شد و به حال عادی برگشت و استاد هم مشغول تدریس شد. در وسط درس تا استاد عینکش را از چشم برداشت و روی میز گذاشت، آن دانشجو به هوا پرید و دست‌هایش را به هم زد و جای خود نشست. بعد از درس از او پرسیدیم چرا در وسط کلاس درس آن رفتار را از خود نشان دادی؟ او گفت من خودم متوجه نشدم و نمی‌دانم چرا آن رفتار را انجام دادم. اما وقتی استاد عینکش را برداشت و روی میز گذاشت، بدون اینکه کسی مرا مجبور کند، این حس و میل در من پدید آمد که به هوا بپریم و دست‌هایم را به هم بزنم.

بر این اساس انسان قابلیت دارد که موجودی قوی‌تر بر اراده و تصمیم‌های او تسلط یابد و بتواند از طریق وی خواسته‌های خود را عملی سازد. خوشا به حال بندگان معصوم خدا و انسان‌های مخلص و باتقوا که اراده و خواست آنان تابع خواست اراده خداست و ولایت پروردگارشان را پذیرفته‌اند و مطیع فرمان‌ها و دستورهای اویند. در برابر خضوع و تسلیم و بندگی آنان، خداوند نیز تدبیر همه شئون زندگی، افکار و رفتارهای آنان را به دست می‌گیرد. از همین روی، سخن آنان با سخن افراد عادی بسیار متفاوت است و چه‌بسا با نصیحت و سخنی کوتاه، زندگی انسان‌های ره‌گم‌کرده و خطاکار را دگرگون

می‌سازند. یا به اذن خداوند رفتار آنان آثار تکوینی غیرعادی و معجزه‌آسایی می‌یابد؛ چنان‌که خداوند درباره حضرت عیسی (علیه السلام) می‌فرماید:

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ؛ [1] و فرستاده‌ای [گرداند] به سوی فرزندان اسرائیل که [گوید]: برای شما نشانه‌ای از پروردگارتان آورده‌ام که به خواست و فرمان خدا برایتان از گل بسان پرنده‌ای می‌سازم و در آن می‌دمم پس پرنده‌ای می‌شود؛ و به خواست و فرمان خدا نابینایان مادرزاد و پیر را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان انداخته می‌کنید خبر می‌دهم. هر آینه در این [کارها] برای شما اگر مؤمن باشید نشانه‌ای است.

[1] آل عمران (۳)، ۴۹.

تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ، أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامّاً فَقَصَرَ الرَّسُولُ (صلى الله عليه وآله) عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَانِهِ وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ [1]» وَ فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً

[1] انعام (۶)، ۳۸.

كثيراً [1] «وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ وَ لَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ» [2] قضیه‌ای را برای داوری نزد عالم و قاضی برند و او به نظر خود فتوا دهد و حکم صادر کند؛ آن‌گاه همان قضیه نزد قاضی و عالمی دیگر مطرح شود، ولی او برخلاف اولی نظر دهد؛ پس قاضیان نزد امامی که آنان را به قضاوت نشانده است گرد آیند و او همه نظرها را تأیید کند. این چه قضاوتی است؟ خدا، پیامبر و کتابشان که یکی است. آیا خداوند به اختلاف فرمانشان داده است و اینان خدا را فرمان برده‌اند؟ یا خداوند از اختلاف نهیشان فرموده است و اینان نافرمانی‌اش کرده‌اند؟ یا خداوند سبحان دینی ناقص فرستاده و از آنان برای اتمام آن کمک خواسته است؟ یا آنان انبازان خدایند که هرچه بخواهند بگویند و او می‌باید راضی شود؟ یا دین کاملی فرو فرستاده، ولی پیامبر (صلى الله عليه وآله) در تبلیغ و بیان آن کوتاهی کرده است؟ در حالی که خداوند می‌فرماید: «هیچ چیزی را در کتاب فرو نگذاشته‌ایم» و در قرآن بیان هر چیزی هست؛ و همو یادآور شده است که آیات قرآن یکدیگر را تصدیق کنند و در آنها اختلاف و ناهماهنگی نیست و از این روی فرمود: «اگر قرآن از طرف غیر خدا نازل می‌شد، اختلاف زیادی در آن می‌یافتند». همانا ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرف و ناپیداست؛ شگفتی‌های آن تمام نشدنی و ناشناخته‌هایش پایان‌ناپذیر است؛ و تاریکی‌ها جز بدان روشن نگردد.

[1] نساء (۴)، ۸۲.

[2] نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

در گفتارهای پیشین به بررسی ویژگی‌های بندگان محبوب و برگزیده خدا پرداختیم. سپس بررسی ویژگی‌های خشم‌انگیزترین بندگان را که در بخش نهایی خطبه ۸۷ و خطبه هفدهم و هفتم مطرح شده بود پی گرفتیم. اینک در ادامه آن بحث‌ها به بررسی خطبه هجدهم می‌پردازیم که در آن مصادیق و نمونه‌های عینی عالم‌نمایان خودپرست مطرح شده است. ذکر این نمونه‌های عینی در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) حاکی از آن است که حضرت از شیوه‌ای نادرست در زمانه خویش شکوه می‌کنند و آنچه از آن سخن گفته‌اند امری فرضی و خیالی و غیرواقعی نیست. چنان‌که در آغاز گفتار پیشین گفتیم، بر اساس ساختار خطبه‌ها و بیانات امیر مؤمنان (علیه السلام) در کتاب تمام نهج البلاغه، خطبه‌های هفدهم و هفتم و هجدهم، به ترتیب بخشی از خطبه ۲۴ آن کتاب را تشکیل می‌دهند، و بر اساس این چینش، مجال بررسی ادامه آن خطبه و خطبه هجدهم نهج البلاغه مرحوم سید رضی فرا رسیده است.

حضرت در نخستین بخش می‌فرمایند:

تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ.

حضرت از اوضاع زمانه خود شکوه می‌کنند و به نکوهش عالم‌نمایان و قضات جاهل و نادان می‌پردازند که بر اساس حدس و دریافت شخصی و رأی خود، یا غرض‌های سودجویانه در موضوع و قضیه واحدی قضاوت‌های متفاوتی می‌کنند و زحمت کشف حقیقت و قضاوت صحیح را بر خود هموار نمی‌سازند. آنان با اینکه از نعمت و فیض وجود امیر مؤمنان (علیه السلام) که امام معصوم و عالم به همه حقایق و علوم بود و در آشنایی به قرآن و فقه و قضاوت سرآمد زمان خویش بود و حتی خلفای معاصر

ایشان مرجعیت علمی‌شان را پذیرفته بودند و هرگاه در امور مملکتی و داوری به بن‌بست می‌رسیدند از آن حضرت کمک می‌خواستند، برای رسیدن به رأی قطعی به آن حضرت مراجعه نمی‌کردند. اسفبارتر اینکه آن قاضیان فاسد و نادان وقتی داوری‌های متفاوت خود را که بر اساس رأی شخصی و هوای نفس و بدون حجت شرعی صورت گرفته بود، بر خلیفه و کسی که آنان را به سمت قضاوت و داوری گمارده بود عرضه می‌کردند، آن رهبر نادان که سمت رهبری بر جامعه اسلامی را بر اساس ضوابط صحیح به دست نیاورده و خوی خودپرستی و زدوبندهای سیاسی او را به آن مسند رسانده بود، همه آرای متفاوت و متضاد را تصدیق و تصویب می‌کرد. در صورتی که منابع حکم، یعنی قرآن و سنت، یکی است و مهم‌تر از همه، مفسر واقعی قرآن و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، یعنی امیر مؤمنان (علیه السلام) حضور داشت و با دسترس به این منابع ارزشمند، ممکن نبود جویندگان حقیقت به قضاوت‌های متفاوتی برسند.

عدم دستیابی به احکام قطعی در زمان غیبت معصوم

روشن است که این نکوهش، ناظر به زمان معصوم است؛ زمانی که افراد می‌توانستند با مراجعه به امام، به احکام واقعی الهی یقین پیدا کنند. بنابراین در آن زمان، کوتاهی در به دست آوردن حجت قطعی پذیرفته نبود. اما در زمان غیبت معصوم، که جز در موارد محدودی دستیابی به یقین در احکام واقعی ممکن نیست، اختلاف در فتواها و قضاوت‌ها که البته در استخراج آنها ضوابط و قواعد استنباط و اجتهاد صحیح رعایت شده باشد طبیعی و موجه است. ادله‌ای که در عصر غیبت در اختیار فقها قرار دارند، اغلب از ظن معتبر فراتر نمی‌روند. فقیهان نیز با مراجعه به ظواهر قرآن که ادله‌ای ظنی به شمار می‌آیند و نیز روایات (که پاره‌ای از آنها به لحاظ سند اشکال دارند و در مواردی در مدلول‌ها و مضمون‌های آنها تعارض و اختلاف وجود دارد) و با به کار بستن تمام توان علمی و

اجتهادی خود می‌کوشند تا حکم الهی را استخراج کنند. اما با توجه به اینکه ادله معتبر از حیث مضمون و دلاله (علیه السلام) یکسان نیستند، در مواردی فقها به آرا و فتاوی متفاوتی می‌رسند و خداوند برای تسهیل در کار مکلفان، در عصر غیبت، آنها را معتبر و حجت شرعی و ظنی برای مکلفان قرار داده است. بر این اساس، در زمان غیبت اگر کسی با استناد به فتوای خود یا فتوای مرجع تقلیدش حکمی متفاوت با حکم صادر شده از سوی قاضی دیگر صادر کرد، مشمول این نکوهش امیر مؤمنان (علیه السلام) نیست.

البته در دوران غیبت معصوم اگر حکومت اسلامی استقرار یافت، با توجه به اینکه اختلاف فقها در احکام اجتماعی و اختلاف در قضاوت موجب نابسامانی در امور مردم و اختلال و هرج‌ومرج در نظام قضایی و اداره جامعه می‌شود، همگان می‌باید به احکام و آرای حاکم اسلامی تن دهند و محاکم قضایی بر اساس قوانین ثابت و رسمی مورد پذیرش حاکم اسلامی عمل کنند. در زمینه احکام اجتماعی، یکی از ادله بر ضرورت وجود حاکم اسلامی و ولی امر مسلمین، رفع اختلافات و جلوگیری از نابسامانی‌ها و هرج‌ومرج‌هایی است که از ناحیه آرا و فتاوی مختلف، در زمینه مسائل اجتماعی، رخ می‌دهد [1].

نهی از اختلاف در دین در قرآن

در برخی آیات قرآن، اختلاف در دین و کتاب الهی نکوهش شده، و خاستگاه آن، ستم‌ورزی و بدخواهی معرفی شده است:

وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ...؛ [2] و در آن [کتاب] اختلاف نکردند مگر همان کسان که آن [کتاب] بدیشان داده شده

[1] با معتبر و حجت گشتن رأی ولیّ امر مسلمین بر همهٔ مردم و از جمله مراجع تقلید، از هرج و مرج و اختلال در نظام جامعه جلوگیری می‌شود.

[2] بقره (۲)، ۲۱۳.

بود، پس از حجت‌های روشنی که به آنان رسید، به سبب بدخواهی و ستمی که در میانشان بود. خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَيْنَهُمْ...؛ [1] همانا دین [راست و درست] نزد خدا اسلام است و کسانی که کتابشان داده‌اند [جهودان و ترسایان] اختلاف نکردند، مگر پس از آنکه علم برای آنان [حاصل] آمد، از روی بدخواهی و حسد میان خویش.

حال با توجه به نکوهش قرآن در این باره، چگونه در عصر معصوم، کسانی زحمت مراجعه به معصوم و پرسش از رأی و نظر قطعی دین را بر خود هموار نکردند و به سبب نادانی و بی‌خبری از احکام اسلام، خود به صدور احکام مختلف دست زدند؟ چگونه کسی که خود را خلیفه و رهبر مسلمانان می‌دانست بدون ضابطه چنین کسانی را برای قضاوت گمارده بود، و نیز پس از آنکه ایشان برای قضیه‌ای واحد احکام متفاوت صادر می‌کردند، همهٔ آنها را تأیید می‌کرد؟ با آنکه دین یکی است و در قرآن و سنت اختلافی نیست، چرا رهبر و حاکم آشنای به احکام و حدود الهی به تأیید احکام متفاوت قضا می‌پرداخت؟ بی‌تردید تأیید بی‌ضابطهٔ آن خلیفه ناشی از عدم صلاحیت و عدم آشنایی با احکام و حدود الهی و فقدان تشخیص رأی صحیح از رأی نادرست بود، که در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که چرا کسی که صلاحیت و شایستگی حکومت بر مسلمانان را نداشت بر آن مسند مهم تکیه زده بود؟

حال در چنین اوضاعی امیر مؤمنان (علیه السلام) به نکوهش قضاتی می‌پردازد که قوانین و احکام الهی را فرا نگرفته‌اند تا در مقام قضاوت، آن احکام را بر مصادیقشان تطبیق

[1] آل عمران (۳)، ۱۹.

دهند و ناآگاهانه و از سرِ مسامحه رأی می‌دهند. اسفبارتر آنکه کسانی حکم واقعی و صحیح را می‌دانند و به عمد برخلاف آن فتوا می‌دهند و حکم صادر می‌کنند. آن‌گاه کسی که خود را رهبر و امام جامعه می‌داند و رئیس قضا است به جای اینکه بر قضاوت نظارت داشته باشد و حکم صحیح را تأیید و احکام نادرست را نقض کند و به توبیخ و مجازات کسانی بپردازد که در امر قضاوت کوتاهی کرده‌اند، همهٔ احکام متضاد و متفاوت را تأیید و تصویب می‌کند. چنین رفتاری ناشی از بی‌بهرگی از علم و ناآشنایی با قضاوت است، و چنین کسی شایستگی رهبری بر مسلمانان را ندارد و به ناحق بر آن جایگاه والا تکیه زده است. او اگر عالم و آشنای به موازین قضایی بود، نمی‌بایست همهٔ احکام صادر شده را تأیید می‌کرد. او می‌بایست احکام نادرست را نمی‌پذیرفت و قضاوت بی‌کفایت را توبیخ و سرزنش می‌کرد. همچنین اگر به موازین قضا آشنایی نداشت، می‌بایست نظارت بر قضاوت را به کارشناسان قضا می‌سپرد تا آنان بر اساس موازین قضایی و حقوقی به بررسی آرای صادر شده می‌پرداختند؛ نه اینکه خود بی‌هیچ توجیه علمی و عقلی همهٔ قضاوت و احکام آنان را تأیید کند، و در نتیجه باعث پایمال شدن حقوق مردم شود. بی‌شک در پی قضاوت‌های نادرست، حقوقی پایمال و خون‌هایی به ناحق ریخته می‌شود.

بر این اساس، امیر مؤمنان (علیه السلام) با توجه به خسارت‌های جبران‌ناپذیر آن قضاوت‌های ناصواب و تأیید آنها از سوی کسی که به ناحق خود را خلیفهٔ مسلمین می‌دانست، زبان به اعتراض می‌گشاید و به نکوهش رفتار خلیفه و قضا ناصالح می‌پردازد. سپس حضرت دربارهٔ توجیه‌ناپذیری اختلاف احکام در موضوع و قضیهٔ واحد می‌فرماید:

وَإِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ فَأَمَرَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أُنْزِلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟

انسان حقیقتی غیرقابل تجزیه است و همه آدمیان از حیات معقول و اصول و نیازهای ثابت مشترکی برخوردارند. همچنین خداوند یکتا به وسیله پیامبران احکام و تکالیفی را که نمایشگر مشیت او در مصالح و مفساد انسان‌هاست، در قالب دین خود به آنان ارائه کرده است، و حیات معقول و سعادت دنیوی و اخروی انسان جز با مشیت و تدبیر خداوند واحد و دین واحدی که به وسیله پیامبران به انسان‌ها ابلاغ می‌شود تأمین نمی‌گردد. با این وصف، اختلاف در دین و احکام و حدود الهی که از ناآگاهی و دخالت دادن پندارهای پوچ و بی‌اساس برمی‌خیزد، ویرانگر سعادت انسان است. بر این اساس، آیا ممکن است خداوند به کسانی امر کرده باشد که از سر ناآشنایی با احکام و حدود الهی فتوهای متفاوتی صادر کنند و موجب تزلزل دین مردم و نابسامانی زندگی آنان شوند؟ یا اینکه خداوند آنان را از اختلاف در دین بازداشته است، اما ایشان عصیان کرده، با کوتاهی در فراگیری معارف دین، به صدور آرای بی‌اساس پرداخته‌اند؟ آیا خداوند دین ناقص نازل کرده و از آنان خواسته است به تکمیل آن بپردازند و ایشان در پی آن‌اند که با آرا و پندارهای خود نقص دین خدا را جبران کنند؟ چنان‌که امروزه برخی ناآگاهان به ابعاد معارف اسلامی و آموزه‌های جامع کتاب و سنت، می‌پندارند با این همه پیشرفت‌های علمی، فرهنگی و تمدنی که در زندگی بشر پدید آمده، دیگر اسلام نیازهای امروز جامعه را بر نمی‌آورد و برای اداره جامعه باید دین و وحی را کنار نهاد و از عقل بشری مدد خواست!

احکام و تکالیف الهی تابع مصالح و مفساد واقعی‌ای‌اند که با عقل عادی بشر قابل درک نیستند و خداوند، در مقام خالق انسان، به آنها آگاه است. بر این اساس تنها او بر انسان سلطه و حکومت دارد و از هیمن روی، وضع قوانین در انحصار خداوند است؛ چه، وی بی‌نیاز مطلق است و در اعمال تدبیر و مشیت خود در پی آن

نیست که سودی عاید خویش سازد. همچنین او از سویی عوامل سود و زیان و نقص و کمال انسان‌ها را می‌شناسد و با وضع احکام و تکالیف درصدد است انسان‌ها را از زیان و نقص به سود و کمال واقعی رهنمون شود و از رهگذار احکام و تکالیف خود، استعدادها و ظرفیت‌های مثبت و فطری آنان را به فعلیت برساند، و بدین ترتیب، آدمی به کمال برتر و مقصد نهایی که همان قرب الهی است نایل آید. حال آیا کسانی که با پندارهای پوچ و تشخیص‌های نادرست خویش رأی و فتوا صادر می‌کنند، خود را در تشخیص مصالح و مفساد انسان‌ها شریک خداوند می‌دانند و معتقدند خدا آنان را در وضع احکام و قوانین شریک خود ساخته و به ایشان اجازه داده است تا بنابر تشخیص خود حکم کنند و خداوند نیز متعهد شده است همه این حکم‌ها را بپذیرد و بدان رضایت دهد؟

عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ابلاغ دین خدا

أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ (صلی الله علیه وآله) عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟

یکی از فرض‌هایی که حضرت برای توجیه احکام و آرای برخاسته از دریافت‌های غیرمنطبق بر کتاب و سنت، و سلیقه‌های شخصی قضات برمی‌شمارند این است که خداوند دین کاملی نازل کرده، ولی و العیاذ بالله پیامبر (صلی الله علیه وآله) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی ورزیده و همه آنچه خداوند بر او نازل کرده به مردم نرسانده باشد. بی‌شک این احتمال نیز باطل است؛ چه، ادای رسالت الهی، امانت خداوند است، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیش از هرکسی خود را به ادای این امانت متعهد می‌داند. نخستین شرط پیامبری نیز تعهد در برابر خداوند برای هدایت مردم و ابلاغ کامل فرمان‌های الهی به مردم و راهنمایی به همه آن چیزی است که سعادت دنیا و آخرت آنان را فراهم می‌آورد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) متعهد شده است در زندگی خود و نیز در راهنمایی انسان‌های دیگر از هوا و هوس بپرهیزد و

کلمه‌ای برخلاف آنچه خداوند بدان فرمان داده است، بر زبان نیاورد، و او خود به فرجام کوتاهی در رساندن پیام الهی و تصرف در آن آگاه است:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ؛ [1] و اگر وی برخی سخنان را به ما می‌بست،

هر آینه او را به دست راست (کنایه از قوت و توانایی یا سختی و شدت) می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را می‌بریدیم.

حضرت در پایان خطبه به ذکر آیاتی می‌پردازند که بر جامعیت قرآن و عدم افراط و نیز کوتاهی در آن درباره بیان احکام و معارف، [2] و بیان بودن قرآن برای هر چیزی، [3] و نیز تصدیق برخی آیات با دیگر آیات و نبود اختلاف در این کتاب آسمانی دلالت دارد [4]. سپس می‌فرمایند:

إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ وَ لَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ.

قرآن ظاهری زیبا و شگفت‌انگیز، و باطن و درون‌مایه‌ای عمیق دارد، و منظور از عمق باطن و معانی قرآن، معماگونه‌ی آن نیست تا هیچ کس آن را نفهمد؛ بلکه مقصود ژرف بودن و بی‌شمار بودن حقایق نهان در قرآن است. بر این اساس، همه مسائل و امور ناظر به انسان و جهان و اصیل‌ترین قوانین عالم هستی در آیات قرآن گرد آمده است. امتیاز و ویژگی متعالی دیگری که حضرت برای قرآن برمی‌شمارند استمرار، جاودانگی و فناپذیری آموزه‌ها و معارف آن است. این کتاب در فضای تاریخ و

[1] حاقه (۶۹)، ۴۴، ۴۶.

[2] انعام (۶)، ۳۸.

[3] نحل (۱۶)، ۸۹.

[4] نساء (۴)، ۸۲.

زوایای زندگی انسان‌ها در هر عصری همچون خورشید و ماه جریان دارد و تاریکی‌ها بدان برطرف می‌شود، و گره‌ها و بن‌بست‌ها بدان گشوده می‌گردد.

پلورالیزم دینی و خاستگاه تاریخی آن

تأیید احکام متفاوت و گاه متضاد یاد شده، از جانب خلیفه، شبیه پذیرش همه مرام‌ها و ادیان، و حق‌انگاشتن آنها در زمانه ماست که پلورالیزم یا کثرت‌گرایی دینی مروج آن است. پلورالیزم دینی، همه ادیان و مذاهب را بر حق، و راه‌هایی به سوی دریافت حقیقت می‌شمارد: هم آن دینی که توحید را تبلیغ می‌کند حق است و هم ادیانی که در آنها تثلیث و چندخدایی ترویج می‌شود.

بی‌شک یکی از شبهات و انحرافات که طی سال‌های اخیر در محافل گوناگون طرح شده و درباره آن بحث‌های فراوانی صورت گرفته، پلورالیزم دینی است. بر اساس این نگرش انحرافی، راه نجات انسان منحصر به اسلام نیست و دیگر ادیان نیز می‌توانند همان نقش را ایفا کنند و انسان را به سعادت برسانند، چنان‌که در برخی دیگر حوزه‌های معرفتی و عرصه‌های زندگی، نظرهای مختلفی طرح و پذیرفته می‌شوند، ادیان مختلف نیز قابل قبول‌اند و اسلام تنها راه سعادت بشر و صراط مستقیم نیست؛ بلکه دیگر ادیان نیز هریک صراطی مستقیم‌اند که انسان را به سعادت می‌رسانند!

اصل این شبهه، مانند موارد مشابه آن، از مغرب‌زمین به کشور ما و دیگر کشورهای اسلامی وارد شده است، و طرح و ترویج آن نیز عللی دارند. از جمله اینکه در عالم، ادیان گوناگون و پرشمار، با پیروان فراوان وجود دارند که هریک برای رواج آرای خود بسیار می‌کوشند. بسیاری از پیروان این ادیان نیز مخلصانه به آموزه‌های دین خود عمل می‌کنند. از این روی، برای یک جوان یا نوجوان سخت است باور کند که همه آنها جهنمی‌اند و در بین بیش از شش میلیارد جمعیت دنیا که حدود یک پنجم آنان مسلمان

و فقط درصد کمی از ایشان شیعه‌اند، تنها گروه اندک‌شماری به دلیل آنکه پیرو دین و مذهب حق‌اند به بهشت می‌روند. برای بسیاری از مردم باور این مطلب که تنها یک دین حق و یک نظر درست وجود دارد و بقیه اهل باطل‌اند دشوار است.

عامل دیگری که این شبهه را در مغرب‌زمین تقویت کرده، وضعیت اجتماعی است. طی قرن‌های طولانی، جنگ‌های پرشماری میان پیروان ادیان و مذاهب گوناگون درگرفته است؛ جنگ‌هایی که گاه سال‌ها طول کشیده و میلیون‌ها انسان را قربانی خویش ساخته است. هنوز هم، با اینکه مردمان مغرب‌زمین خود را متمدن‌ترین انسان‌ها می‌خوانند و روحیه تساهل

و تسامح در میانشان رواج دارد، در گوشه و کنار اروپا جنگ‌های مذهبی خونینی به راه می‌اندازند. از جمله در ایرلند هنوز بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها جنگ و درگیری وجود دارد و زد و خوردهایی بین آنان پیش می‌آید. این عامل موجب شده است که برای پایان دادن به جنگ‌های مذهبی این باور در غرب ترویج شود که هر دو مذهب درست‌اند و اگر کسی پرسید آیا مذهب کاتولیک درست است یا پروتستان، گفته می‌شود هر دو مذهب بر حق و صحیح‌اند. پس از مذهب، نوبت به ادیان می‌رسد و برای اینکه به تنش‌ها و جنگ‌های مسلمانان و اروپایی‌ها پایان دهند، گفتند که هم اسلام بر حق است و هم مسیحیت.

عامل سوم این بود که پس از نفوذ مسلمانان در اروپا، مناطق زیادی از اروپا مسلمان شدند و در دیگر کشورها نیز روزبه‌روز اسلام گسترش یافت و گرایش بیشتری به اسلام پدید آمد. این وضعیت امروزه نیز ادامه دارد. گرچه غربی‌ها چندان مایل نیستند که این مسئله به درستی منعکس شود، آمارها و دلیل‌های پرشماری در دست است که به‌ویژه در امریکا، روزبه‌روز گرایش به اسلام فزونی می‌گیرد. هر سال مسجدهای فراوانی ساخته می‌شود و گروه پرشماری از مردم، به‌ویژه سیاه‌پوستان، اسلام می‌آورند. با شدت یافتن گرایش مردم به اسلام، کلیسا به هراس افتاد که اگر این وضع ادامه یابد،

به زودی مسیحیت از صحنه روزگار ناپدید خواهد شد. به‌ویژه آنکه مسلمانان به دلیل برخورداری از معارف قوی و محکم، در بحث‌ها و مناظره‌ها برتری خاصی دارند و بر خصم خود فایق می‌آیند، در حالی که مسیحیان مطالب بسیار ضعیفی دارند و اعتقاداتشان سست و بی‌اساس است. مسیحیان هنگامی که دیدند با مطرح شدن معارف اسلام و مقایسه محتوای قرآن با محتوای تورات و انجیل، هرکس وجدان سالم و عقل سلیم داشته باشد اسلام را ترجیح خواهد داد به هراس افتادند. حال با وجود چنین برتری‌هایی در اسلام، طبیعی است که مسیحیت در مقابل اسلام رنگ ببازد و اگر بنا باشد درباره مواضع هر دو دین بحث شود و بین آنها مقایسه صورت گیرد، اغلب مردم اسلام را برمی‌گزینند. همین امر موجب شد که شورای کلیسا برای حل مشکل ضعف مسیحیت در برابر اسلام به بحث و بررسی پرداخته، به گونه‌ای اعلام کند که دین اسلام نیز یک دین بزرگ و مورد احترام است. شورای کلیسای کاتولیک این موضوع را به طور رسمی از جانب پاپ اعلام کرد و بدین ترتیب مسیحیت را نجات داد.

آنان دیدند که اگر وضع به همین صورت ادامه یابد، مسیحیت از بین می‌رود، و از این روی، اسلام را یک دین بزرگ و قابل قبول خواندند تا مسیحیت نیز به منزله قرین و همتای آن باقی بماند؛ زیرا پیش‌بینی می‌کردند ادامه چنین وضعی به شکست کامل مسیحیت خواهد انجامید. بنده خود کسانی را دیده‌ام که با وجود آنکه مسیحی هستند، می‌گفتند اسلام نیز دین بسیار خوبی است. حتی برخی از آنان اعتراف می‌کردند که اسلام دست‌کم در برخی جنبه‌ها از مسیحیت بهتر است، اما با این حال مسیحی باقی مانده بودند.

این دلیل‌ها یا انگیزه‌ها موجب شد که مسیحیان تعداد ادیان صحیح را بپذیرند. البته بیشترین تضاد بین اسلام و مسیحیت بود، ولی در دیگر موارد نیز کشمکش و تضاد وجود داشت. سپس این پرسش و شبهه شککننده و جدی را مطرح کردند که چرا باید

گفت دین حق تنها یک دین است، بلکه همه ادیان خوب و برحق‌اند. البته طرفداران این نظریه از لحاظ افراط و تفریط مراتب گوناگونی دارند: بعضی از آنها می‌گویند همه ادیان مانند هم‌اند و هیچ تفاوتی بین آنها نیست، و از این روی، نمی‌توان یکی از ادیان را ترجیح داد؛ برخی می‌گویند همه دین‌ها خوب‌اند، ولی ممکن است بعضی از آنها بر دیگر ادیان ترجیح داشته باشد و اگر دینی در تمام جهات بر دیگر ادیان ترجیح نداشته باشد، می‌توان گفت این دین تنها از جهت خاصی بر دین دیگر برتری دارد. اما نظر غالب این است که هیچ دینی بر ادیان دیگر ترجیح ندارد و همه ادیان صراط‌هایی مستقیم هستند و همه آنها به یک حقیقت می‌رسند [1].

خاطره‌ای از ملاقات با مروج پلورالیزم و دین جدید در هندوستان

در سال‌های اخیر، شخصی مذهب جدیدی در هندوستان ابداع کرده است و آن را ترویج می‌دهد. در سفری که چند سال پیش به هندوستان داشتیم از دوستان خواستیم که برای ملاقات با او وقت بگیرند. ملاقات با او تشریفات خاصی داشت، و ابتدا می‌بایست با معاونان وی هماهنگ می‌شد تا آنان آداب ملاقات با آن صاحب دین جدید را گوشزد می‌کردند. در منطقه‌ای که مربوط به آن شخص بود، با گروه‌های گوناگون مردم، از کوچک و بزرگ و زن و مرد و با ملیت‌های گوناگون و حتی پیروان ادیان مختلف روبه‌رو شدیم. همه آنان برای گرفتن دستورالعمل‌های اخلاقی، تربیتی و روان‌شناختی مراجعه کرده بودند. در آنجا برای پیروان و مریدان آن شخص کلاس‌های ویژه‌ای برگزار می‌شد و آنان سرودهایی خاص می‌خواندند. در آنجا به یک مسلمان ایرانی برخوردیم که برای عرض سلام و احوال‌پرسی نزد ما آمد. من از او پرسیدم که چرا به

[1] برای آگاهی بیشتر درباره دیدگاه حضرت استاد درباره پلورالیزم دینی و ادله و نقد آنها از منظر ایشان، ر.ک: محمدتقی مصباح یزدی، در پرتو آذرخش، ص ۱۶۹، ۱۸۸.

اینجا آمده است. او گفت: آمده‌ام تا دستورالعملی برای تمرکز و یافتن حضور قلب در نماز بگیرم!! پس از آنکه ما مقدمات و تشریفات خاص اداری را پشت سر گذاشتیم، از پله‌های تپه‌ای بالا رفتیم که بر بالای آن، ساختمان مخصوص آن شخص قرار داشت. در آنجا آن شخص با چهره‌ای زیبا و خندان با موهای بلند و براق و لباس سفید و زیبا به استقبالمان آمد و ما را در آغوش گرفت و هدیه‌ای به ما تقدیم کرد و ما را کنار خود نشاند. گرداگرد اتاق، بت‌هایی کوچک مربوط به بتخانه‌های گوناگون و نمادهای مذهبی ادیان مختلف نهاده شده بود. او به ما گفت که حتی از کشورهای اسلامی از وی برای سخنرانی درباره مسائل روانی و اخلاقی دعوت می‌کنند و چند روز دیگر باید برای سخنرانی به ترکیه برود و در آنجا پنجاه هزار نفر در جلسه سخنرانی‌اش حاضر می‌شوند. (برای استفاده از دستورالعمل‌های علمی و برای یافتن نشاط و آرامش و استفاده از سخنان جذاب و زیبایی یک هندی بت‌پرست، پنجاه هزار نفر مسلمان در سخنرانی او حاضر می‌گردند!) من با او به بحث و مناظره پرداختم و از جمله به او گفتم: ادعا و مرام شما چیست؟ او گفت: من معتقدم همه دین‌های موجود درست‌اند. هم اسلام دین خوبی است و هم هندویسم، بودیسم، مسیحیت و دین یهود؛ و به شرطی که هرکسی درست به وظایف و تکالیف دین خود بپردازد، همه آن ادیان پیروان خود را به یک نقطه و یک حقیقت می‌رسانند! توصیه من به مسلمانان این است که به دین خود عمل کنند و کاری به پیروان ادیان دیگر نداشته باشند. همچنین به مسیحیان سفارش می‌کنم که به دین خود عمل کنند و به دیگران کاری نداشته باشند؛ و هندوها نیز به پرستش بت‌های خود بپردازند و کاری با دیگران نداشته باشند. همه این ادیان راه‌های گوناگونی هستند که به یک حقیقت و هدف می‌انجامند. وی پس از بحث و مناظره، وقتی دید برای سخنان ما پاسخ منطقی ندارد، گفت اندوخته و اطلاعاتش همین است و اگر شما راه بهتری سراغ دارید معرفی کنید. سخن

ما این است که همه مردم با یکدیگر مهربان باشند و هرکس به دین خود عمل کند و کاری با دیگران نداشته باشد. بنگرید، آن باغ بزرگ و مصفا، و ساختمان‌ها و تشکیلات افسانه‌ای که بودجه کلانی صرف اداره آن می‌شد، مربوط به کسی است که مروج پلورالیزم است و حتی در کشورهای اسلامی از او برای سخنرانی درباره مسائل روانی و یافتن آرامش نفس و تمرکز و حضور قلب دعوت می‌کنند.

پلورالیزم؛ دسیسه‌ای شیطانی برای اضمحلال دین و غارت منابع ملت‌ها

واقعیت این است که آنچه امثال چنین کسانی به ترویج آن می‌پردازند و نزدیک پنجاه سال است در ایران رواج یافته، یکی از بزرگ‌ترین و کارآمدترین حیل‌های شیطانی است. شیطان و دوستانش پنهان و آشکارا به ترویج این باورها می‌پردازند تا بدین ترتیب دین خدا و مقدسات الهی را نابود سازند. ما نیز باید فریب نخوریم و از پس آن توطئه‌ها، هشیارانه به شناسایی این هدف‌های شیطانی بپردازیم:

يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ؛ [1] ای فرزندان آدم، مبادا شیطان فریبتان دهد [او شما را از راه راست بیرون برد] چنان که پدر و مادران را از بهشت بیرون کرد در حالی که جامه‌شان را از آنها برمی‌کند تا شرمگاهشان را بدیشان بنماید. او و گروه او از جایی که آنها را نمی‌بینید شما را می‌بینند. ما شیطان‌ها را دوستان و سرپرستان کسانی ساخته‌ایم که ایمان نمی‌آورند.

[1] اعراف (۷)، ۲۷.

استعمارگران برای آنکه حساسیت‌های مذهبی مانع دستیابی آنها به منافعشان نشود و به راحتی بتوانند منابع ملت‌های مظلوم را چپاول کنند، کوشیدند تا با طرح نقشه‌هایی چون پلورالیزم، غیرت و تعصب دینی را از مردم بگیرند، تا آنجا که از نگاه مردم یکتاپرستی و عبادت خدای یگانه با چندخدایی و پرستش بت‌ها یکسان تلقی شود. اما در برابر این دیدگاه، قرآن، آیین‌های غیرتوحیدی را باطل می‌شمارد و حتی آیین به‌ظاهر توحیدی اما منسوخ و تحریف‌شده مسیحیت را که در آن خداوند دارای فرزند است، سخت می‌نکوهد و این دروغ بزرگ را چنان سنگین می‌شمارد که نزدیک است آسمان‌ها را از هم بشکافد و کوه‌ها را متلاشی سازد:

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا * أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا * وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا؛ [1] چیزی نمانده است که آسمان‌ها از این [سخن] بشکافند و زمین چاک خورد و کوه‌ها به شدت فرو ریزند، از اینکه برای [خدای] رحمان فرزندی قایل شدند. [خدای] رحمان را نسزد که فرزندی اختیار کند.

اما پیام اصلی این خطبه، که در آغاز این گفتار به بررسی آن پرداختیم، متوجه مسئولان قضایی است؛ یعنی کسانی باید که به نظارت بر قضات و رسیدگی به سیر قضاوت و داوری در محاکم جمهوری اسلامی اهتمام بیشتری داشته باشند تا اگر در فهم صحیح قوانین و تشخیص حق و یا در اجرای قوانین کوتاهی صورت گرفت با آن برخورد کنند و در پی اصلاح کاستی‌ها برآیند و اگر کسانی عمداً و برای رسیدن به

[1] مریم (۱۹)، ۹۰-۹۲.

منافع و با انگیزه‌های شخصی و جناحی برخلاف قوانین و حق حکمی صادر کردند آنان را مجازات کنند. چون مردم به دستگاه قضایی امید دارند و آن را برپا دارنده عدالت می‌دانند و انتظار دارند جلوی تعدی و ظلم به آنها را بگیرد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در خطبه هفدهم، که در گفتار یازدهم به بررسی آن پرداختیم، دو گروه از مردم را خشم‌انگیزترین و دشمن‌ترین آفریدگان در پیشگاه خداوند معرفی کردند. خصلت مشترک آن دو گروه، بی‌بهرگی از علم و تظاهر به دانایی است. امام (علیه السلام) دربارهٔ گروه اول فرمودند که آنان به ناحق بر مسند قضاوت تکیه زده‌اند و با اینکه از احکام و قوانین قضایی و جزایی اسلام آگاهی ندارند، به قضاوت و داوری بین مردم می‌پردازند. طبیعی است که چنین قضاوتی آثار و پیامدهایی زیانبار در پی دارد، و حضرت در بیان ادیبانهٔ خود دربارهٔ پاره‌ای از این آثار فرموده‌اند:

تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قِضَائِهِ الدَّمَاءُ وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِثُ؛ خون بی‌گناه (که به ناحق ریخته شده) از بیداد قضاوتش به جوش آید و فریاد کشد و میراث‌های به تاراج رفته ناله سر دهند.

سیاق و مضامین خطبه گویای آن است که سخنان حضرت ناظر به انحراف‌ها و بدعت‌های زمان خودشان بوده و ایشان از ظلم، بی‌عدالتی و غربت دین و قرآن در زمان خویش شکوه می‌کنند. همچنین امام (علیه السلام) در برخی خطبه‌ها از بدعت‌ها و انحرافات آینده خبر می‌دهند. ایشان در خطبه ۱۴۷ از دوران حاکمیت بنی‌امیه خبر می‌دهند که حق از مدار خویش خارج می‌شود و به خاموشی می‌گراید؛ باطل بازیگر میدان می‌شود و به خودنمایی می‌پردازد؛ و دروغ بستن بر خدا و رسول فزونی می‌گیرد. دورانی که در آن هیچ کالایی کم‌رونق‌تر از کتاب الاهی نباشد، آن‌گاه که به درستی خوانده شود و بدان عمل گردد؛ و نیز پرسودتر از آن نباشد، آن‌گاه که تحریفش کنند. در آن دوران کار به جایی می‌رسد که در جای‌جای کشور، ناشناخته‌تر از معروف و کار نیک چیزی نباشد، و نیز شناخته‌تر از منکر و ناراستی و ناشایستگی به چشم نخورد؛ زمانی که حاملان و معتقدان قرآن آن را کنار زنند و حافظان کتاب الاهی آن را به فراموشی سپارند. در آن دوران، قرآن و پیروانش چونان تبعیدیان و آوارگان‌اند و پناهگاهی میان مردم ندارند.

آری، در آن زمان، قرآن و قرآنیان به‌ظاهر در میان مردم و با مردم‌اند، ولی در واقع بی‌جایگاه و دور از آنان‌اند؛ زیرا گمراهی با هدایت سازگار نیست گرچه با هم در یک جا گرد آیند.

در این خطبه حضرت با سخنان هشدارآمیز خود وضعیت روحی و فرهنگی مردم را در آینده ترسیم و ابتلای آنان را به انحطاط و انحراف از فرهنگ اصیل اسلام پیشگویی می‌کنند. روحیهٔ حاکم بر برخی خواص جامعه، پی‌جویی اهداف دنیوی، حتی به بهای افترا و دروغ بستن به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تفسیر به رأی قرآن و دین و گمراه ساختن مردم است. مردم نیز در صورتی مشتری قرآن‌اند که کتاب خدا طبق هواهای نفسانی‌شان تفسیر شود.

از منظر روان‌شناسی، انسان‌هایی که درصدد تحریف معارف دینی برمی‌آیند و با

تحریف حقایق آن، اسباب گمراهی مردم را فراهم می‌آورند، روحیهٔ تسلیم و بندگی در برابر خداوند متعال ندارند. روحیهٔ تسلیم و بندگی اقتضا می‌کند که انسان در برابر خدا و دستورات او تسلیم، و در عمل و گفتار، پای‌بند شریعت و ارزش‌های دینی باشد. وجود این روحیه از آن جهت لازم است که بسیاری از دستورات شریعت و دین با خواسته‌های نفسانی انسان موافق نیست و انسان گرفتار دلخواه خویش با طوع و رغبت حاضر به پذیرش آنها نیست و عمل بدان‌ها را برنمی‌تابد. انسان‌ها در چنین موقعیت‌هایی مدام بر سر دوراهی‌اند و ناگزیر می‌بایند یک راه را برگزینند: خواستهٔ خود را بر خواست خدا و ارزش‌های دینی مقدم بدانند یا خواستهٔ خدا و شریعت را برگزینند و با هوای نفس مخالفت کنند. از دستهٔ نخست، کسانی هستند که موقعیتی اجتماعی دارند و مردم نیز از آنان پیروی می‌کنند. اینان خواسته‌ها و هدف‌هایی دارند که دین آنها را برنمی‌تابد، و از سویی به سبب نداشتن روحیهٔ بندگی نمی‌توانند از آن خواسته‌ها بگذرند، و از سوی دیگر توانایی‌هایی دارند که با بهره‌گیری از آنها می‌توانند حق را وارونه به مردم ارائه دهند. از همین روی شیطان می‌کوشد تا با نفوذ در دل و جان آنان ایشان را به انحراف از دین تشویق و ترغیب کند. شیطان برای عملی کردن نقشهٔ خود، خواسته‌های نفسانی این اشخاص را پیش چشم آنان مجسم می‌کند و آتش شوق بهره‌مندی از آنها را در جان‌شان شعله‌ور می‌سازد. او به این افراد چنین القا می‌کند که از

کجا آنچه علما و بزرگان به منزله ارزش‌ها و وظایف دینی بیان کرده‌اند، همان ارزش‌ها و تکالیفی باشد که خدا و دین تعیین کرده‌اند؟

اینان چون می‌بینند با وجود سخنان عالمان دین و علوم اهل‌بیت (علیهم السلام) و با وجود قرآن، به خواسته‌های نفسانی خود نمی‌رسند، درصدد برمی‌آیند تا راه جدیدی بیابند که هم به خواسته‌هایشان دست یابند و هم برحسب ظاهر از رقبه اسلام خارج نشوند و از مزایا و موقعیت اجتماعی خویش برخوردار بمانند.

کنار نهادن حقایق قرآن، عامل پراکندگی و اختلاف

فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ كَأَنَّهُمْ أئِمَّةُ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ وَ لَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَهُ وَ زَبْرَهُ؛ در آن زمان مردم در جدایی و تفرقه هم‌داستان، و بر اتفاق و همراهی با توده‌ها پراکنده‌اند. گویی آنان پیشوایان قرآن‌اند و قرآن امام آنان نیست. پس، از کتاب الهی نزد آنان جز نامی نماند و از آن جز خطی و کلماتی شناسند.

یکی از نکاتی که حضرت در پاره‌ای خطبه‌ها و از جمله در این خطبه بر آن تأکید می‌ورزند این است که معیار و عامل اتحاد، حق و قرآن است، و کسانی که از این دو جدا گشته‌اند، از یکدیگر پراکنده‌اند و از اختلاف و تنش‌گریزی ندارند؛ زیرا با از دست دادن اساسی‌ترین عامل اتحاد و اتفاق که همان قرآن و آموزه‌های الهی است، روحیه تعاون و هماهنگی و حرکت یکپارچه در صراط مستقیم و نیل به کمال مطلوب از بین می‌رود و هرکس خواسته‌هایش را با نسخه‌های نفسانی خویش اندازه می‌گیرد. بنابراین با توجه به اینکه تمایلات و خواسته‌های افراد تزاخم دارند و ملاک آنان برای رفتارهایشان یکسان نیست، پیوسته با یکدیگر اختلاف خواهند داشت.

وحدت زمانی حاصل می‌آید که همگان بر محور و معیار حق گرد آمده باشند و چون محوریت حق و حرکت در مسیر آن همه را به یک مقصد و هدف می‌رسانند، افراد با یکدیگر متحد و متفق خواهند بود. اما رفتارهایی که چنین معیاری نداشته باشند، حاصلی جز شقاق و پراکندگی ندارد. مانند مسئله ریاضی، که برای حل صحیح آن معیار و روش خاصی وجود دارد و هرکس آن را رعایت کند به پاسخ درست دست می‌یابد، اما اگر دانش‌آموزان روش حل مسئله را رعایت نکنند، به آن مسئله پاسخ غلط خواهند داد و در این جهت (که به مسئله پاسخ غلط داده‌اند) اشتراک دارند، وگرنه چون معیار صحیح یکسانی را در نظر نگرفته‌اند، شیوه پاسخ هریک متفاوت با دیگری است.

پس اگر انسان حق را رها کرد و معیار صحیحی برای شناخت آن نداشت، نمی‌تواند با دیگران اتحاد داشته باشد؛ زیرا کسی که از حق فاصله می‌گیرد، اسیر هوا و هوس می‌شود و اشتراک و وحدتی بین هوا و هوس‌های افراد وجود ندارد، و با توجه به تضادی که بین تمایلات برخاسته از هواهای افراد وجود دارد، آنان نمی‌توانند به نقطه مشترکی دست یابند. بر این اساس امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از کلمات قصار خود می‌فرماید:

مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً؛ [1] دو دعوت به اختلاف نرسد، جز اینکه یکی باطل باشد.

بازشناسی آرای نکوهیده از غیر نکوهیده

آیا هر اختلافی، حتی اختلاف در رأی و فتوا، از نگاه امیر مؤمنان (علیه السلام) نادرست و نکوهیده است؟ برای روشن شدن پاسخ این پرسش و توضیح بیشتر سخن امام، به پاره‌ای از راه‌ها و شیوه‌های کشف حقایق و کسب معلومات، نظری می‌افکنیم. پاره‌ای مسائل، مانند مسائل ریاضی و اصول اعتقادات، عقلی‌اند و روش شناخت آنها نیز عقلی است و با به‌کارگیری صحیح این روش و با کاربست برهان عقلی می‌توان به شناخت صحیح آنها دست یافت. اما بعضی از علوم نقلی تاریخی یا تعبدی‌اند که با روش نقلی و تاریخی می‌توان بدان‌ها دست یافت. مثلاً درباره سنت و روایات که از منابع اجتهاد به شمار می‌روند و مجتهد برای استنباط و ارائه فتوا ناگزیر از مراجعه به آنهاست، هم باید به بررسی سند پرداخت و به روایتی تمسک جست که در سلسله رجال آن شخص دروغگو و غیر قابل اعتمادی نباشد، و هم از جهت دلالت باید تمام قواعد و اصولی را که در اصول فقه گرد آمده کانون نظر قرار داد.

در علوم عقلی و علوم تجربی و نیز در علوم نقلی و تاریخی، گاهی پاره‌ای مسائل به قدری روشن و آشکارند که می‌توان به معرفت یقینی دست یافت؛ اما اغلب، معرفت یقینی حاصل نمی‌شود و انسان تنها می‌تواند به شناخت ظنی دست یابد. از این روی باید اذعان کرد که اکثر مسائل علوم ظنی‌اند؛ چه، برهان و راه قطعی برای شناخت مسائل برخی از دانش‌ها وجود ندارد، و در نتیجه شناخت آنها غیریقینی و ظنی خواهد بود. در آن بخش از دانش‌هایی که برهان‌ها و راه‌های یقینی برای شناخت مسائل وجود دارد، به دلیل آنکه افراد اندکی آن برهان‌ها را می‌شناسند و به درستی اعمال می‌کنند، و دیگران در شناخت و کاربرد آنها به خطا می‌روند، به‌ندرت پاسخ و معرفت قطعی و یقینی به دست می‌آید. مثلاً ما بر این باوریم که مسائل فلسفی برهانی و قطعی‌اند. اگر براهین فلسفی به درستی اعمال می‌شدند نمی‌باید میان فیلسوفان در زمینه مسائل فلسفی اختلافی وجود می‌داشت؛ چون کاربرد درست برهان عقلی انسان را به نتیجه قطعی و یقین می‌رساند. در صورتی که می‌بینیم بین فیلسوفان بزرگ همچون ابن‌سینا و صدرالمآلهین در زمینه مسائل فلسفی اختلاف نظر وجود دارد. این اختلاف ناشی از آن است که آنچه را آنان یا دست‌کم برخی از آن بزرگان برهان می‌پنداشته‌اند، در واقع برهان قطعی نبوده، و گرنه برهان قطعی انسان را به پاسخ و نتیجه یقینی می‌رساند؛ یا اینکه آن برهان قطعی به درستی اعمال و اجرا نشده است. در حوزه مسائل علوم تجربی، که روش آنها تجربی و حسی است، با اینکه علم تجربی را علم حقیقی می‌دانند که به مدد تجربه حسی حاصل می‌شود، در حسی‌ترین مسائل اختلاف به چشم می‌خورد و نظریه‌ها و تئوری‌ها پس از مدتی ابطال و نظریه‌های جدید جایگزین آنها می‌گردد. مثلاً درباره سقوط اجسام، پیش از نیوتن نظریه میل طبیعی اجسام و جایگاه طبیعی آنها مطرح بود. بنابر این نظریه، دانشمندان علوم طبیعی بر این باور بودند که جایگاه اجسام، روی کره زمین است، و به همین سبب اگر جسمی به هوا پرتاب شود، به

زمین برمی‌گردد. تا اینکه نیوتن نظریه جاذبه زمین را ارائه کرد و بدین ترتیب نظریه پیشین ابطال گشت و همگان بر آن شدند که قوه جاذبه زمین اجسام را به سوی خود می‌کشد. این نظریه را نیز تا زمان اینشتین قطعی می‌شمردند، اما پس از آنکه وی نظریه نسبیت را ارائه کرد، نظریه جاذبه زمین تا حدودی تحت تأثیر آن قرار گرفت و قطعی و کلی بودنش ابطال شد. همچنین ممکن است در آینده نظریه دیگری مطرح شود و نظریه نسبیت را باطل سازد. پس حتی در علوم تجربی، که معتقدند قطعی‌ترین نتایج را در اختیار انسان قرار می‌دهد، این انتظار بی‌جاست که انسان به پاسخ یقینی و قطعی دست یابد. در زمینه علوم انسانی و علوم نظری، اغلب دست‌یابی به نتیجه و پاسخ قطعی میسر نیست، و این به دلیل وجود محدودیت‌هایی است که درباره کشف مسائل آن علوم وجود دارد و باعث می‌شود انسان به همه جنبه‌های مسائل آن علوم دست نیابد و برخی جوانب از نظر او پنهان ماند. از این روی، پس از دست‌یابی به نتیجه‌ای، پس از تحقیقات تفصیلی تر ابعاد جدیدی از مسئله و موارد استثنا کشف می‌شود. مثلاً در علوم تعبدی اگر انسان به منبعی موثق دست یابد و مستقیماً سخنی را از معصوم بشنود، می‌تواند به مراد او یقین پیدا کند و به حکم خدا قطع یابد. یا اگر مدلول روایتی به تواتر برای انسان ثابت شود، می‌توان بدان قطع یافت و حکم قطعی و یقینی خدا را از آن برداشت کرد. در غیر این دو مورد، قطع و یقین یافتن به مراد و قول معصوم بسیار دشوار است و ما معمولاً می‌توانیم بدان ظن پیدا کنیم؛ زیرا از یک سوی، ممکن است سند روایتی معتبر نباشد، که در این صورت آن روایت اعتبار و حجیت نخواهد داشت و نمی‌توان حتی حکم ظنی خدا را از آن استخراج کرد. اما اگر سند روایتی معتبر بود و در سلسله رجال آن شخص ضعیفی وجود نداشت، به اعتبار سند آن روایت ظن خواهیم داشت؛ زیرا احتمال می‌دهیم ضعیفی در سند روایت وجود داشته که از چشم ما پنهان مانده است. از سوی دیگر، ما نمی‌توانیم به دلالت روایت و مراد معصوم یقین کنیم و شناخت ما بدان فراتر از ظن معتبر نخواهد بود؛ زیرا احتمال می‌دهیم که قیدی متوجه آن روایت شده و در نتیجه مقید گردیده باشد و یا تخصیصی خورده باشد و خواهناخواه برداشت ما و نتیجه‌ای که ما از روایت می‌گیریم ظنی خواهد بود.

گاهی فقیه به دو روایت متباین برخورد می‌کند که در یکی چیزی واجب شمرده شده و در دیگری حرام. در اینجا فقیه ناچار است به قواعد باب تعادل و ترجیح عمل کند و پس از تحقیق و بررسی ممکن است به این نتیجه برسد که فلان روایت از اعتبار بیشتری برخوردار است و بر روایت دیگر ترجیح دارد. اما در برابر، ممکن است فقیه دیگری به این نتیجه برسد که روایت مرجوح فقیه اول راجح است و بنابر آن فتوا دهد. در نتیجه دو فتوای متباین و متفاوت صادر می‌شود که هردو معتبر و دلیل ظنی به شمار می‌آیند. گاهی روایتی نزد دو فقیه معتبر است و در سند آن خدشه و ضعفی وجود ندارد، اما چون آن روایت به مدلول و مراد معصوم تصریح ندارد و ظاهر در مفاد خویش است، هریک از آن دو فقیه مفادی را از ظاهر آن روایت برداشت می‌کند که متفاوت با مفادی است که دیگری برداشت کرده است. در نتیجه دو فتوای متفاوت صادر می‌شود و تا زمانی که فقها به منبع موثق و امام معصوم (علیه السلام) دست نیابند، این اختلاف‌ها باقی است. اما بی‌تردید اختلافی که امیر مؤمنان (علیه السلام) آن را نکوهش کرده‌اند از این دست نیست. اختلاف در فتوا با توجه به ظنی بودن منابع اجتهاد گریزنپذیر است و گرچه فقها در فتوا با یکدیگر اختلاف دارند، خداوند با توجه به تلاش طاقت‌فرسا و مخلصانه‌شان در استنباط احکام شرعی و با توجه به اینکه عمر خود را صرف حفظ دین و استخراج احکام آن و ارائه آنها به مردم می‌کنند، در ازای لحظه لحظه عمرشان، ثواب مجاهد در راه خود را به ایشان عطا می‌کند.

باری، نکوهش حضرت متوجه کسانی است که به امام معصوم دسترس داشتند و می‌توانستند تفسیر حقیقی قرآن و احکام واقعی و قطعی خدا را از آنان فراگیرند، اما خودخواهی و غرور و عناد و دشمنی‌شان با اهل بیت (علیهم السلام) موجب شد که سراغ آن منابع

سرشار معارف و علوم بی‌پایان نروند و از سر هوا و هوس و تمایلات، آرای بی‌پایه و پراکنده و اختلافی خویش را عرضه کنند. نکوهش حضرت متوجه کسانی است که می‌توانستند از طریق قرآن و عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که دو طریق قطعی و خدشه‌ناپذیر شناخت احکام و معارف دین‌اند، به اختلافات خود پایان دهند و به صراط مستقیم الهی راه یابند، اما به جای تکیه بر قرآن و عترت و یافتن مسیر راستین و قطعی سعادت خویش، بر توهمات و افکار پوچ خود پای فشردند و به اختلاف در دین خدا پرداختند.

مخالفت با اهل باطل

آن حضرت در گزیده‌ای دیگر از خطبه خویش می‌فرماید:

وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرَّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِثْقَالِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ فَإِنَّهُمْ عِيشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ هُمْ الَّذِينَ يَخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ لَا يَخَالِفُونَ الدِّينَ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ؛ بدانید که شما راه درست و رستگاری را نشناسید مگر کسی را بشناسید که آن را از دست داده، و به کتاب الهی وفادار نباشید مگر کسی را بشناسید که آن را رها کرده است. پس رشد و وفاداری و تمسک به قرآن را از اهلش (اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله)) بخواهید که آنان روح دانش، و مرگ نادانی‌اند؛ آنان که منطق حکمت‌آمیز و روش حکیمانه‌شان از دانش آنان خبر می‌دهد. سکوتشان از منطق آنان و ظاهر آنان از باطن پاکشان خبر می‌دهد. آنان نه با دین مخالفت کنند و نه در آن اختلاف اندازند. دین در میان آنان گواه راستین پاکی و خداپرستی ایشان است و خاموشی است که گویاتر از هر زبانی است.

از جمله راه‌های شناخت حق و راه درست و فرجام سعادت‌مندانه آن شناخت ضد

آن، یعنی باطل و عاقبتی است که روی برتافته‌گان از حق و رشد بدان گرفتار آمده‌اند. بایسته است که رهجویان سعادت در حالات کسانی که از راه درست روی گردان شده‌اند بنگرند و به بررسی رفتار و وضع روانی آنان بپردازند و ببینند که فقدان رشد، آنان را از شناخت حق و باطل و درک ارزش‌های الهی و مقام بندگی معبود باز داشته است. آن‌گاه درمی‌یابند کسانی که به نعمت بزرگ رشد نائل آمده‌اند، چه زندگی سعادت‌مندانه‌ای یافته‌اند. همچنین برای شناخت ارزش و عظمت عمل به

پیمان‌های کتاب الهی که خداوند آنها را فراروی انسان‌ها نهاده است تا در پرتو آنها خود را به کمال مطلوب برسانند، باید به شناسایی انسان‌نمایی پرداخت که آن پیمان‌های مقدس را شکستند و لگدمال هوا و هوس خود ساختند، و در نتیجه، به سراب گمراهی درافتادند و از شناسایی راه رشد و کمال باز ماندند.

بر اساس سخن حضرت، اگر اهل باطل چیزی را تأیید یا بر درستی مطلبی استدلالی کردند، باید به بطلان آنچه تأیید می‌کنند یا برای آن دلیل می‌آورند، اذعان کرد؛ زیرا اگر آنچه آنان می‌پذیرند درست می‌بود، منحرف و گمراه نمی‌شدند. پس یکی از راه‌های تشخیص حق از باطل برای عموم مردم، شناخت اهل باطل است؛ زیرا وقتی انسان اهل باطل را شناخت، پی‌می‌برد که آنچه آنان بدان گرایش دارند و بر آن تأکید می‌ورزند باطل است، و در برابر، آنچه از آن روی‌گردان‌اند حق است. از این روی، پیشوایان معصوم (علیهم السلام) توصیه می‌کنند روایاتی که با آنچه محدثان و علمای عامه (که پاره‌ای از آنان در خدمت سلاطین جور بودند) نقل کرده‌اند موافق است، کنار نهید و به آنها عمل نکنید. از جمله در روایتی آمده است:

دَعُوا مَا وَافَقَ الْقَوْمَ فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ؛ [1] روایاتی که با روایات عامه موافق است رها کنید؛ زیرا راه درست در مخالفت با آنهاست.

[1] محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱۲، ح ۳۳۳۵۲.

امام خمینی (رحمه الله) همواره رادیوهای خارجی را گوش می‌دادند تا از مواضع و سیاست‌های آنان باخبر شوند، و سفارش می‌کردند که اگر دیدید دشمنان بر چیزی اصرار می‌ورزند و سیاستی را تبلیغ می‌کنند، شما برخلاف آن عمل کنید؛ زیرا آنان قصد دارند مردم ما را فریب دهند و به چیزی توصیه نمی‌کنند که به صلاح و خیر جامعه ماست. ایشان بر اساس آنچه در آموزه‌های دینی، از جمله در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) در این خطبه توصیه شده (که با نگرش به سخنان، مواضع و رفتار اهل باطل، راه حق را در آنچه مخالف با آنهاست جست‌وجو کنید) در حوزه مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مواضع خود را برخلاف آرای بیگانگان سامان می‌دادند.

انسان‌های گمراه، گاه برای اینکه مردم ساده‌دل و سطحی‌نگر را، که قدرت تشخیص حق را از باطل ندارند، جذب خویش سازند و از آنان برای رسیدن به موقعیت و منافع خود استفاده کنند، باطل را با حق می‌آمیزند و در اختیار مردم قرار می‌دهند. مانند زهری که با شیرینی و پوششی فریبنده در اختیار کسی قرار گیرد، که اگر او فریفته شیرینی و ظاهر فریبنده آن شود جان خود را از دست می‌دهد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره حيلة شیطانی آراستن باطل با حق و فریب مردم با آن می‌فرمایند:

وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَئِنْ يُوْخَذُ مِنْ هَذِهِ ضِغْثٌ وَمِنْ هَذِهِ ضِغْثٌ فَيُمَزَّجَانِ فَهِنَّالِكَ يَسْتَوِلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أُولِيَّائِهِ؛ [1] اگر حق از باطل جدا و خالص می‌گشت و بی‌پرده ظاهر می‌شد، زبان دروغ‌پرداز دشمنان بسته می‌شد. ولی هنر دشمن این است که مشتی از این و مشتی از آن برگیرد و درهم آمیزد و در چنین موقعیتی شیطان بر دوستانش چیره می‌گردد.

[1] نهج البلاغه، خطبه ۵۰.

از آیات و روایات به روشنی برمی‌آید که انسان در این دنیا در حال حرکت به سوی مقصد نهایی، یعنی قرب الاهی است. او اگر راه رسیدن به این مقصد متعالی را بشناسد و عزم و همت خویش را به کار گیرد، بدان می‌رسد؛ اما اگر در شناخت آن کوتاهی کند و عزم و همتی برای رسیدن بدان مقصد برین نداشته باشد، بدان نخواهد رسید. خداوند متعال از سر لطف و عنایت به بندگان خویش، نشانه‌ها و علامت‌هایی برای آنان قرار داده تا به کمک آنها راه‌ها و مسیرهای زندگی را بیابند. برای مثال، کوه‌ها و به‌ویژه قله‌ها را نشانه‌هایی قرار داده تا آدمی با آنها جهت خود را باز شناسد. محض نمونه قله دماوند از ده‌ها کیلومتر دورتر قابل مشاهده است و کسی را که می‌خواهد به سمت آن کوه حرکت کند، راه می‌نماید؛ یا کسانی که شب‌هنگام راه گم کرده‌اند، به کمک ستارگان می‌توانند جهت حرکت خود را باز شناسند. خداوند درباره نشانه‌های روی زمین و از جمله علامت و نشانه بودن ستارگان می‌فرماید:

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَاراً وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ * وَعَلَامَاتٍ

وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ؛ [1] و در زمین کوه‌هایی استوار افکند تا شما را نلرزاند، و رودها و راه‌ها [قرار داد] تا شما راه خود را پیدا کنید، و نشانه‌هایی [دیگر نیز قرار داد] و آنان به وسیله ستارگان راه می‌یابند.

همان‌گونه که خداوند در زمین برای انسان‌ها علامت‌ها و نشانه‌هایی قرار داده تا راه خود را گم نکنند، برای سیر معنوی آنان نیز نشانه‌هایی قرار داده تا با آنها به سوی کمال و مقصود متعالی خویش هدایت شوند. گفتنی است، پاره‌ای روایات، آیه شانزدهم سوره نحل را، به نشانه‌های معنوی، تفسیر کرده‌اند که مسیر تعالی و کمال انسان را می‌نمایانند. از جمله داوود گچ‌کار می‌گوید که امام صادق(علیه السلام) درباره آیه وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ فرمود:

أَلْتَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَالْعَلَامَاتُ الْأَيْمَةُ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)؛ [2] مراد از ستاره رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

است و مراد از نشانه‌ها امامان معصوم(علیهم السلام) هستند.»

همچنین خداوند متعال درباره عظمت و مقام متعالی اهل بیت(علیهم السلام) که مشمول عنایات ویژه او بودند و به مقام عصمت و کمال نهایی نایل آمدند و بندگان برگزیده معرفی شدند، می‌فرماید:

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيَذْكُرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ؛ [3] [آن چراغ] در خانه‌هایی است که خدای رخصت داده است که بالا برده و بزرگ داشته شوند و نام وی در آنها یاد شود و او را در آنجا بامدادان و شبانگاهان به پاکی ستایند. مردانی که تجارت و خرید و فروش، ایشان

[1] نحل (۱۶)، ۱۵، ۱۶.

[2] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۶، ح ۱.

[3] نور (۲۴)، ۳۶، ۳۷.

را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیدگان در آن روز دگرگون شود.

معرفی بندگان برگزیده خدا و ویژگی‌های ممتاز آنان، راه تعالی را به انسان می‌نمایاند، و گرچه رسیدن به مرتبه و شایستگی‌های ایشان برای ما ممکن نیست، شناخت آنان و ویژگی‌های والایشان، به ما امکان تأسی به ایشان و گام نهادن و حرکت در مسیری را که آنان نمایندند فراهم می‌آورد. بر این اساس، در سال‌های اخیر، ما در مباحثی به ویژگی‌های مؤمنان در سوره مؤمنون پرداختیم. سپس طی جلساتی صفات عباد الرحمن را در سوره فرقان بررسی کردیم؛ صفاتی که سمت و

سوی حرکت به سوی الله و قرب الاهی را مشخص می‌سازند. برای مباحث امسال نیز خطبه ۸۷ نهج البلاغه را در نظر گرفتیم که بخش اول آن به معرفی بندگان محبوب و برگزیده خداوند اختصاص یافته است. بی‌شک شناخت ویژگی‌های برجسته و ممتاز آنان انسان را برای شناسایی قله‌های کمال و حرکت تکاملی یاری می‌رساند. از آن روی که انسان جست‌وجوگر حقیقت باید لغزشگاه‌های مسیر تعالی و آفت‌هایی که انسان را از رسیدن به کمال و تعالی بازمی‌دارند، بشناسد تا به ورطه هلاکت و بدبختی نیفتد، در ادامه مباحث، به بررسی بخش دوم خطبه‌ای پرداختیم که در آن بدترین بندگان خدا به تصویر کشیده شده‌اند. آن‌گاه به مناسبت بخش دوم آن خطبه، گزیده‌هایی از سخنان آن حضرت را در دیگر خطبه‌ها مطرح کردیم.

ایمان؛ عامل محبوبیت نزد خدا و رهایی از عذاب الاهی

با توجه به اینکه در مباحث گذشته محبوب‌ترین و مبعوض‌ترین بندگان خدا در نهج البلاغه معرفی شدند، جا دارد در این مقام ملاک محبوبیت و مبعوض گشتن نزد خداوند را بشناسیم. ملاک محبوب گشتن نزد خداوند ایمان است که خاستگاه عمل

صالح به‌شمار می‌آید، و خداوند بنده‌ای را دوست می‌دارد که با ایمان زندگی کند و با ایمان از دنیا برود. گاهی از کسانی هم که ایمان دارند لغزش‌هایی سر می‌زند، و از این منظر، ایمان دارای مراتب است و کسانی که از مراتب عالی آن برخوردارند، از لغزش و انحراف به‌دورند. با توجه به تلازمی که بین محبوبیت نزد خدا و ایمان وجود دارد، محبوبیت نزد خداوند نیز دارای مراتب است. بر این اساس، محبوب‌ترین بندگان خدا کسانی هستند که ایمان کامل دارند و افزون بر آنکه خود به مقام قرب الاهی نایل گشته‌اند و از گناه و لغزش مصون مانده‌اند، در پی اصلاح دیگران نیز هستند و مجرای فیض هدایت الاهی برای دیگران‌اند. آنان همان گروهی هستند که امیر مؤمنان (علیه السلام) در خطبه ۸۷ ایشان را می‌ستاید و در پاره‌ای از آیات قرآن به مقام صبر، توکل و تقوا متصف شده‌اند:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ؛ [1] خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد؛

بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ؛ [2] آری، هر که به پیمان خود وفا کند و پرهیزکاری ورزد، همانا خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد؛

وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ؛ [3] و خداوند شکیبایان را دوست دارد.

خداوند کسی را دوست می‌دارد که ایمان ثابت داشته باشد و تا دم مرگ ایمانش را حفظ کند. خداوند با چنین کسی دشمنی نمی‌ورزد و اگر گناهی از او سر زد و توبه کرد، توبه‌اش را می‌پذیرد، و اگر توبه نکرد و گناهش نیز در حدی نبود که ایمانش را زایل گرداند و او را در جرگه اهل شرک وارد سازد، مدتی متناسب با گناهی که مرتکب شده در عالم برزخ مجازات و کیفر می‌گردد و پس از پاک شدن از آن گناه و یا به

[1] آل عمران (۳)، ۱۵۹.

[2] آل عمران (۳)، ۷۶.

[3] آل عمران (۳)، ۱۴۶.

واسطه شفاعت وارد بهشت می‌شود. به هر روی، مؤمن مخلص در دوزخ نخواهد بود و اگر از گناه پاک نشود، سرانجام به شفاعت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) بخشیده می‌شود. بر اساس روایتی که شیعه و اهل سنت به اتفاق نقل کرده‌اند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:

إِدْخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي؛ [1] شفاعتم را بر گناهکاران از امتم ذخیره کرده‌ام.

بر این اساس، ملاک محبوب گشتن نزد خداوند ایمان ثابت است، نه ایمانی متزلزل که پس از مدتی از بین می‌رود، و محبوب‌تر گشتن نزد خداوند به قوت ایمان انسان بستگی دارد. هرچه بر مراتب ایمان انسان افزوده شود، نزد خداوند محبوب‌تر

می‌گردد، تا به مرحله‌ای برسد که هیچ گناه و لغزشی از او سرزنزد و افزون بر آن، دیگران را نیز هدایت کند. در این صورت، وی برترین و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند خواهد بود.

کفر؛ عامل برانگیختن خشم خدا و حرمان از عفو او

ملاک مبعوض گشتن نزد خداوند کفر و شرک است. اگر کسی سال‌ها باایمان زندگی کند، اما سرانجام کفر ورزد و کافر از دنیا رود، مشمول عفو و بخشش خداوند نخواهد شد و همواره گرفتار عذاب الهی خواهد بود:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا؛ [2] خداوند این را که به او شرک ورزند نمی‌آمرزد، و آنچه را که فروتر از آن باشد (غیرشرک) بر آن کس که بخواهد می‌آمرزد؛ و هر که به خدا شرک آرد، پس با دروغی که بافته گناهی بزرگ مرتکب شده است.

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸، باب ۲۱، ص ۳۰.

[2] نساء (۴)، ۴۸.

همان‌گونه که ایمان مراتبی دارد، کفر نیز ذومراتب است و همه کفار در یک سطح نیستند. گاهی کسی کفر ورزیده و خود را از هدایت محروم ساخته است، اما کاری به دیگران ندارد و درصدد گمراه ساختن آنان نیست. چه بسا او کارهای خوبی انجام دهد، و در این صورت خداوند در همین دنیا پاداش او را می‌دهد، و البته به جهت کفر، در جهان آخرت، برای همیشه در جهنم به سر خواهد برد و مشمول رحمت خداوند قرار نخواهد گرفت. در بین بندگان بد خداوند، بدترین و مبعوض‌ترین بندگان کسانی هستند که افزون بر اینکه خود گمراه، و از هدایت الهی محروم شده‌اند، در پی آنان‌اند تا دیگران را نیز گمراه سازند و راه هدایت را بر دیگران نیز ببندند.

مروری بر نکوهش بدعت در پاره‌ای گزیده‌های نهج البلاغه

در پاره‌ای سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره بدترین و مبعوض‌ترین مردمان، که در گفتارهای پیشین بدان پرداختیم، چند ویژگی تکرار و بر آنها تأکید شده است. یکی از آن ویژگی‌ها بدعت‌گروی است. امیر مؤمنان (علیه السلام) نزدیک به بیست مورد در نهج البلاغه به اوصاف بدعت‌گذاران در دین می‌پردازد و آنان را سرزنش می‌کند. از این روی، با توجه به تأکید امام (علیه السلام) بر نکوهش بدعت، باید مفهوم بدعت را روشن سازیم و عوامل گرایش به بدعت‌گذاری را معرفی کنیم. در این گفتار در پی آنیم تا پاره‌ای سخنان آن حضرت را در این باره، که برخی از آنها در گفتارهای پیشین نیز مطرح شد، یادآوری کنیم. حضرت در خطبه هفدهم در معرفی دسته اول از بدترین و دشمن‌ترین آفریدگان در پیشگاه خداوند، فرمودند:

مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ؛ آزمندانه سخن بدعت گوید و به گمراهی دعوت کند.

«مشغوف» و واژگان هم‌خانواده آن، شیفتگی، علاقه و محبت شدید را می‌رسانند.

«شغاف» غلاف قلب است و خداوند درباره محبت و علاقه شدید زلیخا به حضرت یوسف، از قول زنانی که در خانه زلیخا گرد آمده بودند، می‌گوید: أَمْرَأَةُ الْعَزِيزِ تَرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا؛ [1] زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطرخواه او شده است. گفته‌اند فاعل «شغفها» حضرت یوسف است و معنای جمله آن است که محبت آن حضرت غلاف قلب زلیخا را پاره کرد و در درون قلب او جای گرفت [2].

در خطبه هجدهم، امام (علیه السلام) پس از آنکه درباره قضاات ناصالح و اسیر هوا و هوس فرمودند آنان بر اساس رأی خود حکم صادر می‌کنند، با لحنی کوبنده در نکوهش آنان فرمودند:

أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ، أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ، أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَىٰ إِتْمَامِهِ، أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَىٰ، أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَرَ الرَّسُولُ (صلى الله عليه وآله) عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَائِهِ؛ آیا خداوند به اختلاف فرمانشان داده است و اینان خدا را فرمان برده‌اند؟ یا خداوند از اختلاف نهیشان

فرموده و اینان نافرمانی‌اش کرده‌اند؟ یا خداوند سبحان دین ناقصی فرستاده و از آنان برای اتمام آن کمک خواسته است؟ یا آنان انبازان خداوند که هر چه بخواهند بگویند و او می‌باید راضی شود؟ یا دین کاملی فرو فرستاده، ولی پیامبر(صلی الله علیه وآله) در تبلیغ و بیان آن کوتاهی کرده است؟

همچنین امام(علیه السلام) در خطبه ۸۷ درباره عالم‌نمای جاهل فرمودند:

قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرائِهِ، وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ النَّاسَ مِنَ الْعِظَائِمِ، وَ يَهْوَنُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ أَقْفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَ فِيهَا وَقَعٌ، وَ يَقُولُ اعْتَزَلُ الْبِدْعَ وَ بَيْنَهَا اضْطَجَعَ؛ کتاب خدای را به رأی و نظر خود تفسیر می‌کند و هوس‌های خود را در

[1] یوسف (۱۲)، ۳۰.

[2] سید علی اکبر قرشی، قاموس قرآن، ج ۳، ص ۴۸.

پوشش حق بیان می‌کند. مردم را از بلایای عظیم رستاخیز ایمن انگارد و گناهان بزرگ را کوچک و حقیر جلوه دهد. گوید که از شبهه‌ها پرهیز کند، ولی در عمل بدان درافتد. نیز گوید که از بدعت‌ها دوری کند، در حالی که در متن آنها منزل گزیند.

در گزیده‌ای از خطبه ۱۰۴، حضرت مردم را از تکیه کردن بر نادانی و جهالت و پیروی از هوس‌ها که زمینه‌ساز بدعت‌اند برحذر می‌دارند و می‌فرمایند:

عِبَادَ اللَّهِ لَا تَرْكُنُوا إِلَى جَهَالَتِكُمْ وَ لَا تَتَّقُوا لِأَهْوَائِكُمْ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ نَازِلٌ بِشَفَا جُرْفٍ هَارٍ، يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ لِرَأْيٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيٍ، يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لَا يُلْتَصِقُ، وَ يَقْرَبَ مَا لَا يَتَقَارَبُ؛ ای بندگان خدا، به نادانی‌تان تکیه نزنید و از هوس‌هاتان پیروی نکنید که بی‌تردید هرکس چنین کند، در لبه پرتگاهی سست‌پی جای دارد، با کوله‌باری از تباهی که با آرای شخصی و بی‌ریشه خود جابه‌جاشان می‌کند. او می‌خواهد چیزهایی را که به تناسبی با هم ندارند به یکدیگر پیوند دهد و چیزهایی را که یکدیگر نزدیک نیستند، نزدیک سازد.

کسی که در پی کسب علم بر نمی‌آید و زحمت دستیابی به قله‌های معرفت را بر خود هموار نمی‌سازد، اندیشه و باورهای خود را بر مدار نادانی و جهالت سامان می‌دهد. وی اگر در بین پیروان دین و قرآن موقعیتی بیابد، می‌کوشد با تکیه بر نادانی‌ها، افکار پوچ و هوس‌های خود، برداشت‌های بدعت‌آمیز از آموزه‌های دینی ارائه دهد. وی با این کار خود را در معرض نابودی و بر لبه پرتگاه هلاکت قرار داده و خشم و غضب ابدی خداوند را برای خود فراهم آورده است. این فرجام برای او بسیار سخت و ننگین خواهد بود؛ فرجامی که در پی جهالت‌ورزی، ارائه آرای پوچ و نادرست، انحراف در دین و برپا ساختن بنیان بدعت پدید آمده است:

أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا

جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛ [1] آیا کسی که بنای خود را بر پروای از خدا و خشنودی او بنیاد نهاده بهتر است یا آنکه بنای خویش را بر لبه پرتگاهی سست و فروریختنی بنیاد نهاده، پس او را به آتش دوزخ دراندازد؟ و خدا مردم ستمکار را راه ننماید.

چنین انسان نادان و جهالت‌پیشه‌ای که گرفتار هوس است و هوای مطرح کردن خود را در سر می‌پروراند، با ابراز پی‌درپی آرا و نظریات سست و بی‌پایه‌اش، پلشتی‌ها و آلودگی‌ها را بر پشت خود حمل می‌کند و از جایی به جای دیگر می‌برد. او که از باورها و آموزه‌های اصیل، ثابت و ماندگار وحیانی بهره‌ای ندارد، در پی آن است که سخنان پراکنده و بی‌ارتباط با دین را در کنار هم نهد و به خیال خود دین را به مردم معرفی کند.

حضرت در خطبه ۱۷۶ در باب ثبات، استمرار احکام الهی و تغییرناپذیری آنها و نیز نهی از انحراف و بدعت در دین می‌فرمایند:

وَاعْلَمُوا أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اسْتَحَلَ عَاماً أَوَّلَ، وَ يُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلَ، وَ أَنَّ مَا أَحَدَثَ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ، وَلَئِنْ كُنَّ الْحَلَالُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، وَ الْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ... فَإِنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ مُتَّبِعِ شَرْعَةٍ، وَ مُبْتَدِعِ بَدْعَةٍ، لَيْسَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بُرْهَانٌ سُنَّةٍ وَ لَا ضِيَاءٌ حُجَّةٍ؛ بدانید ای بندگان خدا، مؤمن (در پیوند با حلال و حرام خدا در نوسان نباشد). آنچه را اکنون حلال می‌شمارد که سال نخست حلال می‌شمرده است، و امسال حرام می‌داند چیزی را که سال اول نیز حرام می‌دانست. بی‌تردید آنچه مردم پدید آورند و بدعت‌هایی که گذارند، برای شما حرام‌های الهی را حلال نکند. حلال همان است که خداوند

[1] توبه (۹)، ۱۰۹.

حلال کرده است و حرام همان است که خدا حرام کرده است... بی‌شک مردم دو گروه‌اند: یا پیرو شریعت‌اند و از دین دستور می‌گیرند، یا بدعت‌گذار و خودمحمورند که نه از سنت الهی برهانی دارند و نه نور هدایتی که حجت و راهنمای آنان باشد.

چنان‌که در گفتار پیشین گذشت، امیر مؤمنان (علیه السلام) بدعت‌گذاری و بدعت‌گروی را از برجسته‌ترین صفات مبعوض‌ترین و بدترین خلائق نزد خداوند می‌شمارند. شاید بتوان بسیاری از صفات یاد شده در سخنان آن حضرت را به این ویژگی زشت و پلید بازگرداند و بدعت را خاستگاه آنها به شمار آورد. با توجه به خطر بدعت و نقش ویرانگر آن در انحراف و نابودی دین، در گفتار گذشته گزیده‌هایی از سخنان آن حضرت را دربارهٔ بدعت بررسی و در این باره پرسش‌هایی مطرح کردیم. در ادامهٔ بحث، ابتدا قدری به مفهوم بدعت می‌پردازیم:

معنای لغوی بدعت: بدعت، احداث و اختراع چیزی است که نمونه و همانندی ندارد [1]. راغب اصفهانی دربارهٔ آن می‌گوید: بدعت انشا و آفریدن است که بدون نمونه

[1] خلیل بن احمد فراهیدی، کتاب العین، ج ۲، ص ۵۴.

قبلی ایجاد گردد» [1]. بدیع» از همین ماده اشتقاق یافته که از اسمای الهی و به معنای ابداع و احداث اشیا از عدم است [2].

معنای اصطلاحی بدعت: در اصطلاح متدینان و عرف، و از جمله در فرهنگ اسلامی، بدعت عبارت است از نوآوری و داخل کردن چیزی در دین با اینکه آن چیز اصل و اساسی در دین ندارد. بر این اساس، کاربرد اصطلاحی بدعت در زمینهٔ دین و شریعت است و ناظر به چیزی است که آموزه‌ای دینی و شرعی معرفی می‌شود، با اینکه دلیل شرعی و اصل و اساسی در شریعت ندارد. بنابراین تعریف اصطلاحی و عرفی بدعت شامل نوآوری در عرصه‌های علوم تجربی و حوزه‌های غیردینی نمی‌گردد. همچنین هر گونه نوآوری در دین بدعت نام نمی‌گیرد. همچنین فتاوی جدیدی که فقیهان آگاه به زمان و روابط اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه، در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی صادر می‌کنند، هرگز مشمول بدعت نمی‌شود؛ زیرا آن فتاوا بر اساس کتاب و سنت و در پرتو عروض عناوین ثانوی و پیدایی موضوعات جدید در بستر زمان و مکان صادر می‌گردند.

نمودهای بدعت در ادیان پیشین

با توجه به اینکه دین از سه بخش عقاید، اخلاق و احکام فردی و اجتماعی تشکیل می‌شود، بدعت یعنی آنچه ماهیتی دینی ندارد و خارج از دین است، در یکی از این سه بخش قرار گیرد. به تعبیر دیگر، چیزی که از دین نیست بدان افزوده شود. همچنین می‌توان فروکاستن از دین را نیز بدعت نامید و بر این اساس اگر کسی بخشی از عناصر دین را خارج از دین شمرد، بدعت آورده است. این اصطلاح و برداشت از بدعت در روایات و

[1] حسین راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۱۱۰.

[2] محمد ابن منظور، لسان العرب، ج ۲، ص ۳۴۲.

زبان متدینان و متشرعان نمود یافته و از گناهان بزرگ به شمار می‌آید و چنان‌که از قرآن برمی‌آید، در ادیان الهی پیشین نیز سابقه داشته است. از جمله در آیین مسیحیت بدعت «تثلیث» نهاده شده است. این بدعت از آن روی شکل گرفت که محیط آکنده از شرک زمان بعثت و رسالت حضرت عیسی (علیه السلام) پذیرای دعوت به توحید، یکتاپرستی و عبادت خدای یگانه نبود، و آن حضرت و پیروانش با سخت‌ترین آزارها، دشمنی‌ها و شکنجه‌ها روبه‌رو شدند. پس از عیسی (علیه السلام)، برخی کسانی که از پیروان ایشان به شمار می‌آمدند درصدد برآمدند تا آن آیین را به گونه‌ای مطرح کنند که مورد پذیرش مشرکان قرار گیرد. بدین روی، برخی عقاید و آموزه‌های شرک‌آلود، نظیر تثلیث را در آن آیین گنجاندند. از آن پس

وقتی مشرکان آیین جدید را نزدیک به آیین و باورهای خود دیدند و دریافتند که آموزه‌های آن آیین همسو با عقاید خودشان است، به نوعی حس همدردی و هم‌داستانی با مسیحیت پیدا کردند و بدان گرایش یافتند. قرآن در این باره می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِّيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ * اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ؛ [1] و یهود گفتند: «عزیر پسر خداست» و نصارا گفتند: «مسیح پسر خداست». این سخنی است [باطل] که به زبان می‌آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد [مانند آنان که فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند]. خدا آنان را بکشد. چگونه [از حق] بازگردانده می‌شوند؟ اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح، پسر مریم، را به جای خدا به خدایی گرفتند، با آنکه مأمور نبودند جز اینکه خدای یگانه را بپرستند که جز او خدایی نیست. پاک و منزّه است او از آنچه [با وی] شریک می‌سازند.

[1] توبه (۹)، ۳۰، ۳۱.

پس با توجه به اشاراتی که قرآن دارد، بدعت در احکام الهی و عقاید پیش از اسلام نیز سابقه داشته است و در حدود چهارده آیه قرآن، افترای مشرکان و اهل کتاب به خداوند و بدعت آنان در احکام مورد نکوهش و سرزنش خداوند قرار گرفته است. در برخی آیات خداوند افترا بستن بر خویش را ظلمی بزرگ و نابخشودنی می‌داند و در نکوهش این رفتار زشت می‌فرماید:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ؛ [1] و چه کسی ستمکارتر است از آنکه بر خدا دروغ بسته [برای او شریک قرار داده] یا آیات او را دروغ انگاشته است؟ همانا ستمکاران رستگار نخواهند شد.

در آیه دیگر درباره تصرف و تحریف در احکام الهی و بدعت در شریعت می‌فرماید:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلِ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؛ [2] بگو: به من خبر دهید، آنچه از روزی که خدا بر شما فرود آورده [چرا] بخشی از آن را حرام و [بخشی را] حلال گردانیده‌اید؟ بگو: آیا خدا به شما اجازه داده یا بر خدا دروغ می‌بندید؟

همچنین در آیه دیگر می‌فرماید:

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ السِّتْنَةُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لَتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ؛ [3] و با دروغی که بر زبانتان می‌رود مگویید: این حلال است و آن حرام، تا بر خدا دروغ بندید. همانا کسانی که بر خدا دروغ بندند رستگار نخواهند شد.

[1] انعام (۶)، ۲۱.

[2] یونس (۱۰)، ۵۹.

[3] نحل (۱۶)، ۱۱۶.

نظیر تعابیر و نکوهش‌های سخت خداوند درباره بدعت‌گذاران را در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز مشاهده کردیم. از جمله در خطبه هجدهم نهج البلاغه که آن حضرت به کسانی که از پیش خود فتوا می‌دهند و در مقام قضاوت، احکام بدعت‌آمیز و غیرمنطبق بر آموزه‌های کتاب و سنت صادر می‌کنند، فرمودند: آیا شما دین خدا را ناقص پنداشته‌اید و در پی تکمیل آن برآمده‌اید؟ یا در تشریع و جعل احکام و قوانین خود را شریک خداوند می‌دانید و معتقدید هر حکمی صادر کردید و هر فتوایی دادید خداوند باید بدان رضایت دهد؟

اساساً، بدعت‌گذاری در دین، شرک در ربوبیت تشریعی خداوند و گناهی بسیار سنگین، و تهدیدکننده کیان و اصالت دین الهی است، و با توجه به خطری که برای دین و شریعت دارد، در کتاب‌های روایی باب‌هایی بدان اختصاص یافته است. از

جمله در اصول کافی و نیز در وسائل الشیعه، بابی با عنوان «باب البدع و الرأی و المقایس» تنظیم شده که در آن، احادیث و سخنان پیشوایان معصوم درباره بدعت و فرجام‌های خسارت‌بار آن گرد آمده است. همچنین، فقهای ما در کتاب‌های فقهی خود درباره بدعت بحث کرده‌اند.

نمونه‌هایی از بدعت و تشریع حرام در صدر اسلام

باید توجه داشت که تا زمان امیر مؤمنان (علیه السلام) بدعت‌هایی که در احکام الهی نهاده شدند، در مقایسه با انحرافات دیگر چندان گسترده نبودند. یکی از آن بدعت‌ها اقامه نماز تراویح با جماعت است. واژه «تراویح» جمع «ترویحه» از «راحة» به معنای آسایش و آرامش، مشتق شده است. «ترویحه» در اصل به معنای راحت نشستن است. علت اینکه نشستن پس از رکعت چهارم نمازهای شب‌های ماه رمضان را ترویحه می‌گویند، این است که مردم پس از هر چهار رکعت استراحت می‌کنند [1].

[1] محمد بن منظور، لسان العرب، ج ۲، ماده روح.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای معطر ساختن فضای معنوی خانه و ایجاد محیطی به‌دور از هیاهو، برای خلوت با خدا و راز و نیاز با او، اصرار می‌ورزیدند که نمازهای مستحبی، در خانه و به‌دور از جماعت برگزار شود، و آن‌گاه که مشاهده کردند مردم می‌خواهند آن نمازها را به امامت ایشان برگزار کنند، آنان را از این عمل باز داشتند. امام باقر (علیه السلام) در این‌باره فرموده اند:

إِنَّ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) كَانَ إِذَا صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ انْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ إِلَى الْمَسْجِدِ فَيَقُومُ فَيُصَلِّيُ فَيَخْرُجُ فِي أَوَّلِ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ لِيُصَلِّيَ كَمَا كَانَ يُصَلِّي فَاصْطَفَى النَّاسُ خَلْفَهُ فَهَرَبَ مِنْهُمْ إِلَى بَيْتِهِ وَتَرَكَهُمْ فَفَعَلُوا ذَلِكَ ثَلَاثَ لَيَالٍ فَقَامَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ عَلَى مِنْبَرِهِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَاثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الصَّلَاةَ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ فِي جَمَاعَةٍ بِدْعَةٌ...؛ [1] رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، پس از اقامه نماز عشا به منزل خود برمی‌گشتند و سپس در پایان شب به مسجد بازمی‌گشتند و به شب‌زنده‌داری و نماز مشغول می‌شدند. در آغاز شبی از ماه مبارک رمضان برای انجام نمازهای نافله به مسجد آمدند و مشغول نماز شدند و مردم نیز پشت سر آن حضرت صف کشیدند تا نمازهای نافله خود را به جماعت بخوانند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با مشاهده آن وضع از جمع آنان گریختند و به خانه خود برگشتند و مردم را ترک گفتند. تا سه شب متوالی مردم همان کار را تکرار کردند (وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شبانگاه نمازهای نافله خود را در مسجد می‌خواندند به ایشان اقتدا می‌کردند). تا اینکه روز چهارم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) «ای مردم، با جماعت خواندن نافله‌های شب، در ماه رمضان، بدعت است.» اما پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در زمان خلافت عمر، نماز تراویح و نافله‌های

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۴، ص ۱۵۴.

شب‌های ماه رمضان در مسجد و به جماعت اقامه شد، و این بدعت عمر سبب شد که بیشتر فقهای اهل سنت بدون در نظر گرفتن سیره نبوی که در منابع روایی آنان نیز نقل شده است، به استحباب اقامه نماز تراویح به جماعت فتوا بدهند. برای آنکه روشن شود چرا امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین واکنش سختی در برابر بدعت دارند، مثالی می‌زنیم. بی‌شک نیاز به پزشک و دارو برای یک جامعه نیازی مهم و اساسی است و کسانی که بیمار می‌شوند ناگزیرند به پزشک مراجعه و برای درمان خویش از او چاره‌جویی کنند. چه‌بسا کسانی که ناراحتی شدیدی دارند یا دچار بیماری‌ای هستند که آنان را در آستانه مرگ قرار داده است، و با عمل به دستور پزشک بهبود یابند. حال اگر کسی به دروغ خود را پزشک معرفی کند یا کسی که فاقد تخصص پزشکی خاصی است خود را متخصص بخواند و به جای داروی مناسب، داروی تقلبی تجویز کند و باعث گسترش بیماری و بروز عوارض خطرناک در بیمار گردد، سزاوار نکوهش و برخورد نیست؟ بی‌تردید او نه تنها ارزش یک

پزشک را که به جامعه خدمت می‌کند ندارد، بلکه بارها بدتر از کسانی است که هیچ فایده‌ای برای جامعه ندارند و به دیگران خدمت نمی‌کنند؛ چون آنان جز کوتاهی در خدمت به جامعه، آسیبی به جامعه نمی‌رسانند، اما آن پزشک قلبی با فریب و نیرنگ و تجویز نابجای خود، باعث هلاکت دیگران می‌شود.

بر همین قیاس، بدعت‌گذار نیز در حالی که قرآن کتاب هدایت و پاسخگوی همه نیازهای بشر است و مشکلات فردی و اجتماعی در پرتو آموزه‌های آن برطرف می‌گردد، به خود اجازه می‌دهد تا برای انسان‌ها قانون و حکم صادر کند. به واقع، او چون هدایت خداوند، پیامبران و قرآن را ناکافی می‌داند به خود اجازه می‌دهد که از پیش خود به وضع قانون پردازد. اما او چون شایستگی وضع قانون را ندارد و نمی‌تواند مسیر هدایت را به انسان‌ها بنمایاند، حاصل بدعت او انحراف، انحطاط و هلاکت خود و کسانی خواهد بود که بدو گرایش دارند.

خسارت‌های فردی و اجتماعی بدعت

از بُعد اجتماعی، رفتار بدعت‌گذار خسارتی جبران‌ناپذیر برای جامعه دارد و خطر او برای جامعه بسیار فراتر از خطر پزشک قلبی است که با تجویز داروهای تقلبی جان و سلامت مردم را به خطر می‌افکند؛ زیرا او حداکثر فرصت زندگی را از مردم می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد که آنان زمان بیشتری در دنیا بمانند و از نعمت‌ها و لذت‌های آن بیشتر بهره‌برند، اما به آخرت و زندگی ابدی ایشان آسیب نمی‌رساند، ولی بدعت‌گذار با قانونی که به نام دین می‌گذارد و احکامی که از پیش خود جعل می‌کند، دین مردم را فاسد می‌کند و آنان را از سعادت دنیوی و نیز سعادت ابدی و جاودانه آخرت، که در پرتو دین به دست می‌آید، محروم می‌سازد. پس خیانت او در حق جامعه از هر خیانتی بزرگ‌تر است.

از بُعد فردی نیز، بدعت‌گذار که خود را در مقام واضع قوانین و احکام قرار داده و مدعی است احکامی که در اسلام نیامده ولی برای جامعه مفیدند آورده، دین خدا را ناقص می‌داند، و از این روی، در پی تکمیل آن برآمده است؛ یا اینکه معتقد است آموزه‌های دین و اسلام کهنه شده‌اند و فایده‌ای برای مردم ندارند و او سخنانی نو و تازه آورده که ضامن سعادت جامعه است. در این صورت، او بر این باور است که دین خدا نسخ شده و او جایگزین بهتری برای آن آورده است. در هر دو صورت، او خود را شریک خداوند در تشریع می‌داند و منکر ربوبیت تشریعی اوست، و خود را در عرض خداوند شایسته قانون‌گذاری می‌داند! آنچه درباره شرک مطرح شده و از جمله قرآن نیز بدان پرداخته است، اعتقاد به شرک در ربوبیت و نفی توحید در ربوبیت است، و گرنه شرک در خالقیت و نفی توحید در خالقیت قائلان اندکی داشته است. مثلاً بت‌پرستان و مشرکان مکه، خداوند را خالق هستی می‌دانستند و شرک ایشان متوجه ربوبیت خداوند بود و آنان به هیچ روی به چند خالق اعتقاد نداشتند. آنها معتقد بودند خداوند پس از آفرینش هستی و موجودات، اختیار پاره‌ای از امور را به غیر خود، نظیر بت‌ها، فرشتگان یا جنیان سپرده است. قرآن درباره اعتقاد آنان به توحید در خالقیت و شرک ایشان در ربوبیت خداوند می‌فرماید:

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفُ الْعَذَابِ أَمْ أَرَادَنِيَ بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ؛ [1] و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است، خواهند گفت: خدا. بگو: چه گوئید درباره آنچه جز خدا می‌خوانید؟ اگر خدا بخواهد که به من گزندی رسد آیا آنان توانند گزند او را بردارند؟ یا [اگر] برای من نیکویی و بخشایشی خواهد آیا آنها بازدارنده بخشایش او هستند؟ بگو: خدا مرا بس است؛ توکل‌کنندگان تنها بر او توکل می‌کنند.

پس بیشتر شرک‌هایی که در عالم مطرح بوده و پیامبران الهی با آنها مبارزه کرده‌اند شرک در ربوبیت خدا بوده است. کسانی که پیامبران با آنان مبارزه می‌کردند، نمی‌گفتند ما چند خالق و چند واجب‌الوجود داریم، بلکه می‌گفتند همه کارها و تدبیر همه امور در اختیار خداوند نیست و مثلاً باران برای خود ربی دارد و پیروزی و جنگ نیز ربی.

[1] زمر (۳۹)، ۳۸.

تنها به ثنویان نسبت داده شده که قائل به دو خالق بوده‌اند و شرور را مخلوق خدای دیگری جز خدای خیر می‌دانسته‌اند.

شرک شیطان در ربوبیت تشریعی

آن گونه که از قرآن کریم و روایات برمی آید، شیطان شقی ترین و بدترین خلاق است و خداوند او را مشمول لعنت ابدی خود قرار داده است:

وَأَنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ؛ [1] و همانا لعنت من تا روز حساب و پاداش بر توست.

اما شیطان منکر توحید در خالقیت نبود، و یگانگی خداوند را باور داشت. از این روی، وقتی خداوند به او فرمود: چون به تو فرمان دادم که بر آدم سجده کنی چه چیز تو را از این کار بازداشت، شیطان گفت:

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ؛ [2] من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل.

شیطان افزون بر اینکه توحید در خالقیت را قبول داشت و جز خداوند به خالق دیگری عقیده نداشت، ربوبیت تکوینی خداوند را نیز باور داشت و تدبیر و اداره تکوینی همه چیز را در اختیار او می دانست. از این روی، به پروردگار خویش گفت: رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛ [3] پروردگارا، پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد مهلت ده.

[1] زمر (۳۹)، ۳۸.

[2] اعراف (۷)، ۱۲.

[3] حجر (۱۵)، ۳۶.

همچنین گفت:

رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ؛ [1] پروردگارا، به سبب آنکه مرا گمراه ساختی، من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت.

آنچه باعث رانده شدن شیطان از درگاه خداوند و خذلان ابدی او شد، انکار ربوبیت تشریعی خداوند و رد فرمان و دستور خداوند بود. او معتقد نبود که آنچه خداوند تشریع می کند و دستور می دهد بهترین است و باید از او اطاعت کرد. از این روی بر دستور خداوند به سجده بر آدم خرده گرفت و گفت:

لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ؛ [2] من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک برآورده از لجنی بدبو آفریده ای سجده کنم.

شیطان چون ربوبیت تشریعی خداوند را نپذیرفت مغضوب و مطرود خداوند شد و بدعت گذار از شیطان پست تر است؛ زیرا شیطان ربوبیت تشریعی خداوند را انکار کرد اما برای دیگران قانون و حکم وضع نکرد، ولی بدعت گذار افزون بر اینکه ربوبیت تشریعی خداوند را انکار می کند، با وضع حکم و قانون برای دیگران، آنان را از ربوبیت تشریعی خداوند نیز محروم می سازد.

نسبت بین بدعت و کفر باطنی

بنابراین با صرف نظر از بُعد اجتماعی و اخلاقی بدعت، که خیانت به جامعه است و دیگران را از هدایت الهی محروم می سازد، از بُعد فردی، بدعت به انکار توحید در ربوبیت تشریعی و سلب ایمان می انجامد، و بدعت گذار گرچه در ظاهر ادعای اسلام

[1] حجر (۱۵)، ۳۹.

[2] حجر (۱۵)، ۳۳.

می کند، اما باطن و درون او آکنده از کفر است. او دارای اسلام ظاهری است و از حقوق یک مسلمان برخوردار است و از این جهت بدنش پاک و ذبیحه اش حلال است و از خویشان مسلمان خود ارث می برد، اما کفر باطنی دارد و گرفتار قهر و غضب خداوند است؛ مانند منافقان صدر اسلام که با مسلمانان حشر و نشر داشتند و در صف نماز جماعت پشت سر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نماز می گزاردند، اما چون در باطن ایمان نداشتند و به اخلاص در امور مسلمانان می پرداختند و

از اطاعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سر می‌پیچیدند، در نهان کافر بودند و مستوجب عذاب ابدی و اخروی خداوند شدند. کسی که در ظاهر مسلمان باشد و به ظاهر کافر قلمداد نشود، احکام ظاهری اسلام بر او مترتب می‌گردد، اما چون ایمان باطنی و واقعی باعث نجات از عذاب اخروی و بهره‌مندی از نعمت‌های ابدی بهشت می‌گردد، از بهشت و رضوان الاهی محروم است. قرآن درباره کسانی که در ظاهر و با گفتن شهادتین مسلمان شدند، اما ایمان قلبی و به تبع آن پایبندی به احکام اسلام در آنها پدید نیامده بود، می‌فرماید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تَوْمِنُوا وَلَئِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ... [1] [برخی] بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید اسلام آوردیم، و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است. حاصل سخن اینکه ایمان نجات‌بخش، پذیرش و پایبندی عملی به همه آن چیزی است که از سوی خداوند نازل شده است و اگر کسی حتی یکی از هزاران حکم خداوند را نپذیرفت، حدنصاب ایمان به خدا را ندارد. البته ممکن است برای کسی حکم خدا ثابت نشده باشد و به این دلیل در آن تشکیک کند. چنین کسی مستضعف و قاصر به شمار می‌آید، اما به این شرط که وقتی حکم خدا را به او بشناسانند

[1] حجرات (۴۹)، ۱۴.

بپذیرد؛ ولی کسی که می‌داند حکم خدا در قرآن یا روایات آمده و فقها نیز بر آن اجماع دارند و با این حال آن را انکار می‌کند و می‌گوید من آن حکم را نمی‌پذیرم، از نصاب ایمان بی‌بهره است. هرچند چنین کسی در ظاهر مسلمان و پاک است و دیگران می‌توانند با او معاشرت داشته باشند، اما از منظر کلامی او چون توحید در ربوبیت تشریعی را نپذیرفته و از پیش خود به وضع حکم و قانون می‌پردازد، فاقد ایمان و دارای کفر باطنی و واقعی است و در جهان آخرت گرفتار عذاب ابدی خداوند خواهد بود.

در گفتار پیشین از دو منظر به اهمیت بررسی موضوع بدعت، و خطری که برای دین، و جامعه بدعت‌گذار دارد، پرداختیم. از جنبه فردی، فقدان ایمان در بدعت‌گذار موجب می‌شود که او عقاید باطل خود را در برابر اعتقادات و آموزه‌های حق مطرح سازد و حکم و قانون جعل کند و برای خود حق تشریع قائل شود و خویش را در ربوبیت تشریعی شریک خداوند بداند. همچنین از جنبه اجتماعی به خطر و زیان بدعت و بدعت‌گذار برای جامعه و گمراه ساختن دیگران پرداختیم. شکی نیست که رسالت و نقش پیامبران رساندن پیام خدا، بدون کاستن و افزودن، به مردم بود. اگر کسی در دین خدا تصرف کرد و چیزی را که خدا و پیامبرش نفرموده به نام دین مطرح ساخت یا بخشی از دین را که از سوی خداوند فرستاده شده، نپذیرفت و آن را حذف کرد، در نقطه مقابل انبیا و در جبهه شیطان قرار گرفته است و باعث گمراهی مردم و حرمان آنان از هدایت و سعادت می‌شود.

نکته سومی که در نهج البلاغه نیز مورد توجه و تأکید قرار گرفته این است که بدعت موجب پیدایش فتنه [1] در جامعه اسلامی می‌شود: وقتی کسی به بدعت در دین پرداخت و گروهی به او پیوستند و از وی حمایت کردند، کسانی که بدعت و فساد در دین را بر نمی‌تابند در برابر آنان قد علم می‌کنند. در نتیجه بین آنان مجادله‌های گفتاری و درگیری‌های فیزیکی رخ می‌دهد، و چه‌بسا کار به ایجاد فسادهای بزرگ اجتماعی و ریخته شدن خون انسان‌ها می‌انجامد. اگر وقایع و فتنه‌های صدر اسلام را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که خاستگاه آنها بدعت‌هایی بود که در عقاید، اخلاق و احکام دین نهاده شد و آن فتنه‌ها وضعیتی را پیش آوردند که پس از گذشت چند دهه از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، کسانی که خود را مسلمان می‌دانستند و برخی با ادعای قصد قربت و به امید دست‌یابی به بهشت، با سیدالشهدا (علیه السلام) و یاران ایشان جنگیدند و همه، حتی کودک شش‌ماهه را شهید کردند. در تاریخ آمده است، وقتی عمر بن سعد می‌خواست فرمان حمله به سپاه سیدالشهدا (علیه السلام) را صادر کند فریاد زد: «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي وَاَلْجَنَّةُ أَبْشَرِي» [2].»

در آن زمان آتش فتنه‌ها و انحرافات چنان در جامعه اسلامی دامن‌گستر بود که

(ذاریات، ۱۳). اما با توجه به لوازم یک معنای لغوی، آن معنا به لوازم یا ملزومات آن نیز سرایت می‌کند و با استعمال آن لغت در لازمه معنا، رفته‌رفته آن لازم به صورت معنای دوم و سوم برای لغت درمی‌آید. گرچه «فتنه» در اصل به معنای در آتش افکندن است، چون در آتش افکندن، به‌ویژه درباره انسان، لازمه‌ای دارد که اضطراب است و این اضطراب گاهی ظاهری است که مربوط به داغ شدن و سوختن جسمانی است و گاهی ناشی از امور باطنی و روحی است، از باب گسترش در معنای لفظ، به چیزهایی که باعث اضطراب‌های معنوی و باطنی می‌شود نیز «فتنه» می‌گویند، و چون از گونه‌های اضطراب‌های روحی و روانی، اضطراب، نگرانی و تردیدی است که در زمینه اعتقادات پیش می‌آید، به آنچه چنین اضطراب‌هایی را موجب شود نیز «فتنه» گفته‌اند. به امتحان نیز «فتنه» گفته‌اند؛ زیرا موجب اضطراب و نگرانی است (ر.ک: محمدتقی مصباح یزدی، قرآن در آیینه نهج البلاغه، ص ۱۰۳، ۱۰۴).

[2] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، باب ۳۷، ص ۳۹۱، ح ۱.

گروهی مسلمان، و از جمله برخی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که شاهد محبت‌ها و اظهار علاقه‌های فراوان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سیدالشهدا (علیه السلام) بودند و سخنان آن حضرت را درباره فرزند خود شنیده بودند، با فرزند وی جنگیدند. البته فتنه‌ها به صدر اسلام اختصاص ندارد و طی تاریخ اسلام، در گوشه و کنار، فتنه‌های فراوانی رخ داده و اکنون نیز جامعه اسلامی از فتنه‌هایی که به دلیل انحراف و بدعت در دین پدید می‌آید مصون نیست. از این روی جا دارد که تحلیلی درباره عوامل و انگیزه‌های فتنه صورت گیرد، تا جامعه با علم و آگاهی جلو فتنه‌ها را بگیرد و خود را از انحرافات حفظ کند. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از خطابه‌های خویش درباره برخی عوامل فتنه می‌فرماید:

إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَ أَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رَجَالٌ رَجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ، وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ، وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْثٌ فَيُمَزَّجَانِ، فَهَنَالِكَ يَسْتَوِلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى؛ [1] همانا آغاز هر فتنه و فساد، پیروی از هوس‌ها و احکام بدعت‌آمیزی است که با کتاب خدا سازگار نیست و بر اساس آن (بدعت)‌ها و برخلاف دین خدا، کسانی بر دیگران ولایت می‌یابند. پس اگر باطل از آمیزه حق جدا شود (و با آن مخلوط نگردد) بر حق جویان مخفی نماند (و امر برایشان مشتبه نشود)، و نیز اگر حق از باطل جدا و خالص گردد، زبان (نکوهشگر) دشمنان بسته شود. ولی هنر دشمن این است که مشتبی از این و مشتبی از آن برگیرد و درهم سازد و در چنین موقعیتی است که شیطان بر دوستانش چیره شود. اما آنان که از پیش در پرتو هدایت و لطف الاهی بوده‌اند، نجات یابند.

[1] نهج البلاغه، خطبه ۵۰.

انگیزه بدعت‌گذاری و پوشاندن لباس حق بر آن

امیر مؤمنان (علیه السلام) در تحلیل پدیده اجتماعی فتنه می‌فرمایند پاره‌ای افراد که بالطبع، در مقایسه با دیگران، هوش بیشتر و موقعیت اجتماعی برتری دارند، برای تحقق هوس‌های خویش و رسیدن به ریاست، ثروت و موقعیت‌های برتر اجتماعی، به دلخواه خویش و برخلاف آموزه‌های قرآن و سنت احکامی را برمی‌سازند و به نام دین در اختیار مردم می‌نهند. در نتیجه این بدعت‌آوری و حلال شمردن حرام خداوند و حرام شمردن حلال خداوند، کتاب الاهی و احکام اصیل دین متروک می‌شوند. به‌رغم آنکه در جامعه اسلامی باید دین محور پیوند و روابط بین مسلمانان باشد و افراد در سایه آن و برای حمایت از دین و تقویت و اجرای ارزش‌های الاهی گرد هم آیند و پیوندهای خویش را شکل دهند یا تحکیم بخشند، در نتیجه بدعت و تلاش برای گسترش آن، روابط، دوستی‌ها و پیوندها بر محور باطل و در مخالفت با دین خدا شکل می‌گیرند. طبیعی است اگر باطل با پوشش حق عرضه نمی‌شد، کسانی که جویای حق‌اند، فریب نمی‌خوردند و در دام باطل گرفتار نمی‌آمدند، و نیز اگر حق خالص عرضه می‌شد و با باطل نمی‌آمیخت، زبان عیب‌جویان و دشمنان حق بسته می‌شد و آنان نمی‌توانستند جویندگان حقیقت را از پیمودن راه حق باز دارند. ولی بدعت‌گذاران فتنه‌گستر، حق را با باطل می‌آمیزند و باطل را با پوشش زیبای حق به دیگران عرضه می‌کنند و مشاهده صورت و ظاهر، افراد سطحی‌نگر را از درک باطن زهرآگین کالای عرضه شده باز می‌دارد، و در نتیجه، آنان در مسیر باطل و گمراهی قرار می‌گیرند و عنان اختیار خویش به شیطان می‌سپارند، و او نیز آنان را گام به گام و مرحله به مرحله به سقوط و انحطاط و تهی‌گشتن از فضایل و نیکی‌ها و حیات معقول انسانی سوق می‌دهد. اما هدایت‌شدگان و رهجویان صادق که در سایه عنایت و لطف الاهی طریق نجات و رستگاری را جست‌ه‌اند، از ورای ظاهر بدعت‌ها و اندیشه‌های باطل، باطن فاسد و آلوده

آنها را می‌بینند، و در نتیجه، از بیراهه‌های شیطان و بدعت‌گذاران دوری می‌گزینند و لحظه‌ای از پیمودن مسیر حق غافل نمی‌شوند.

آری مروجان مکاتب انحرافی و بدعت‌ها، اندیشه‌های خود را با پوشش حق و در قالبی زیبا و فریبنده عرضه می‌کنند تا بدین شیوه مردم را بفریبند و در دام افکار باطل خود گرفتار سازند و از پیمودن راه حق باز دارند:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِكِرْضَوْهُ وَلِيفْتَرُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ؛ [1] و همچنین هر پیغمبری را [مانند تو] دشمنی از شیطان‌های آدمی و پری قرار دادیم که برخی از آنها به برخی، برای فریب دادن، گفتار آراسته و فریبنده القا می‌کنند و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند. پس آنان را با آنچه برمی‌بافند واگذار، و نیز برای اینکه کسانی که ایمان به آخرت ندارند بدان سخن دل بدهند و آنچه می‌خواهند انجام دهند.

قرآن و سنت؛ وسیله رهیدن از دام بدعت‌ها

در آیه فوق خداوند از سنت تقابل حق و باطل و مبارزه همیشگی شیاطین با انبیا و راه آنان خبر می‌دهد. بنابر مفاد این آیه، همواره کسانی در برابر حق و مسیر هدایت مانع ایجاد می‌کنند و این رویارویی حق و باطل بستر امتحان انسان‌ها را فراهم می‌آورد. راه و ابزار موفقیت در این آزمون دشوار، توجه به محتوا و ریشه اندیشه‌ها و رفتاری است که فراروی انسان قرار می‌گیرد و سنجش آنها با محک معیارهای اصیل اسلامی است. پس

[1] انعام (۶)، ۱۱۲.

نباید از ظاهر افکار و اندیشه‌ها فریب خورد؛ زیرا افکار انحرافی با ظاهری فریبنده عرضه می‌شوند و چون مردم عادی از تشخیص حق و بازشناسی آن از باطل ناتوان‌اند، فریفته اندیشه‌های انحرافی می‌شوند. تعیین عیار طلا و تشخیص خالص از ناخالص کار هرکس نیست و تنها زرشناس می‌تواند به وسیله محک، عیار طلا را مشخص کند و خالص آن را از ناخالصی‌هایش تشخیص دهد. همچنین وقتی حق با باطل درمی‌آمیزد، تشخیص حق از باطل بسیار دشوار می‌شود و تنها با محک قرآن و عرضه افکار بر آن می‌توان حق را از باطل، و ناخالصی افکار را از خالصی‌های آنها باز شناخت و در طوفان فتنه‌ها، که غبار بر چهره حق می‌پوشانند، راه درست را یافت. از این روی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ؛ [1] آن‌گاه که فتنه‌ها چون ظلمت و تاریکی یک‌پارچه شب شما را فرا گرفت بر شماست که به قرآن پناه برید.

پس در برابر انحراف‌هایی که ایمان و دین انسان را تهدید می‌کنند و ظلمت و تاریکی باطل را بر دل‌ها می‌گسترند، باید از نورانیت قرآن بهره گرفت و به وسیله آن، امواج تاریکی‌های افکار انحرافی را شکافت و به طریق نجات و سعادت دست یافت. همچنین باید از سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) که خود از قرآن اعتبار یافته‌اند، در مسیر تعالی و رسیدن به کمال بهره جست. باید توجه داشت که بدون پیروی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت آن حضرت و چنگ زدن به سنت نمی‌توان به سعادت رسید و حق را شناخت. با توجه به این حقیقت که قرآن و سنت، محک شناخت حق و تشخیص آن از باطل و سبب نجات و سعادت انسان‌اند، خداوند می‌فرماید:

[1] محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۲، باب ۱، ص ۱۷، ح ۱۶.

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ [1] خدا و رسول را فرمان برید باشد که مشمول رحمت قرار گیرید. همچنین خداوند در آیه دیگر درباره لزوم پیروی از رسول خود و اعتماد و عمل به آنچه ایشان آورده‌اند، می‌فرماید: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ [2] و آنچه را پیامبر به شما داد بگیرید و از آنچه شما را باز داشت باز ایستید.

برخی نادانان، احکام دین را کهنه، و برای این دوران نامناسب می‌دانند و ما را به کهنه‌پرستی متهم می‌کنند و خواهان نوآوری در دین و طرح احکام و قوانین جدید در آن هستند و به ساختارشکنی در دین افتخار می‌کنند. چند سال پیش در استانبول ترکیه کنفرانسی برگزار شد و در آن از یک دگراندیش و نوپرداز معروف مصری که برخی کتاب‌هایش نیز به فارسی ترجمه شده است، برای سخنرانی دعوت کرده بودند. او در سخنان خود گفت: فرهنگ اسلامی ما به کهنه‌پرستی مبتلا شده و بسیاری آموزه‌های اسلام در بسیاری زمینه‌ها کهنه و فرسوده شده‌اند و ما به فقه نو و حدیث نو نیاز داریم. پس از آنکه او بارها از نوپردازی و نوگرایی در ساحت‌های گوناگون دین دم زد، بنده نتوانستم تحمل کنم و برخلاف رسم معمول برخاستم و به او گفتم: یک‌باره بگو ما دین نو و پیغمبر جدید می‌خواهیم و تو اگر معتقدی که باید احکام و اعتقادات جدید مطرح شود، چرا دم از اسلام می‌زنی؟! بگو ما دین جدید، پیغمبر جدید و خدایی جدید می‌خواهیم!

متشابهات؛ دستاویز بدعت‌گذاری در دین

در ادیان پیشین انحراف‌ها و تحریف‌ها و بدعت‌های فراوانی رخ داده و درباره اسلام نیز

[1] آل عمران (۳)، ۱۳۲.

[2] حشر (۵۹)، ۷.

قرآن از انحرافات در عقاید و احکام خبر می‌دهد و زمینه و دستاویز بدعت را متشابهات قرآن معرفی می‌کند: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ... [1] اوست [آن خدایی] که [این] کتاب را بر تو فرو فرستاد. برخی از آن، آیه‌های محکم‌اند که آنها اصل کتاب‌اند و برخی دیگر متشابه‌اند. اما آنها که در دلشان کژی (انحراف از راه راست) است آنچه را متشابه است پی می‌گیرند برای فتنه‌جویی و درصددِ جستن تأویل آن.

از موارد کاربرد «محکم» در آثار لغت‌شناسان برمی‌آید که محکم چیزی است که ثبات و قوام دارد و راه فساد بر آن بسته است. اما از منظر دانشمندان علوم قرآن و تفسیر، محکمت آیاتی هستند که بر دلالت بر معانی و مدالیل خویش چنان واضح و رسایند که زمینه‌ای برای احتمال معانی گوناگون و متفاوت باقی نمی‌گذارند.

معنای لغوی کلمه «تشابه» نیز همگونی و همسانی است؛ چه همگونی و همسانی بین دو شیء و چه بین اجزای فرضی یک شیء. اما از نظر دانشمندان علوم قرآن و تفسیر، «متشابه» آیه‌ای است که پذیرای معانی گوناگون است و در آن معنای درست از نادرست به آسانی باز شناخته نمی‌شود.

حکمت وجود متشابهات در قرآن

چرا خداوند آیات متشابه را نازل کرده است؟ آیا نمی‌شد همه آیات قرآن محکم می‌بودند تا کسی نتواند تأویل نادرستی از آنها ارائه دهد؟ در پاسخ این پرسش‌ها می‌توان گفت همه

[1] آل عمران (۳)، ۷.

کارهای خداوند حکیمانه‌اند و بی‌تردید وجود آیات متشابه در قرآن نیز برخاسته از حکمت الهی و از آن روست که قرآن در قالب کلام بشری نازل شده است و باید در قالب قواعد کلام انسانی باشد. در کلام بشری، از ساده‌ترین تعبیرهای روزمره تا عالی‌ترین سخنان و تعبیر ادبی، از مجاز، استعاره، تمثیل و کنایه استفاده می‌شود و طبعاً زمینه تشابه فراهم می‌شود. مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله) درباره حکمت استفاده از متشابهات در قرآن می‌فرماید:

القای مفاهیم و معانی به انسان جز از طریق معلومات ذهنی‌ای که در طول زندگی وی برایش فراهم گردیده، ممکن نخواهد بود. اگر فردی مأنوس با امور حسی باشد، القا از طریق محسوسات و در حدی که او مراتب درک حسی را پشت سر نهاده فراهم می‌آید. مثلاً برای کودک که از درک لذت آمیزش عاجز است، آن لذت را با شیرینی حلوا برایش مجسم می‌سازند. اما کسی که قدمی فراتر نهاده و از غیر محسوسات نیز ادراکاتی دارد، رتبه‌اش بالاتر می‌باشد و برای درک معانی، هم می‌تواند از راه محسوسات بهره برد و هم ادراکات عقلی، و از هر دو راه به حقایق برسد. همچنین هدایت دینی به گروه خاصی اختصاص ندارد، بلکه همه گروه‌ها و تمامی طبقات را دربر می‌گیرد. اختلاف سطح افکار مردم از یک سوی، و عمومیت امر هدایت برای همه از سوی دیگر باعث شده است که بیانات قرآن در قالب امثال صورت گیرد. بدین صورت که آن دسته از معانی و مفاهیمی که انسان به آنها آشناست و ذهنش با آنها معهود است انتخاب می‌شود تا از رهگذر این معانی، آنچه را نمی‌داند برایش تبیین گردد [1].

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره امتحان‌ها و فتنه‌هایی که پس از ایشان رخ می‌دهد، فرمودند:

يَا عَلِيُّ إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ يَمْتُونُ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يَتَمَنُونَ رَحْمَتَهُ وَ

[1] سید محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۳، ص ۶۰، ۶۱.

يَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَ يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيدِ وَ السُّحْتَ بِالْهَدِيَةِ وَ الرَّبَا بِالْبَيْعِ؛ [1] ای علی، مردم پس از من به وسیله اموالشان آزمایش می‌شوند و به اینکه مسلمان‌اند و دین دارند بر خداوند منت می‌نهند و امید برخوردار گشتن از رحمت خدا را دارند و از قدرت او خود را در امان می‌دانند. به وسیله شبهه‌های دروغین حرام خدا را حلال می‌شمردند، پس حلال می‌شمردند شراب را به نام آب کشمش، و نیز رشوه را با عنوان هدیه، و ربا را با عنوان بیع حلال می‌شمردند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) از کسانی خبر می‌دهند که شراب را حلال می‌شمارند و در توجیه این کار می‌گویند شراب حرام آن است که از انگور گرفته می‌شود، و شراب کشمش (نبید) یا میوه‌های دیگر را حلال می‌دانند. همچنین با اینکه می‌دانند رشوه حرام است، به اسم هدیه و برای آنکه کارشان سریع‌تر انجام شود یا اقدامی به نفع آنان صورت پذیرد و یا حکمی صادر گردد، اموالی را به نام هدیه به قضات یا مأموران حکومتی تقدیم می‌کنند، در حالی که آنان در واقع رشوه داده‌اند و با تغییر نام و عنوان ماهیت چیزی تغییر نمی‌کند. نیز با آنکه می‌دانند ربا یکی از بدترین و شنیع‌ترین گناهان است و در برخی روایات از هفتادبار زنا با محارم در کنار کعبه بدتر شمرده شده [2] و در قرآن به مثابه جنگ با خدا معرفی شده است، [3] به اسم معامله و دادوستد مرتکب آن می‌شوند. برای

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۲، باب ۴، ص ۲۴۱، ح ۱۹۱.

[2] محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۱، ص ۱۱۷.

[3] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و اگر ایمان دارید هرچه از ربا [بر مردم] مانده است رها کنید؛ و اگر [رها] نکنید، بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی برخاسته‌اید و اگر توبه کنید سرمایه‌های شما از آن شماس، در حالی که نه ستم می‌کنید به خواستن ربا و نه بر شما ستم می‌رود به باز ندادن سرمایه» (بقره ۲۷۸، ۲۷۹).

نمونه، امروزه برخی رباخواران برای اینکه کار خود را حلال جلوه دهند، مثلاً یک میلیون تومان پول را با مقداری نبات به گیرنده قرض می‌دهند و از او می‌خواهند که پس از یک سال یک میلیون و پانصد هزار تومان به آنان برگرداند. گویا پانصد هزار تومان را قیمت آن نبات قرار می‌دهند! بی‌تردید این ظاهرسازی‌ها ماهیت ربا را تغییر نمی‌دهد و این نوع معامله‌ها مشمول حکم ربا و حرام‌اند.

در پایان این گفتار یادآور می‌شویم که آموزه‌های دینی بر مبارزه با بدعت‌گذاران در دین تأکید فراوان کرده‌اند؛ از جمله امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند:

مَنْ مَشَى إِلَى صَاحِبِ بَدْعٍ فَوْقَهُ فَقَدْ مَشَى فِي هَدْمِ الْإِسْلَامِ؛ [1] کسی که نزد بدعت‌گذار برود و او را احترام و تکریم کند، به سوی ویران کردن اساس اسلام گام برداشته است.

همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ [2] آن‌گاه که بدعت‌ها در امت من ظاهر گردند عالم باید علمش را ظاهر سازد و به مقابله با آنها بپردازد و اگر چنین نکند، لعنت خداوند بر او باد.

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، باب ۲۴، ص ۳۰۴، ح ۴۵.

[2] همان، ج ۱۰۸، ص ۱۵.

بی‌شک بدعت‌گذاران مراتبی دارند و گرچه همه آنها فاقد ایمان‌اند، از آن نظر که نوع و شمار بدعت‌هایشان در یک سطح نیست، خطر آنان برای جامعه و کیفری که در انتظارشان است یکسان نخواهد بود. همان‌گونه که ایمان مراتب دارد و مؤمنان از حیث مرتبه ایمانشان با یکدیگر متفاوت‌اند، گناهان و کفر و شرک نیز مراتب دارند و همه گنهکاران و کفار و مشرکان در یک ردیف قرار نمی‌گیرند. مثلاً کافری کم‌بهره از عقل در محیط و وضعیتی که به دین حق دست‌رس ندارد، و اگر دین حق در اختیارش قرار می‌گرفت آن را می‌پذیرفت، مستضعف و قاصر به شمار می‌آید، و چنین کسی در پایین‌ترین مرتبه کفر قرار دارد و در پیشگاه خداوند معذور و مصون از عذاب است.

قرآن در مواردی کسانی را که در ظاهر مسلمان‌اند، به سبب رفتارشان کافر می‌شمارد. مثلاً وقتی منافقان که در ظاهر مسلمان بودند، به ساختن مسجد اقدام کردند، با اینکه مسجد محل عبادت و بهترین مکان است، کار آنان را برخاسته از کفر و به منظور ایجاد اختلاف بین مسلمانان معرفی می‌کند؛ زیرا ایشان با این کار در پی جبهه‌گیری برابر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ایجاد پایگاهی برای ضربه زدن به اسلام بودند:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَّمَسْجِدَ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ * أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛ [1] و کسانی (منافقانی) که مسجدی گرفتند (ساختند) برای گزند رساندن و کفر ورزیدن و جدایی افکندن میان مؤمنان و ساختن کمینگاهی برای کسانی که با خدا و پیامبر او از پیش در جنگ بودند و سخت سوگند می‌خوردند که ما جز نیکی نخواستیم و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغگویند. هرگز در آنجا [به نماز] نیست. همانا مسجدی (مسجد قبا) که از نخستین روز بر پرهیزگاری بنیاد نهاده شده سزاوارتر است که در آن [به نماز] بایستی؛ که در آنجا مردانی‌اند که دوست دارند پاکی ورزند و خدا پاکی‌ورزان را دوست دارد. آیا کسی که بنای خود را بر پروای از خدا و خشنودی او بنیاد نهاده بهتر است یا آنکه بنای خویش را بر لبه پرتگاهی سست و فروریختنی بنیاد نهاده است، پس او را به آتش دوزخ دراندازد؟ و خدا مردم ستمکار را راه ننماید.

[1] توبه (۹)، ۱۰۷-۱۰۹.

همچنین قرآن کسانی که حکم و قضاوت خود را بر اساس قوانین الهی که در قرآن گرد آمده سامان نمی‌دهند، کافر می‌خواند:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛ [1] و کسانی که بدانچه خدا فرو فرستاده حکم نکنند، آنان خود کافرنند. در آیه‌ای دیگر خداوند کسانی را که از پذیرش احکام قضایی صادر شده از سوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خودداری می‌ورزند و از صمیم دل در برابر آنها تسلیم نمی‌شوند، فاقد ایمان معرفی می‌کند:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ [2] نه، به پروردگارت سوگند که ایمان نمی‌آورند، مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور کنند و آن‌گاه در دل‌های خویش از حکمی که کرده‌ای هیچ ننگی و رنجشی نیابند و به راستی بر آن گردن نهند.

در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برخی منافقان برای قضاوت و داوری نزد علمای اهل کتاب می‌رفتند تا ایشان به نفع آنان حکم کنند. خداوند متعال در این آیه با تأکید به آنان و دیگران گوشزد می‌کند که به خداوند و رسول او ایمان

نیاورده‌اند، مگر آنکه در اختلافات و مشاجرات خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) را داور و قاضی خود قرار دهند. طبیعی است وقتی دو نفر نزد قاضی می‌روند، هر کدام خود را بر حق می‌داند و می‌خواهد که به نفع او حکم صادر شود، اما سرانجام وقتی حکم علیه او صادر گردید، ناراحت می‌شود. خداوند می‌فرماید در صورتی مسلمانان ایمان آورده‌اند که از صمیم دل به قضاوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رضایت

[1] مائده (۵)، ۴۴. در آیه ۴۵ و ۴۷ همین سوره کسانی که بر اساس آنچه خداوند فرستاده حکم نمی‌کنند ستمکار و فاسق معرفی شده‌اند.

[2] نساء (۴)، ۶۵.

دهند و با زبان و در دل مخالفتی با آن نداشته باشند و از حکم پیامبر احساس نگرانی و آزرده‌گی نکنند. مدلول این آیه به عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اختصاص ندارد و حاکی از ضرورت تسلیم در برابر احکام الهی و عدم مخالفت و حتی رضایت قلبی به آنها در همه ادوار و اعصار است. بر این اساس، وقتی بین افراد جامعه بر سر مسائل مالی و غیرمالی اختلافی رخ می‌دهد و آنان برای رفع اختلاف نزد قاضی عادل می‌روند تا بین آنان داوری شود، طبیعی است کسی که حکم علیه او صادر شده ناراضی و ناراحت می‌گردد، به‌ویژه اگر مورد اختلاف، ارزش مالی بالایی داشته باشد. اما کسی که واقعاً به اسلام و آموزه‌های آن ایمان دارد، نه فقط در ظاهر با حکم صادر شده مخالفت نمی‌کند، بلکه در دل خود نیز از آن راضی است و هیچ رنجش و کراهتی از آن ندارد.

بررسی اجمالی دیدگاه‌های گوناگون درباره ایمان و کفر

مسئله ایمان و کفر و نصاب و ملاک آنها، از صدر اسلام و به‌ویژه از هنگامی که مکاتب کلامی شکل گرفتند بین فرقه‌های اسلامی مطرح بوده و درباره آن آرای متفاوتی ارائه شده است. پیش از آنکه به اختصار به اختلاف آرای متکلمان بپردازیم، بر مفهوم لغوی و اصطلاحی ایمان و کفر نظری می‌افکنیم.

اهل لغت ایمان را به معنای تصدیق و ضد تکذیب می‌دانند؛ اما درباره تعریف اصطلاحی آن، متکلمان اختلاف نظر دارند. اغلب متکلمان و فقها، از جمله متکلمان و فقهای امامیه، ایمان را تصدیق قلبی به توحید و دیگر اصول عقاید همراه با تصدیق زبانی و اقرار به آنها می‌دانند. کفر در لغت به معنای پوشاندن، و در اصطلاح به معنای ایمان نیاموردن به اصول اعتقادات اسلام است. متکلمان و فقها عمل را ثمره و کمال ایمان معرفی می‌کنند و جزو ایمان به شمار نمی‌آورند. در برابر، خوارج عمل را جزو ایمان به شمار می‌آورند، و از این روی، مرتکب گناه کبیره را کافر و فاقد ایمان می‌دانند.

خوارج می‌گفتند کسی که مرتکب گناه کبیره می‌شود، در واقع از پذیرش حکم خدا سر باز زده و با خدا مخالفت کرده است، و کسی که با خدا مخالفت کند کافر است. اساس این اعتقاد در جنگ صفین و قضیه حکمیت شکل گرفت که برخلاف نظر امیر مؤمنان (علیه السلام) و یاران صادق ایشان، خوارج بر انتخاب ابوموسی اشعری اصرار ورزیدند. بدین ترتیب آنان، افزون بر تحمیل اصل حکمیت، فردی نادان را که با امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز میانه خوبی نداشت به نمایندگی از سوی سپاه امیر مؤمنان (علیه السلام) برای شرکت در حکمیت برگزیدند و پذیرش او را بر حضرت تحمیل کردند. در نتیجه حکمیت به نفع معاویه و به زیان سپاه کوفه تمام شد و خوارج که به اشتباه خود پی بردند، به جای آنکه سرپیچی از خواست امیر مؤمنان (علیه السلام) را سبب شکست خود بدانند، اصل حکمیت را زیر سؤال بردند و آن را گناه کبیره و مخالفت با قرآن قلمداد کردند، و چون علی (علیه السلام) حکمیت را پذیرفت و با اصل آن مخالفت نکرد، وی را کافر دانستند؛ با این توجیه که خداوند در قرآن حکم غیر خود را بر نمی‌تابد:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...؛ [1] حکم و فرمان جز برای خدا نیست؛ فرمان داده که جز او را نپرستید.

در مقابل این دیدگاه افراطی، مرجئه [2] بر این باورند که عمل هیچ ارتباطی با ایمان ندارد و نه فقط عمل جزو ایمان نیست، بلکه از ثمرات و کمال ایمان نیز به شمار نمی‌آید. از این روی، از نظر آنان صرف ایمان و تصدیق قلبی و تصدیق زبانی

برای تحقق ایمان و نیل به سعادت اخروی کافی است و عمل به دستورات دین در سعادت انسان نقشی ندارد و بر این اساس ایمان شخص معصوم با ایمان یک فرد کاملاً آلوده

[1] یوسف (۱۲)، ۴۰.

« [2] ارجاء» در لغت عرب به معنای تأخیر است و علت نام‌گذاری این گروه به مرجئه، از جمله آن است که آنان ایمان زبانی و قلبی را مهم می‌دانستند و به عمل و انجام وظیفه اهمیت نمی‌دادند.

یکسان است. آنان معتقدند باید به ایمان اهمیت داد نه عمل. اعتقاد به ایمان منهای عمل خطرناک‌ترین جریان فکری بود که در قرن دوم هجری شکل گرفت و موجب رواج اباحه‌گری، تساهل در دین و فساد در جامعه اسلامی شد. از این روی، پیشوایان معصوم (علیهم السلام) به پیروان خود هشدار می‌دادند که مانع نفوذ آن اندیشه، به‌ویژه در میان جوانان شوند. امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

بَادِرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالْحَدِيثِ قَبْلَ أَنْ تَسْبِقَكُمْ إِلَيْهِمُ الْمَرْجِئَةُ؛ [1] از طریق نشر حدیث به تعلیم فرزندان خود بپردازید، پیش از آنکه مرجئه بر شما سبقت بگیرند (و فرزندان شما را فاسد و آلوده کنند).

در برابر این دو دیدگاه افراطی و تفریطی، فقها، محدثان و متکلمان فرقی اسلامی عمل را جزو ایمان به شمار نمی‌آوردند، بلکه آن را از نتایج و دستاوردها و کمال ایمان می‌دانند. بر این اساس، آنان فاسق و مرتکب کبیره را مسلمان و برخوردار از حقوق مسلمانان شمرده، احکام اسلامی را بر او مترتب می‌دانند، اما به سبب فسق و عمل نکردن به مقتضای ایمان و ارتکاب گناهان کبیره، او را از سعادت اخروی و فوز و رستگاری بی‌بهره می‌دانند. البته در بین کسانی که عمل را جزو ایمان به شمار نمی‌آورند و در نتیجه مرتکب کبیره را کافر نمی‌دانند دو دیدگاه وجود دارد. دیدگاه نخست از آن اکثر فقها، متکلمان و فرقی اسلامی است که ارتکاب گناه کبیره را موجب خروج از ایمان ندانسته و در نتیجه مرتکب گناه کبیره را مؤمن فاسق می‌دانند. دیدگاه دوم مربوط به معتزله است که معتقدند مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر، و از این دیدگاه به «منزله بین المنزلتین» تعبیر می‌کنند.

اما برای شناسایی ملاک ایمان و کفر و مراتب آنها باید به قرآن و سنت مراجعه کرد. در این مجال بایسته است که به پاره‌ای از اطلاقات ایمان، کفر و اسلام در قرآن بپردازیم.

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۶، ص ۴۷.

اطلاقی‌های ایمان و کفر در قرآن

1. اطلاق و کاربرد اسلام در برابر شرک:

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [1] بگو: من مأمورم که نخستین کسی باشم که اسلام آورده است و [به من فرمان داده شده که] هرگز از مشرکان مباشم.

تقابل بین اسلام و شرک از آن روست که اسلام به معنای تسلیم در برابر خداوند است و مسلمان کسی است که تسلیم فرمان خداست و تنها در برابر خالق خود کرنش می‌کند. اما در برابر، مشرک به کرنش در برابر بت‌ها می‌پردازد و آنان را معبود خود قرار می‌دهد.

2. اطلاق ایمان در برابر کفر:

وَمَنْ يَتَّبِدَلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ؛ [2] و هر که کفر را به جای ایمان گیرد همانا راه راست را گم کرده است.

این آیه ایمان را در برابر کفر قرار داده است؛ زیرا ایمان تصدیق قلبی و تسلیم درونی در برابر خداوند و عقاید اسلامی است، و در مقابل، کفر پوشاندن حق است و کافر چون حق را می‌پوشاند و بدان گردن نمی‌نهد، در برابر مؤمنی که به تصدیق زبانی و قلبی حق می‌پردازد، قرار می‌گیرد.

3. اطلاق و کاربرد اسلام در برابر ایمان:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛ [3] بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید: اسلام آوردیم (به زبان تسلیم شدیم) و هنوز ایمان در دل‌هاتان در نیامده است.

[1] انعام (۶)، ۱۴.

[2] بقره (۲)، ۱۰۸.

[3] حجرات (۴۹)، ۱۴.

در این آیه منظور از اسلام، تصدیق و تسلیم زبانی و پذیرش ظاهری اسلام، و منظور از ایمان تصدیق قلبی اسلام است. وقتی کسی در ظاهر اسلام آورد و شهادتین را بر زبان جاری سازد، گرچه قلباً اعتقادی به اسلام نداشته باشد، در جرگه مسلمانان قرار می‌گیرد و از مزایا و حقوق دنیوی آنان بهره‌مند می‌شود. اما این اسلام ظاهری که درونی نشده و با تصدیق قلبی و اعتقاد درونی به آموزه‌های اسلام همراه نگردیده، و به تعبیر دیگر، در پی آن ایمان قلبی در شخص پدید نیامده است، سعادت دنیوی و اخروی انسان را تأمین نمی‌کند و موجب نجات از عذاب جهنم نمی‌شود.

4. اطلاق اسلام بر نصاب و مرتبه اول ایمان، یعنی تسلیم و تصدیق زبانی و قلبی:

الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ؛ [1] آنان که به آیات ما ایمان آوردند و مسلمان بودند.

5. در برخی آیات قرآن، اسلام بر اسلام واقعی و مرتبه تسلیم کامل در برابر خداوند که عالی‌ترین مرتبه ایمان است اطلاق می‌شود. مرتبه‌ای که در آن، افزون بر تصدیق و تسلیم زبانی و قلبی، غرایز و قوا و حتی انگیزه‌های انسان تسلیم خداوند و فرد با تمام وجود تسلیم دستورها و تکلیف‌های الهی می‌شود. این همان مرتبه‌ای است که انبیای الهی و دوستان خدا بدان نایل آمده‌اند و حضرت ابراهیم و حضرت یعقوب فرزندان خود را بدان وصیت کرده‌اند:

وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛ [2] و ابراهیم فرزندان خود را به همین [کیش] سفارش کرد و یعقوب نیز که ای فرزندان من، خدا این دین را برای شما برگزیده است. پس نمیرید مگر آنکه گردن نهاده و تسلیم باشید.

[1] زخرف (۴۳)، ۶۹.

[2] بقره (۲)، ۱۳۲.

عدم کفایت معرفت و اسلام ظاهری برای نیل به سعادت

گفتن شهادتین و ادعای اسلام اگر با عمل و تصدیق قلبی همراه نشود، موجب نجات انسان و نیل به سعادت نمی‌گردد. با اسلام ظاهری، انسان به‌ظاهر وارد جرگه مسلمانان می‌شود و باید در پی آن، ایمان و اعتقاد قلبی و عمل نیز تحقق یابد. صرف اینکه انسان خدا و پیامبر را بشناسد بسنده نیست؛ زیرا فرعون نیز از این سطح شناخت برخوردار بود و از این روی حضرت موسی (علیه السلام) خطاب به وی فرمود:

قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَتَزَلُ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا؛ [1] گفت: هر آینه می‌دانی که اینها [نشانها] را جز خداوند آسمان‌ها و زمین نفرستاده است. حجت‌هایی روشن و هویدا [که بدان‌ها حق را دریابید] و همانا من تو را ای فرعون، هلاک شده می‌دانم.

حضرت موسیٰ (علیه السلام) با تأکید (که با «لام» و «قد» صورت گرفته) می‌فرماید: ای فرعون، تو می‌دانی معجزاتی که من آورده‌ام ساخته‌ی خدای آسمان‌ها و زمین است و تدبیر عالم به دست اوست و او همه‌کاره است. همچنین می‌دانی که من، یعنی آورنده‌ی این معجزات، پیامبر و فرستاده‌ی خدایم. اما فرعون گرچه چنین معرفتی داشت، مشرک و کافر بود و از ایمان بی‌بهره بود؛ زیرا ایمان غیر از دانستن، و عبارت است از باور و حالت روانی و قلبی تسلیم و پذیرش خداوند و دستورات او، که پس از این تسلیم قلبی، انسان دانسته‌های خود را ملاک رفتار خود قرار می‌دهد و به مقتضای آن عمل می‌کند، و در نتیجه رفتارش همسو با همان دانسته‌ها و ایمان قلبی‌اش می‌شود.

سرپیچی مسلمانان سست‌عنصر از دستورات رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

در صدر اسلام برخی چون دیدند حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) ادعای پیغمبری دارد و برای

[1] اسراء (۱۷)، ۱۰۲.

اثبات ادعای خود معجزاتی می‌آورد، به ایشان ایمان آوردند و سربسته آنچه را ایشان مأمور بود از سوی خدا بیاورد پذیرفتند و ملتزم گشتند که به آنها عمل کنند. بی‌تردید ایمان آنان ناقص بوده است؛ زیرا اگر می‌دانستند در میان آنچه پیامبر می‌آورد پذیرش پاره‌ای احکام و عمل به آنها برای ایشان دشوار است، از همان ابتدا آنها را نمی‌پذیرفتند. (ایمان کامل وقتی تحقق می‌یابد که فرد همه آنچه پیامبر خدا آورده تصدیق کند و بپذیرد و در مقام عمل نیز خالصانه به آنها عمل کند، خواه موافق میل او باشند، خواه مخالف.)

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دستور جهاد می‌دادند، برخی مسلمانان راحت‌طلب و سست‌عنصر، چون از به خطر افتادن جان خود می‌ترسیدند، بهانه می‌آوردند و از شرکت در جنگ خودداری می‌کردند. قرآن در این باره می‌فرماید:

وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنَ النَّبِيِّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا؛ [1] و آن گاه که گروهی از آنان گفتند: ای اهل مدینه شما را جای ماندن نیست، پس [به مدینه] باز گردید و گروهی از آنها از پیامبر رخصت [بازگشت] می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بی‌حفاظ است (از دزد و دشمن در امان نیست) و حال آنکه آن خانه‌ها بی‌حفاظ نبود، اینان آهنگی جز گریختن نداشتند.

همچنین برخی از آنان که به شدت دلبسته اموال خود بودند، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از آنها می‌خواست که زکات مالشان را بدهند، زیر بار فرمان آن حضرت نمی‌رفتند و می‌گفتند ما کافر نیستیم که جزیه بدهیم. قرآن کریم می‌فرماید:

وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ

[1] احزاب (۳۳)، ۱۳.

يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ؛ [1] و از آنان کسانی هستند که با خدا پیمان بستند که اگر ما را از فزونی و بخشش خود بدهد هر آینه صدقه [زکات] دهیم و از نیکان و شایستگان باشیم. پس چون از فضل خویش بدیشان داد به آن بخل ورزیدند و [به پیمان] پشت کرده، روی برگردانیدند. پس در دل‌های آنان تا روزی که به دیدار او رسند [مرگ یا رستاخیز] دورویی از پی در آورد، از آن روی که با خدای در آنچه پیمان بسته بودند خلاف کردند و بدان سبب که دروغ می‌گفتند.

در تفسیر مجمع البیان آمده است که برخی گفته‌اند این آیات درباره یکی از انصار به نام ثعلبه بن حاطب نازل شده است. وی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خواست که دعا کند خدا مالی به او روزی فرماید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او فرمودند:

ه شکرش برآیی بهتر است از مال فراوانی که نتوانی شکرش را به جای آوری. آیا رسول خدا برای تو اسوه نیکویی نیست [تا بدیشان تأسی جویی]؟ قسم به آن خدایی که جانم در کف قدرت اوست، اگر بخواهم و اراده کنم کوه‌ها برآیم طلا و نقره می‌شوند [ولکن نمی‌خواهم].

پس از مدتی دوباره نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله، از خدا بخواه مرا مالی روزی فرماید. قسم به آن خدایی که تو را به حق و رسالت مبعوث کرد، اگر مال به من روزی کند، من حق همه صاحبان حق را می‌پردازم. حضرت فرمود:

اللَّهُمَّ ارْزُقْ ثَعْلَبَةَ مَالاً؛ بارالها ثعلبه را مالی روزی فرما.

ثعلبه گوسفندی خرید و گوسفند زادوولد فراوان کرد، چنان‌که در مدینه جایی برای

[1] توبه (۹)، ۷۵، ۷۷.

چرای آنها نبود. وی مجبور شد گوسفندان خود را در بیرون مدینه و در یکی از بیابان‌های اطراف جای دهد و بچراند و همچنان بر گله او افزوده می‌شد و او از مدینه دورتر می‌گشت و به همین دلیل از نماز جمعه و جماعت باز ماند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مأمور گردآوری زکات را نزد او فرستاد تا زکات گوسفندانش را بستاند. ثعلبه زیر بار نرفت و بخل ورزید و گفت: این زکات در حقیقت جزیه و باج دادن است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: وای بر ثعلبه، وای بر ثعلبه. چیزی نگذشت که آیات فوق درباره ثعلبه نازل شد [1].

تقسیم‌بندی سرپیچی‌کنندگان از احکام خدا

کسانی که احکام خدا را رعایت نمی‌کنند دو گونه‌اند: دسته اول احکام خداوند را قبول دارند، اما به سبب ضعف نفس و غلبه شهوت، غضب و هوای نفس به حکم خدا عمل نمی‌کنند و مرتکب گناه می‌شوند. شاهد اینکه آنان حکم خدا را قبول دارند این است که پس از فروکش کردن شهوت و غضب، به خود می‌آیند و از آنچه انجام داده‌اند احساس گناه و پشیمانی می‌کنند. گرچه خوارج این گروه را که مرتکب گناه کبیره شده‌اند کافر و از جرگه ایمان و اسلام خارج می‌دانند، بر اساس دیدگاه صحیح و رایج بین مسلمانان، آنان مسلمان‌اند و نمی‌توان ایشان را از جرگه مسلمانان خارج شمرد و احکام و حقوق مسلمانان را بر آنان مترتب ندانست؛

دسته دوم نیز کسانی هستند که حکم خدا را قبول ندارند و گاه حتی احکام الهی را مسخره می‌کنند. کسی که مرتکب گناه می‌شود، در مراحل آغازین که باور و اعتقاد خود را به احکام الهی و حقانیت آنها از دست نداده، پس از انجام گناه احساس شرمندگی می‌کند و ضعف ایمان و غلبه هوای نفس را عامل انجام گناه می‌داند. اما اگر بر گناه اصرار ورزید و پی‌درپی مرتکب گناهان بزرگ شد، به جایی می‌رسد که ارتکاب گناه و

[1] ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۸۱، ۸۲.

مخالفت با دستورات الهی ملکه و خصلت ثابت او می‌شود و نفاق درون او را فرامی‌گیرد و ایمان خود را به کلی از دست می‌دهد، و در چنین وضعی به تکذیب و تمسخر احکام الهی نیز می‌پردازد:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُوا السَّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ؛ [1] سپس سرانجام کسانی که کارهای بد کردند این شد که آیات خدا را دروغ انگاشتند و آنها را مسخره می‌کردند.

در صدر اسلام در گیرودار برخی جنگ‌ها وقتی مردم فقیر قدری از مال خود را در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌گذاشتند تا صرف جنگ با مشرکان کنند، منافقان آنان را مسخره می‌کردند و می‌گفتند خداوند با این اموال ناچیز چه می‌خواهد بکند؟ مگر با این کمک‌های ناچیز می‌توان هزینه جنگ را تأمین کرد؟ وقتی افراد ثروتمند نیز کمک‌های کلان در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌نهادند، آنان می‌گفتند که ایشان قصد خودنمایی دارند. در برخی تفاسیر آمده است سالم بن عمیر انصاری یک من خرما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بخشید و گفت: دیشب من اجیر جریر بودم و در

برابر کاری که برای او کردم دو من خرما به من داد. نیمی از آن را برای مصرف خانواده‌ام نگاه داشتم و نیم دیگر را به پروردگارم قرض می‌دهم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دستور دادند آن خرماها را بین صدقه‌ها قرار دهند. منافقان او را مسخره کردند و گفتند خداوند از این خرما بی‌نیاز است؛ او با این خرمای اندک می‌خواهد چه کند. همچنین وقتی ابوعقیل صدقه فراوانی در اختیار پیامبر نهاد، گفتند او می‌خواهد خودنمایی کند. پس از این قضیه خداوند این آیه نورانی را نازل کرد [2]:

الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ

[1] روم (۳۰)، ۱۰.

[2] عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۱۴۷، ۱۴۸.

فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [1] کسانی که بر مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجب] به دلخواه و از سرّ میل صدقات [مستحب] می‌دهند عیب می‌گیرند و کسانی را که جز به قدر توان و تلاش خویش بیشتر نیابند [که ببخشند] مسخره می‌کنند خداوند نیز آنان را مسخره می‌کند و آنان را عذابی است دردناک.

نشانه تزلزل ایمان

ایمان مراتبی دارد، و با هر گناهی که انسان مرتکب می‌شود، رگه‌ای از نفاق در دل او پدید می‌آید و به تبع آن از ایمان وی کاسته می‌شود، و اگر مخالفت با فرمان‌های الهی ادامه یابد، انسان به مرحله‌ای می‌رسد که ایمانش را به کلی از دست می‌دهد. برخی افراد سست‌عنصر در آغاز که به احکام الهی شناخت تفصیلی ندارند، یا پس از آشنایی با بخشی از احکام که مطابق میلشان است اجمالاً ایمان می‌آورند، اما وقتی با احکامی روبه‌رو می‌شوند که عمل به آنها را برای خود دشوار می‌بینند، با آنها مخالفت می‌ورزند. چنین ایمانی بی‌تردید پذیرفته نیست. ایمان در صورتی پدید می‌آید که آدمی از صمیم دل و با رضایت کامل همه احکام الهی را بپذیرد و به همه آنها عمل کند، نه اینکه هرچه را مطابق میل خود یافت انجام دهد و هرچه را ناسازگار با میل خود دید کنار نهد.

در صدر اسلام برخی کسانی که بعدها بدعت آوردند، وقتی شوکت و عظمت دین را دیدند و توان رویارویی با آن را در خود نیافتند، برای حفظ جان و مال و موقعیت اجتماعی خود به‌ظاهر اسلام آوردند. اما همانان پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وقتی موقعیت را مناسب دیدند، پرده از نفاق خود برداشتند و به بدعت‌گذاری در دین خدا پرداختند و در برابر سنت پیامبر قد برافراشتند. بی‌تردید بدعت‌گذاری این دسته که از اول بهره‌ای از ایمان نداشتند دور از انتظار نبود. اما برخی که در آغاز اطلاع کافی از

[1] توبه (۹)، ۷۹.

احکام ندارند، اجمالاً ایمان می‌آورند، ولی وقتی به تفصیل با احکام الهی آشنا می‌شوند و برخی از آنها را دشوار و تحمل‌ناپذیر می‌یابند، نه تنها به آنها تن نمی‌دهند، بلکه در مشروعیت و اعتبار آنها تشکیک می‌کنند و در برابر آنها می‌ایستند. بی‌تردید اینان ایمان ندارند. فرق است میان کسی که احکام الهی را پذیرفته است و در مشروعیت و اعتبار آنها شک ندارد، اما به سبب غلبه شیطان و هوای نفس به برخی از آنها عمل نمی‌کند، با کسی که در درستی و اعتبار احکام الهی تشکیک می‌کند و در دل تسلیم احکام خداوند نیست و آن بخش از احکام را که موافق میلش است می‌پذیرد و بقیه را رد می‌کند. چنین شخصی از نظر قرآن کافر و بی‌ایمان است:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا [1] کسانی که به خدا و فرستادگان او کافر می‌شوند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی افکنند و می‌گویند به برخی ایمان می‌آوریم و به برخی کافر می‌شویم، و

می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود برگزینند، آنان در حقیقت کافرند و ما برای کافران عذابی خوارکننده آماده ساخته‌ایم.

پس در تحصیل ایمان، صرف پذیرش خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اکراه و اجبار کافی نیست و برخورد گزینشی با احکام الهی باعث زوال ایمان می‌شود؛ زیرا ایمان تجزیه‌پذیر نیست و کسی که همه احکام الهی را می‌پذیرد و به طور کامل تسلیم خداوند است، مؤمن به شمار می‌آید، گرچه در مقام عمل به سبب غلبه شیطان یا هوای نفس یا به دلیل اوضاع اجتماعی و نداشتن توان لازم برای مقاومت در برابر موقعیت، برخی از احکام الهی را رعایت نکنند. فراوانند کسانی که احکام خدا را قبول دارند، اما برای

[1] نساء (۴)، ۱۵۰، ۱۵۱.

انطباق یافتن و همرنگ شدن با جامعه گرفتار فساد، پاره‌ای از احکام را رعایت نمی‌کنند. چنین افرادی، به‌ویژه پیش از انقلاب، فراوان بودند.

پیش از انقلاب در سفری که به مشهد داشتیم، خانم بی‌حجابی در اتوبوس بود. وقتی ماشین به قهوه‌خانه رسید، آن خانم چادری از کیفش بیرون آورد و بر سر کرد و وضو گرفت و نماز خواند. سپس وقتی خواست سوار ماشین شود چادر را از سر برداشت و در کیف نهاد. در داخل ماشین خانم‌ها درباره این موضوع با او صحبت کردند. آن خانم در پاسخ آنان گفت من نماز را می‌خوانم و مقیدم که خمس مال را نیز بدهم و سعی می‌کنم در انجام وظایف و عبادات شخصی خود کوتاهی نکنم. به حجاب هم معتقد هستم. اما چون فامیل و خانواده من با حجاب مخالف‌اند و آن را مسخره می‌کنند و من نمی‌توانم در برابر آزارها و مسخره کردن‌های آنان مقاومت کنم، به اجبار حجاب را رعایت نمی‌کنم. چنین شخصی از ایمان خارج نشده است و مؤمن عاصی به شمار می‌آید. اما باید توجه داشت که اصرار بر گناه، به بی‌اعتنایی به احکام الهی می‌انجامد و در نهایت باعث گسترش نفاق در دل و حتی انکار و تشکیک در احکام می‌شود.

مخالفت با برخی احکام الهی در صدر اسلام

در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برخی در آیاتی که آن حضرت برای مردم می‌خواندند تشکیک می‌کردند و تعصبات قومی، فرهنگی، سنت‌ها و آداب رایج بین آنها مانع پذیرش برخی سخنان خداوند می‌شد. برای نمونه، پس از نزول آیه ۱۹۶ سوره بقره [1] که از آن

[1] در قسمتی از این آیه خداوند می‌فرماید: فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ؛ «هر که از عمره تمتع به حج درآید پس آنچه از قربانی میسر است، و هر که [قربانی] نیابد پس سه روز در ایام حج روزه بدارد و هفت روز هنگامی که [از سفر] باز گردید، این ده روز کامل است. این حکم برای کسی است که خانواده‌اش نزدیک مسجدالحرام نباشند (یعنی مقیم مکه و اطراف آن نباشند).»

استفاده می‌شود پس از انجام عمره تمتع و بیرون آمدن از احرام آن و قبل از شروع حج تمتع، چیزهایی که برای شخص محرم جایز نیست، مانند شکار کردن و آمیزش با همسران، برای حاجی جایز می‌شود و او می‌تواند از آنها بهره‌برد برخی که حکم مزبور در آیه را مخالف سنت رایج بین اعراب در زمان جاهلیت یافتند با آن مخالفت کردند. در این باره از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است:

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌خواست حج واجب را به جای آورد چهار روز مانده به پایان ماه ذیقعدۀ حرکت کرد و نماز را در «شجره» خواند و آن‌گاه مرکب خود را به طرف «بیدا» همه مردم احرام بستند و هرگز نیت عمره نداشتند و از موضوع متعه (حج تمتع) باخبر و مردم نیز با ایشان طواف کردند. پس دو رکعت نماز طواف در مقام به جای

آورد و استلام حجر کرد، و سپس فرمود: به آنچه خدا ابتدا کرده ابتدا می‌کنم و به طرف صفا رفت و هفت بار بین صفا و مروه سعی کرد. پس از اتمام سعی هفتم در مروه، برای سخنرانی ایستاد و فرمود: احرام را بشکنید و عملتان را عمره قرار دهید؛ این دستور خداست. مردم احرام را شکستند. حضرت فرمود: من هم اگر آنچه را در آخر دریافت خواهم کرد در اول داشته بودم و با خود قربانی نیاورده بودم، مانند شما احرام می‌شکستم، ولی خدا می‌فرماید: **وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ**؛ [1] و تا قربانی به قربانگاه نرسیده سر خود را متراشید.

سراقه بن جعشم کنانی گفت: هم‌اکنون دین خود را فرا گرفتیم، گویا امروز آفریده شده‌ایم. آیا این دستور مختص همین سال است یا همیشه باید چنین کنیم؟ حضرت فرمود: این دستور ابدی است. مردی به‌پاخاست و گفت: ای رسول خدا، برای حج

[1] بقره (۲)، ۱۹۶.

بیرون شویم در حالی که از سرهایمان آب غسل جنابت می‌چکد؟ حضرت فرمود: تو هرگز به این حکم ایمان نخواهی آورد [1].

در روایتی دیگر آمده است آن شخص، یعنی عمر بن خطاب، بی‌ادبانه گفت: «رسول خدا به ما دستور داد که با زنانمان آمیزش کنیم و در حالی که از آلت‌هایمان منی می‌چکد، در عرفه حاضر شویم [2]!» با اینکه تحلیل محرمات احرام پس از انجام عمره تمتع به نفع مردم بود و آنان پیش از احرام و اشتغال به اعمال حج تمتع می‌توانستند با زنان خویش هم‌بستر شوند و از دیگر کارهایی که هنگام احرام بر آنان حرام بود بهره‌مند گردند، به جهت رسم و عادت که بین اعراب وجود داشت و بر اساس آن کسی حق نداشت پیش از اتمام اعمال حج محرمات احرام را انجام دهد، گروهی، از جمله عمر، با حکم جدید الهی مخالفت ورزیدند و عمر با آن سخن گستاخانه خود، مخالفت خویش با حکم الهی را نشان داد و وقتی به حکومت و خلافت رسید، تمتع حج را تحریم کرد و حکم الهی را معلق گذاشت و اجازه نداد کسی پس از انجام اعمال عمره با همسر خود نزدیکی کند.

گاهی ضعف نفس و تقید و اصرار بر حفظ عادات قومی و محلی موجب می‌شود که انسان زیر بار حکم خداوند نرود. مثلاً در برخی شهرها و بین برخی قبایل و مردم ایران رسم است که دخترعمو حتماً باید با پسرعموی خود ازدواج کند، و ازدواج با غیر پسرعمو را زشت و ناپسند می‌دانند؛ با اینکه بر اساس حکم الهی، هیچ فرقی بین ازدواج با پسرعمو و دیگران نیست، و به این ترتیب، چنین رسم خرافی و باطلی باعث می‌شود که برخی زیر بار حکم خداوند نروند. همچنین برخی تفاوت بین ارث زن و مرد را خلاف حکم عقل و فرهنگ امروز جامعه می‌دانند و می‌گویند اختلاف ارث زن

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۴، ص ۲۴۸، ۲۴۹.

[2] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۲۲۶.

و مرد مربوط به روزگاری بود که زن در جامعه و خانواده فاقد ارزش و جایگاه بود؛ اما امروز که بشر حقوق و جایگاه زن را بازشناخته و به آنها اهمیت می‌دهد و در برخورداری از حقوق و مزایا زن و مرد را یکسان می‌داند، نمی‌توان به تفاوت ارث زن و مرد تن داد. طبیعی است که مخالفت با حکم الهی، به هر بهانه‌ای، حتی اگر در دل انسان صورت گیرد و بر زبان جاری نشود، وی را به کفر باطن آلوده می‌کند و در این صورت گرچه انسان در ظاهر مسلمان به شمار می‌آید، به سبب مخالفت با احکام الهی در واقع کافر است و گرفتار عذاب الهی می‌شود. البته اگر مخالفت با احکام و ضروریات دین به انکار رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بینجامد، شخص مرتد به شمار می‌آید و احکام مرتد بر او جاری می‌شود. اگر کسی از سر جهل با حکم الهی مخالفت کند یا با هدف خدمت به اسلام چیزی را به دین بیفزاید، ایمانش محفوظ است. اما اگر کسی

عالمانه و عامدانه برخی از احکام الاهی را نادرست بدانند و معتقد باشد که باید احکام دیگری جایگزین آنها شود، ایمانش را از دست داده و به کفر باطن آلوده شده است.

با توجه به اینکه بدعت در لغت به معنای نوآوری است، آیا از روایات و آنچه درباره بدعت و نکوهش آن مطرح شده، برنمی آید که هر قسم نوآوری در معارف دینی حرام و ناصحیح است؟ بر این اساس چرا بزرگانی، از جمله مقام معظم رهبری، ادام الله ظله العالی، بر نوآوری در علوم اسلامی و از جمله فقه که لازمه آن طرح آرا و فتاوی جدید است تأکید می‌ورزند؟

الف) ابهام در واژه نوآوری و دیگر واژگان انتزاعی

پیش از پاسخ به این پرسش‌ها باید دانست که واژه نوآوری همچون بسیاری از واژه‌های انتزاعی، با گونه‌ای ابهام آمیخته است، و این ابهام موجب سوء استفاده از آن می‌شود. توضیح آنکه در نتیجه دگرگونی‌هایی که در الفاظ در زبان‌های مختلف پدید آمده، برخی الفاظ مشترک لفظی شده‌اند؛ آن‌سان که یک لفظ برای چند معنای متفاوت به کار می‌رود. مانند لفظ «عین» که در عربی چند معنا دارد. همچنین برخی الفاظ مشترک معنوی‌اند؛ بدین معنا که لفظی برای معنایی کلی که بر چند فرد انطباق می‌یابد وضع شده است. یا بر اثر تحول زبانی، لفظی از معنایی به معنای جدیدی نقل داده می‌شود و از آن پس معنای جدید از آن لفظ متبادر می‌شود و دیگر معنای پیشین به ذهن نمی‌آید؛ مانند لفظ «الصلوة» که برای «دعا» وضع شده بوده و در شریعت اسلامی برای نماز، که کارها و ذکرهای ویژه‌ای دارد، وضع شد. گاه نیز لفظی افزون بر معنای حقیقی و معنای موضوع له آن، در معنایی مجازی که لفظ در آن وضع نشده است به کار می‌رود و این به دلیل وجود علاقه و مناسبت بین معنای موضوع له و معنای مجازی است. گاهی یک لفظ بیش از یک معنا ندارد، اما در عرف‌های گوناگون معانی گوناگونی از آن استفاده می‌شود. محض نمونه، واژه «تقیه» در لغت به معنای نگاه داشتن و حفظ کردن است و از این نظر با واژه‌های هم‌خانواده خود، مانند «تقاه» و «تقوا»، تفاوتی ندارد و در نهج البلاغه نیز به معنای لغوی‌اش به کار رفته است؛ آنجا که امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرمایند:

فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِّنْ سَمْعٍ فَخْشَعٍ؛ [1] پس، از خدا چونان کسی پروا کنید که سخن حق را شنید و فروتنی کرد.

اما به تدریج و به‌ویژه در زمان امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) با توسعه‌ای که در معنای «تقیه» پدید آمد، به‌ویژه در عرف شیعه، معنای اصطلاحی خاصی از آن به دست آمد که عبارت است از پوشیده داشتن اعتقادات، از مخالفان و عدم تظاهر به عقاید و آداب دینی در آنجا که در نتیجه ظاهر ساختن آنها به دین یا جان انسان زبانی وارد می‌سازد. آن‌گاه تقیه به تقیه خوفی (تقیه از سر خوف) که شخص به دلیل ترس بر جان، آبرو، مال، برادران دینی و اسلام تقیه می‌کند و نیز تقیه مداراتی (تقیه برای مدارا) که برای

[1] نهج البلاغه، خطبه ۸۲.

جلب دوستی و محبت مخالفان و رسیدن به یک دیدگاه مشترک با آنان صورت می‌پذیرد، تقسیم شده است. تقیه در اسلام و به‌ویژه در تشیع چنان جایگاه و اهمیتی یافته است که امام صادق (علیه السلام) به معنی بن‌خنس فرمودند:

إِنَّ التَّقِيَّةَ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ [1] تقیه از دین من و دین پدران من است و کسی که تقیه را رعایت نکند دین ندارد.

ممکن است کسی بر اثر جهل، غفلت یا از سر شیطنیت و برای تحریف حقیقت، دگرگونی معنایی‌ای را که در واژه‌هایی چون تقیه و بدعت و نوآوری پدید آمده در نظر نگیرد و در مقامی که این واژه‌ها در معنای اصطلاحی به کار رفته‌اند، معنای لغوی آنها را لحاظ کند، یا به عکس، در جایی که واژه بدعت و نوآوری در معنای لغوی‌اش به کار رفته است، معنای اصطلاحی آن را لحاظ کند، و از سر جهل یا به‌عمد از این نکته که برای فهم معنای لفظ باید قراین و فضای تخاطب را در نظر گرفت، چشم‌پوشد.

طی نیم قرن اخیر تحریف‌های فراوانی در برخی الفاظ و اصطلاحات و از جمله در معنای نوآوری صورت گرفته است و در این باره، گروهی با مغالطه و خلط معانی کوشیده‌اند افکار غلط خود را در پوشش الفاظی چون نوآوری ترویج دهند. اکنون، پیش از پرداختن به سوء استفاده از واژه نوآوری، به حوزه‌هایی که در آنها نوآوری صورت گرفته است نگاهی می‌افکنیم.

ب) بسترهای نوآوری

1. نوآوری در صنعت و ابزارهایی که در زندگی به کار می‌روند: بشر برای رسیدن به رفاه بیشتر و استفاده فزون‌تر از امکانات مادی، پیوسته دست به اختراع وسایل و

[1] محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب ۲۴، ص ۲۱۰، ح ۲۱۳۷۹.

ابزارهای جدید زده است. بی‌شک ابزارهای جدید که زندگی را برای بشر آسان‌تر می‌کنند، مفیدند و از نعمت‌های الهی به شمار می‌آیند. گرچه ممکن است از این وسایل و ابزارها سوء استفاده نیز بشود و آنها را در راه‌های بد به کار برند، استفاده ناصحیح، از ارزش ذاتی آنها نمی‌کاهد، و اساساً از همه نعمت‌های الهی و از جمله اندام‌هایی که خداوند در اختیار انسان نهاده است سوء استفاده می‌شود. بر این اساس، چون نعمت‌های الهی ارزشمندند و موارد کاربرد مطلوب آنها بیش از موارد استفاده نابه‌جا از آنهاست، استفاده از آنها ممنوع نشده است، بلکه خداوند کسانی را که در بهره‌وری از نعمت‌های خود محدودیت ایجاد می‌کنند می‌نکوهد:

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...؛ [1] بگو چه کسی زیورهایی که خدا برای بندگان خود پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟

2. نوآوری در رفتار: برخی رفتارها در زندگی نقش ابزار را ایفا می‌کنند و از این روی، خودبه‌خود، بار ارزشی منفی یا مثبت ندارند و بلکه مطلوب نیز می‌باشند. از این نظر، دگرگونی و نوآوری در این رفتارها مطلوب است و بار منفی ندارد؛ مانند نوآوری در زبان، لهجه و ادبیات و پدید آوردن اصطلاحات جدید. اما گونه دیگری از رفتارها می‌تواند بالعرض و با عنوان ثانوی بار ارزشی منفی نیز داشته باشند؛ مانند آداب و رسوم و پوشش که برخی از دگرگونی‌ها و نوآوری‌ها در حوزه آنها عنوان دنباله‌روی از دشمنان اسلام به خود می‌گیرد و وام‌گیری از شعائر کفر به شمار می‌آید. بر این اساس، جامعه باید از این گونه نوآوری که استقلال آن را تهدید می‌کند و همرنگ کفار می‌سازد بپرهیزد و بر حفظ آداب، رسوم، پوشش و لباسی که نشانه هویت ملی آن است پای

[1] اعراف (۷)، ۳۲.

فشرد. همچنین این گونه رفتار می‌تواند بالعرض بار ارزشی مثبت داشته، نوآوری در آن با حفظ ارزش مثبت آن مطلوب و ارزشمند باشد. برای نمونه، هندی‌ها و پاکستانی‌ها با انگیزه حفظ هویت ملی خود، لباس ملی خود را رها نکرده‌اند و در مجالس رسمی داخلی و خارجی با همان لباس حاضر می‌شوند و همین امر موجب شده است که در نزد جهانیان از احترام بیشتری برخوردار گردند.

3. نوآوری در علوم اسلامی: این گونه نوآوری، محور بحث ما را تشکیل می‌دهد، و به همین دلیل باید مفهوم آن روشن‌تر شود. همچنین باید به تفاوت نوآوری مطلوب با نوآوری نامطلوب در حوزه علوم اسلامی و سازوکارهای نوآوری مطلوب در علوم اسلامی بپردازیم تا بدین طریق جلوی سوء استفاده از عنوان «نوآوری در علوم اسلامی» گرفته شود.

ج) انحراف در برداشت از نوآوری و سوء استفاده از آن

از واژه «نوآوری» و معادل‌های عربی آن نظیر «ابتداع» و «بدعت» دو گونه سوء استفاده شده است. گونه اول مربوط به کسانی است که گرایش‌های متحجرانه و متصلبانه دارند و هر نوع فکر و رفتاری را که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، اصحاب و تابعین وجود نداشته بدعت و خلاف شرع می‌دانند. سلفی‌ها و وهابی‌ها که نمونه برجسته این دسته‌اند با

استناد به نکوهش بدعت در سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) (که البته ناظر به بدعت‌های حرامی است که پس از آن حضرت رخ داده‌اند و گرنه در زمان آن حضرت زمینه و مجالی برای بدعت‌گذاری وجود نداشته است) بسیاری از عقاید، افکار، مراسم، آداب و احکام رایج بین شیعیان را بدعت و حرام می‌دانند. آنان با تحریم توسل، زیارت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام)، برگزاری جشن میلاد آن حضرات و هر کاری که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سابقه نداشته است و نیز با تکفیر کسانی که به این امور می‌پردازند، به مقابله و مخالفت با اکثر مسلمانان از جمله شیعیان می‌پردازند. برخی از این کج‌اندیشان، که

هیچ‌گونه نوآوری‌ای را بر نمی‌تابند و البته گاه بین شیعیان نیز به چشم می‌خورند، استفاده از وسایل نقلیه جدید، مانند اتومبیل، قطار و هواپیما را حرام و بدعت می‌دانند و معتقدند مانند صدر اسلام باید در مسافرت‌ها از شتر استفاده کرد. در برابر گروه اول، که نوآوری را به کلی ممنوع و حرام می‌دانند، برخی با سوء استفاده از ستایش نوآوری در کلمات بزرگان و تحولات چشمگیری که در زندگی و عرصه علوم و از جمله علوم اسلامی در پرتو نوآوری‌ها پدید آمده، هرگونه نوآوری را مطلوب و مفید می‌شمارند. اگر به تاریخ تشیع و تحولات شگرفی که در بستر زمان از جمله در فقه شیعی پدید آمده نظری بیفکنیم، درمی‌یابیم که گسترش و تحول در فقه، برخاسته از نوآوری‌ها و ابتکارهای فقهای بزرگی چون شیخ مفید، شیخ طوسی و به‌ویژه شیخ انصاری است و این نوآوری‌ها در هر عصری نقطه عطفی در جهش و تحول فقه شده و همگان به آن نوآوری‌ها و رشدی که به مدد آنها در فقه و دیگر علوم اسلامی پدید آمده می‌بالند و افتخار می‌کنند. طبیعی است که این دگرگونی‌ها و نوآوری‌ها در چارچوب کتاب، سنت، اصول و قواعد ثابت صورت می‌گیرد، اما برخی بدون توجه به این نکته اساسی، هرگونه نوآوری را به طور مطلق مطلوب و ارزشمند می‌دانند.

این گروه، به‌ویژه طی دو دهه اخیر، در نوشته‌های خود بارها معنای مطلوبی از لفظ بدعت ارائه داده‌اند تا از این رهگذار بار منفی آن از میان برود و بدعت به معنای مطلوب نقل و انصراف یابد. تکرار و اصرار بر چنین کاربردی از آن روست که دگرگونی‌های زبانی و معنایی و نقل لغت از معنایی به معنای دیگر به صورت دفعی رخ نمی‌دهد، بلکه به تدریج و در گذر زمان و با کثرت استعمال شکل می‌گیرد. طبیعی است وقتی لفظ بدعت در معنایی مطلوب و با بار ارزشی مثبت به کار رود، از بار منفی بدعت که در ادبیات دینی درباره بدعت‌گذاری‌های حرام نمود می‌یابد، می‌کاهد و مقاومت در برابر چنین بدعت‌گذاری‌هایی را که اساس دین و شریعت را تهدید می‌کند، از بین می‌برد، و در این گذر، نه فقط نوآوری نامطلوب و بدعت به معنای تغییر در آموزه‌های دین و پیرایه بستن به آنها، ممنوع و حرام تلقی نمی‌شود، بلکه کاری مثبت و خدمت به دین به شمار می‌آید.

(د) بُعد روانی افراط در نوآوری و بازتاب منفی آن

نتیجه گسترش چنین نوآوری‌هایی نسخ شریعت و کنار گذاشتن احکام اسلامی و نشان دادن احکام نو و جدید به جای آنهاست. در این گفتار مجالی برای پرداختن به همه ابعاد نوآوری‌های باطل و پذیرش آنها از سوی دیگران نیست، و ما تنها به بررسی اجمالی بُعد روان‌شناختی آن می‌پردازیم. از نظر روان‌شناختی طبع انسان‌ها و به‌ویژه جوانان نوپسند است و وقتی مطلبی چندبار تکرار شد و زمانی بر آن گذشت، جاذبه خود را از دست می‌دهد. در برابر، سخن نو که با ادبیات جدید و در قالبی نو ارائه می‌شود جاذبه دارد و دل‌ها را متوجه خود می‌سازد. در تبلیغات جهانی و رسانه‌ها وقتی می‌خواهند فکر، مکتب یا مذهبی را تخریب کنند، آن را به کهنه‌پرستی و ارتجاع متهم می‌سازند. پیش از انقلاب نیز عمال رژیم شاه می‌کوشیدند تا با مرتجع و کهنه‌پرست خواندن، روحانیت را کنار زنند. سوء استفاده از نوگرایی بشر و اتهام کهنه‌پرستی به مخالفان در ادبیات انسانی پیشینه‌ای کهن دارد، و حتی مشرکان و دشمنان پیامبران الهی با اسطوره و افسانه خواندن سخنان انبیا درصدد بودند که جلوی تأثیر آن سخنان را بر مردم بگیرند. قرآن در این باره می‌فرماید:

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ؛ [1] و از آنان کسانی اند که [چون قرآن می خوانی] به تو گوش فرا می دهند، و بر دل هاشان پوشش ها افکنده ایم تا آن را درنیابند و در گوش های [دل]

[1] انعام (۶)، ۲۵.

آنها سنگینی قرار داده ایم، و اگر هر نشانه ای بیند بدان ایمان نمی آورند؛ تا چون نزد تو آیند آنها که کافر شدند ستیزه کنان با تو گویند: این نیست مگر افسانه های پیشینیان.

با سوء استفاده از ویژگی روانی نوگرایی، برخی ثابت و دیرپای بودن احکام و آموزه های دینی و دیگر تفکرات را فاقد ارزش، و نواندیشی و نوآوری را ارزش می خوانند و چنین القا می کنند که همان گونه که انسان لباس کهنه فاقد ارزش را دور می اندازند، باید عقاید اصیل اسلامی و سخنان انبیا را که بیش از هزار سال بر آنها گذشته و کهنه شده اند کنار نهاد. شکی در بطلان این سخن نیست؛ زیرا ارزش و والایی عقیده و سخن به حق بودن، مطابقت با واقع و تأمین سعادت انسان است و گذشت زمان از ارزش آن نمی کاهد.

در برابر افراط و تفریط ها درباره صحیح یا ناصحیح انگاشتن نوآوری و نواندیشی، راه میانه و حق این است که نه می توان به طور مطلق نوآوری را باطل دانست و نه می توان هرگونه نوآوری را صحیح و بر حق شمرد، بلکه برخی نوآوری ها باطل اند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) آنها را منع کرده و در حد کفر و شرک دانسته اند. این نوآوری ها مطالبی هستند که خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امام معصوم (علیه السلام) نفرموده و کسانی، خود، آنها را وارد دین می کنند، یا حذف برخی آموزه های دینی اند، و کهنه و تاریخی انگاشتن آنها. روایاتی که در آنها بدعت در دین و استناد به رأی [1] و قیاس [2] در استنباطات و اجتهادات به شدت نکوهش شده است ناظر به این قسم از نوآوری هائیند.

[1] بنابر تعریف ابن جوزی، رأی چیزی است که پس از فکر و فحص (برای شناخت حکم صحیح) در نظر مجتهد پدید می آید (ابن جوزی، اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۶۸).

[2] قیاس در لغت به معنای سنجش و اندازه گیری یا مساوات و برابری است و در اصطلاح عبارت است از حکم بر معلومی به مانند حکمی که برای معلوم دیگر ثابت است، به واسطه مشترک بودن آن دو در علت حکم (حسن بن زین الدین، معالم الاصول، ص ۲۲۳). از تعریف هایی که برای قیاس برشمرده اند، برمی آید که قیاس اصولی و شرعی از دیدگاه منطق و کلام نوعی تمثیل شمرده می شود و عناصر آن عبارت اند از: ۱. موضوعی که حکمش معلوم است و آن را «اصل» یا مقیس علیه گویند؛ ۲. حکم اصل؛ ۳. موضوعی که حکمش مجهول است و اصطلاحاً آن را «فرع» یا مقیس گویند؛ ۴. سبب حکم که در هر دو موضوع وجود دارد و اصطلاحاً آن را «جامع» یا علت گویند.

هـ) تبیین نوآوری مطلوب در دین و دستاورد آن

منظور از نوآوری مطلوب که بزرگان و علما بر آن تأکید می کنند، اجتهاد و پژوهش در علوم اسلامی، به ویژه فقه، و در قالب کتاب و سنت و آموزه های وحیانی و استفاده از روش صحیح پژوهش در آن عرصه هاست، که در اصول فقه تبیین شده اند. در این گونه نوآوری مجتهد به هیچ وجه مطلبی را از پیش خود به دین و فقه نمی افزاید، بلکه با استفاده از آموزه های کتاب و سنت، استنباط و برداشت جدید خود را ارائه می دهد و از احکام کلی و منابع استنباط، فروع جدیدی را کشف و استخراج می کند تا پاسخگوی نیازهای جدید باشند. در پرتو همین نوآوری های عالمانه و مجتهدانه و مبتنی بر منابع استنباط، فقه شیعه در گذر تاریخ تحولات پرشماری را پشت سر نهاده و نوآوری ها در هر دورانی بر حجم و غنای فقه افزوده است؛ تا آنجا که امروزه نمی توان فقه را از نظر کیفی و کمی با فقه رایج در زمان شیخ صدوق مقایسه کرد. در مقنع شیخ صدوق، که کتاب فقه ایشان به شمار می آید و حجم محدودی نیز دارد، متن روایات پس از حذف اسانید به منزله فتاوی آن بزرگوار ارائه

شده است. پس از شیخ صدوق، شیخ مفید از قاعده‌های اصولی در استنباطات خود بهره گرفت و مقنعه را که حاصل برداشت‌های ایشان از روایات است نه متن روایات، نوشت. از این روی، مقنعه شیخ مفید با مقنعه شیخ صدوق متفاوت است. از این جهت، مخالفان اخباری مسلک شیخ مفید، با اینکه وی شخصیتی بس با عظمت بود و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف)، در توقیع خود ایشان را ستودند و تأیید کردند، درباره آن شخصیت بزرگ می‌گفتند: دو گروه به اسلام خیانت کردند. نخست کسانی که خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام) را غصب کردند و دیگری شیخ مفید و کسانی همچون او که اصول را وارد مذهب شیعه کردند!

در ادامه رشد و تحول فقه، شیخ طوسی با نوآوری‌های خود و استفاده گسترده از اجتهاد بر غنای فقه اسلامی افزود و از این نظر کتاب‌های فقهی ایشان قابل مقایسه با مقنعه شیخ صدوق نیست. این نوآوری‌ها و تحولات در فقه ادامه یافت و حتی شخصیت

بزرگی چون مقدس اردبیلی با آن تقدس و تقوای مثال‌زدنی، با نوآوری‌ها و پژوهش‌های خود بسیاری از معضلات و مشکلات فقهی را حل کرد و راه‌های جدیدی را فراروی تحقیقات فقهی آیندگان گشود؛ تا اینکه شیخ انصاری به مدد هوش و نبوغ و ژرفاندیشی خویش تحولی اساسی در فقه و اصول پدید آورد و با نوآوری‌های خود در فقه و اصول و با تکیه بر قواعد فقهی و ضوابط اصول و در چارچوب منابع فقه، آن دو علم را به درجه‌ای از رشد کمی و کیفی رساند که مجتهدان پس از ایشان همگی خود را ریزه‌خوار دستاوردهای علمی وی می‌دانند و مفتخرند که راه ایشان را ادامه می‌دهند.

یکی از ابتکارها و نوآوری‌های بزرگ و اثرگذار آن عالم ژرفاندیش این است که با استفاده از حدود هشت روایت درباره استصحاب و شرح و بسط آنها، باب عظیم استصحاب را در اصول تدوین کرد و در این کتاب و دیگر ابواب اصول قواعدی را بنیان نهاد که پیش از ایشان کسی حتی اشارتی به آنها نکرده بود.

بدین ترتیب روشن شد که نوآوری مورد نظر ما روشمند و در چارچوب اصول و ضوابط علم، و مبتنی بر روش صحیح فقاقت و اجتهاد است و با رعایت اصول عقلایی و اصول محاوره صورت می‌گیرد. این نوآوری‌ها نتیجه نکته‌سنجی‌ها، موشکافی‌ها و ژرفاندیشی‌هایی است که در روایات و قرآن صورت می‌پذیرد و با دقت و تعمق در آنها نکات و برداشت‌های جدیدی به دست می‌آید. بر این اساس، این نوآوری‌ها نه فقط نکوهدیده نیست، بلکه از افتخارات عالم اسلام به شمار می‌آید، و کسانی که به این نوآوری‌های روشمند توفیق می‌یابند مصداق فرموده رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستند که فرمود:

وَرَبَّ حَامِلٍ فَقِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ [1] بسا حامل و رساننده علمی که آن را به داناتر از خود می‌رساند.

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۲.

این نوآوری‌ها به هیچ وجه، به دلخواه و از سر هوا و هوس و تحت تأثیر جو اجتماعی و سیاسی و با هدف تحریف و تغییر احکام الهی صورت نمی‌گیرد و چون هدف از آنها تبیین احکام الهی و استخراج حکم از منابع است، مورد تأیید پیشوایان معصوم ما (علیهم السلام) قرار گرفته‌اند و آنان مخالفت با این نوآوری‌ها و فتواها را به شدت نکوهش کرده و در حد شرک و کفر دانسته‌اند. امام صادق (علیه السلام) درباره مراجعه به فقها فرموده‌اند:

يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ؛ [1] نظر کنند به شخصی از خود شما که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام ما نظر افکند و احکام ما را بفهمد. پس به حکمیت او راضی شوند. همانا من او را حاکم شما قرار دادم، اگر بنابر دستور ما حکم کند و یکی از آنها از او نپذیرفت، همانا حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و آنکه ما را رد کند خدا را رد کرده و این در حد شرک به خداست.

شبهه همسان‌انگاری سنت‌گذاری با بدعت و پاسخ آن

از فرمایش‌های امیر مؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه و دیگر روایات که در آنها بدعت نکوهیده و در حد شرک و کفر معرفی شده است برمی‌آید که پایه‌گذاری سنت و روش جدید در اسلام بدعت، حرام و کفر، و ترویج آن در جامعه ناپسند و حرام است و سنت‌گذار نیز کافر به شمار می‌آید. آن‌گاه برخی روایات پایه‌گذاری سنت نیکو را ستوده‌اند؛ چنان‌که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

[1] همان، ص ۶۷.

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا؛ [1] کسی که سنت و روش نیکویی را بنیاد نهد، پاداش و ثواب آن سنت و کسی که به آن عمل می‌کند برای اوست، و کسی که سنت و روش بدی را بنیاد می‌نهد کیفر آن روش ناپسند و کیفر کسانی که به آن عمل می‌کنند برای او خواهد بود. از این روایت برمی‌آید که ابداع و پایه‌گذاری سنت خوب، و به تعبیر دیگر بدعت خوب، پسندیده است و کسی که به چنین امری دست یازد، افزون بر ثواب خود تا روز قیامت همانند ثواب و پاداش کسانی که به سنت او عمل می‌کنند به او عطا می‌شود. در برابر نیز کسی که سنت و بدعت بدی بنهد، افزون بر کیفر عمل بد خود، همانند عقوبت و کیفر کسانی که به سنت ناپسند او عمل می‌کنند بدو داده می‌شود. بر این اساس، به‌طور مطلق نمی‌توان بدعت اصطلاحی را که به معنای تغییر در دین و افزودن به آن است ناپسند دانست، بلکه بدعت به دو گونه بد و خوب تقسیم می‌شود. درباره‌ی این شبهه ابتدا باید معنای سنت را دریافت تا روشن شود که سنت به معنای بدعت نیست و روایات بدعت ناظر به سنت‌گذاری و ایجاد روش جدید نیستند. «سنت» در لغت به معنای راه و روش، و معادل فارسی آن «رسم» است. بر این اساس، سنت‌ها رسوم و آداب قومی و منطقه‌ای و نژادی هستند که هر قومی برحسب فرهنگ، زبان، روابط و ویژگی‌های آب و هوایی منطقه خود آنها را پایه‌گذاری می‌کند. سنت به این معنا، خودبه‌خود، بار ارزشی ندارد و حکم شرعی و ارزشی بر آن مترتب نمی‌شود. سنت، گذشته از معنای لغوی، در میان متشرعان و متدینان به دین اسلام سه معنای اصطلاحی دارد:

[1] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، باب ۱۴، ص ۲۰۴، ح ۴۱.

« 1. سنت» به معنای مستحب که در فقه اسلامی یکی از احکام پنج‌گانه به شمار می‌آید. سنت بدین معنا در برابر فریضه و واجب به کار می‌رود و مرادف آن در عربی «نافله» است؛
« 2. سنت» به معنای روش مطلوب و خدایسند و کاری که در دین مطلوب قلمداد شده است، خواه واجب باشد و خواه مستحب. در برابر اصطلاح اول سنت که فقط شامل مستحب است، در این اصطلاح سنت هم شامل مستحب می‌شود و هم واجب. در این اصطلاح، سنت در برابر بدعت قرار می‌گیرد؛ زیرا سنت در این معنا، کاری مطلوب و پسندیده است که در شرع پایه‌گذاری شده است، و در برابر آن، بدعت کاری است که در شرع و دین پیشینه ندارد و بدعت‌گذار از پیش خود آن را به دین نسبت می‌دهد؛
« 3. سنت» به معنای قول، فعل و تقریر معصومان که برای مسلمانان حجت هستند و در کنار قرآن از منابع دین به شمار می‌آیند. بر اساس این تعریف، مجموعه روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) به ما رسیده سنت می‌نامیم.

بر اساس آنچه گذشت، بدعت آموزه‌ای است که بدعت‌گذار از پیش خود به خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) نسبت می‌دهد یا به هر طریق دیگری آن را وارد دین می‌کند؛ اما چنان‌که گفتیم، سنت حسنه و سنت سیئه مطرح شده در روایت، ناظر به معنای عرفی سنت است و معنای بدعت از آن تداعی نمی‌شود. منظور از آن سنت آداب و رسومی است که در رفتار و روابط بین افراد جامعه پدید می‌آید؛ مانند آداب و رسومی که در هر فامیل و طایفه‌ای درباره‌ی

ازدواج وجود دارد. این سنت‌ها اگر مورد رضایت خدا باشند، مطلوب و نیکو، و اگر مرضی خداوند نباشند، بدند. مثلاً اگر کسی بنا گذاشت که شب‌های جمعه اعضای فامیل و خانواده را در خانه خود گرد آورد و به آنها غذا دهد و به‌ویژه اگر در جمع آنان احکام اسلام و ذکر اهل بیت (علیهم السلام) گفته شود، کار پسندیده‌ای کرده است. در شرع نیامده که شب‌های جمعه اقوام و خویشان گرد هم

آیند، اما چنین کاری چون محبت و پیوند بین خویشان را افزایش می‌دهد و به‌ویژه می‌تواند زمینه‌ای برای ترویج شعائر دینی نیز باشد، مطلوب است و سنت حسنه به شمار می‌آید.

در برابر این‌گونه سنت، سنت‌های بد، یعنی آداب و رسوم طایفه‌ای و ملی باطل و خرافی قرار دارند که یا از پیشینیان به ارث رسیده‌اند، یا از دیگر فرهنگ‌ها و ملت‌ها به عاریت گرفته شده‌اند و یا به دست افراد منحرف و اثرگذار پایه‌گذاری می‌شوند. این سنت‌ها افزون بر آنکه برای جامعه سودی ندارند، زیان‌های اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی نیز در پی دارند. مثلاً در برخی کشورهای اروپایی «جشن پرتقال» می‌گیرند و به مناسبت آن جشن، مردم در خیابان‌ها جمع می‌شوند و چندین تن پرتقال به سر و روی یکدیگر پرتاب می‌کنند. این رسم و سنت پوچ و بیهوده، افزون بر آنکه سودی ندارد، موجب آلوده شدن شهر و به هدر رفتن سرمایه‌ها می‌شود. همچنین از جمله سنت‌های بد در جامعه ما، مراسم خرافی چهارشنبه‌سوری است که زرتشتیان آن را پایه‌گذاری کرده‌اند و پس از انقلاب فراموش شد؛ ولی متأسفانه طی چند سال گذشته برخی دولتمردان، با هزینه بیت‌المال دوباره آن را زنده و ترویج کردند، و این اعمال هر سال خسارت‌های فراوان مادی، اخلاقی و اقتصادی‌ای بر مردم تحمیل می‌کند. بی‌شک تا قیامت عقوبت و کیفر خسارت‌ها و گناهانی که در اجرای چنان مراسم باطلی پدید می‌آید، بر عهده کسانی که به ترویج و گسترش این رسم‌های باطل و زیان‌بار می‌پردازند نیز خواهد بود.

چون احکام اسلامی را منحصر در احکام اولیه می‌دانند، احکام ثانوی را خارج از

[1] افزون بر احکام اولیه، مانند وجوب نماز، حرمت نوشیدن شراب و وجوب وضو برای نماز، که در شرع مقدس به لحاظ عناوین اولیه و شرایط عادی وضع گردیده‌اند، برای موقعیت‌های ویژه احکام ثانویه جعل شده‌اند. این احکام با وصف اضطرار، اکراه، ضرر و دیگر عناوین عارضی و ثانوی بر موضوع بار می‌شوند؛ مانند جواز افطار در ماه رمضان برای کسی که روزه برایش ضرر دارد. دلیل نامگذاری چنین حکمی به حکم ثانوی این است که در طول حکم اولی قرار دارد. برخی عناوین ثانوی در فقه اسلامی که متناسب با آنها احکام ثانوی جعل شده است عبارت‌اند از:

1- حفظ نظام: که به معنای حفظ نظم در درون جامعه اسلامی و برقراری نظم و انضباط میان مردم و سازماندهی اجتماعی و جلوگیری از اختلال و هرج و مرج است؛

2- مصلحت نظام: این عنوان ثانوی بیشتر در مواردی به کار می‌رود که رعایت آنها به نفع و صلاح جامعه است و رعایت نکردن آنها موجب اختلال و فساد در جامعه نمی‌شود. البته در پاره‌ای موارد «مصلحت نظام» بر اموری نیز اطلاق می‌شود که عدم رعایت آنها موجب اختلاف و فساد جامعه گردد، که در این بخش از مصادیق با عنوان «حفظ نظام» مشترک است. صدور حکم در موارد «مصلحت نظام» از جمله اختیارات حاکم اسلامی است و حوزه مصلحت نظام نیز بیشتر موارد مباح است که حکم الزامی وجوب و حرمت نرسیده است، ولی مصلحت جامعه اسلامی ایجاب می‌کند که آن امور مباح از سوی حاکم اسلامی ممنوع یا لازم‌الاجرا شود؛ مانند نرخ‌گذاری کالاها و وضع قوانین راهنمایی و رانندگی؛

3- عسر و حرج: یکی از قواعد مهمی که در فقه و قوانین اسلامی فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد «قاعده نفی عسر و حرج» است. تمسک فقها به این قاعده در مباحث ابواب گوناگون فقه گویای اهمیت و فواید فراوان آن است. قاعده مزبور به این معناست که از سوی شارع مقدس، حکم حرجی جعل نشده است. محض نمونه، برای کسی که جبیره بر صورت و یا دست دارد و برداشتن آن مستلزم عسر و حرج است، وضوی اختیاری و معمولی جعل نشده، بلکه در این مورد، وضوی جبیره جعل شده است؛

4- ضرر: قاعده نفی ضرر یکی از قواعد ثانوی مهمی است که در فقه اسلامی کاربرد فراوانی دارد و از دیرباز فقها در موارد گوناگون بدان تمسک و استدلال کرده‌اند. قاعده نفی ضرر که با عنوان «لا ضرر و لا ضرار» در سنت و کلمات فقها شناخته شده در تمام منابع فقه اسلامی تثبیت شده است؛

5- اکراه: از جمله عناوین ثانوی «اکراه» است که احکام و آثار ویژه‌ای در ابواب گوناگون فقه بر آن بار می‌شود و به منزله یک قاعده فقهی که مستند آن «رفع ما استکرها علیه» است، مسئولیت کیفری و کیفر مخالفت با حکم اولی را رفع می‌کند؛

6- اطاعت از پدر و مادر: یکی از عناوین ثانوی «اطاعت از پدر و مادر» است و وجوب آن حکم ثانوی است که بر حکم اولی غیرالزامی حاکم می‌شود. بر این اساس، اطاعت از پدر و مادر در صورتی که سبب معصیت خدا، یعنی فعل حرام یا ترک واجب نشود، واجب است.

احکام شرع و مغایر با آنها می‌شمارند. غافل از آنکه شارع مقدس همان گونه که احکام اولیه را برای موقعیت‌های عادی وضع کرده، برای موقعیت‌های خاص نیز احکام ثانویه را وضع کرده است و از این جهت احکام ثانویه نیز در زمره احکام اسلام به شمار می‌آیند و موقتاً جایگزین احکام اولیه می‌شوند. البته برخی احکام ثانویه در کتاب و سنت ذکر شده‌اند، اما بسیاری از آنها در این منابع نیامده‌اند، ولی به فقیه اجازه داده شده است که با توجه به عناوین ثانویه به استخراج آن احکام بپردازد.

محض نمونه، کسی که می‌خواهد نماز بخواند، باید وضو بگیرد، و اگر غسل بر او واجب شده باشد واجب است که برای نمازش غسل کند. از سویی، وجوب وضو و غسل از احکام اولیه و ناظر به وضعیت عادی است که هم بدن سالم است و آب برای آن ضرر ندارد، و هم آب در اختیار انسان است. اما اگر به علت بیماری شست‌وشوی بدن با آب زیان داشته باشد یا به دلیل عدم دسترسی به آب، نتوان وضو گرفت، وجوب

تیمم به منزله حکم ثانوی جایگزین وجوب وضو یا غسل می‌شود. از این جهت می‌گویند اگر آب در اختیار نداشتید یا آب برای بدن شما ضرر داشت، تیمم جایگزین و بدل اضطراری وضو و غسل می‌شود. وقتی احکام اولیه و نیز احکام ثانویه که آنها را احکام اضطراری نیز می‌خوانند، در متن قرآن و روایات ذکر شده باشد، از این نظر هیچ‌گونه تفاوتی بین آنها ملاحظه نمی‌شود، اما در مواردی که در قبال احکام اولیه، احکام خاصی که متناسب با اوضاع اضطراری و استثنایی باشند، به‌ویژه در شرع ذکر نشده است، با لحاظ عناوین ثانوی کلی که در شرع بدان‌ها تصریح شده، فقیه خود آن احکام را کشف می‌کند. مثلاً در شرع مقدس «قاعده نفی عسر و حرج» وضع شده است و از جمله خداوند درباره آن در قرآن می‌فرماید:

وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ [1] و [خداوند] در دین [اسلام] هیچ تنگی و دشواری ننهاده است.

با توجه به قاعده مزبور، می‌گویند احکام اولیه باید اجرا شوند، مگر آنکه موجب عسر و حرج گردند؛ زیرا اسلام نمی‌پسندد که بندگان خدا در انجام تکالیف خود با مشقت و حرجی تحمل‌ناپذیر روبه‌رو شوند و در مواردی که حکم ثانوی و اضطراری در شرع نیامده، فقیه اجازه دارد وظیفه مردم را مشخص کند و احکام ثانویه را در اختیار آنها بگذارد. پس اگر مشاهده شد که فقیه یا ولی امر مسلمین احکام ثانویه‌ای گذرانده‌اند، یا دستگاه قانون‌گذاری حکومت اسلامی که ولی فقیه مصوبات آن را تأیید می‌کند، قوانینی گذرانده است که مصادیق احکام ثانویه شناخته می‌شوند، نباید تصور کرد که آن احکام و قوانین مخالف شرع و اسلام‌اند. آن احکام و قوانین مخالف احکام اولیه اسلام و در شمار احکام ثانویه‌اند که آنها نیز از احکام اسلام شمرده می‌شوند.

[1] حج (۲۲)، ۷۸.

تبیین حکم ثانوی اطاعت از پدر و مادر

حکم شرعی اولی درباره برخی کارها، جواز و اباحه است. مثلاً سفر رفتن یا غذا خوردن جایز و مباح‌اند، اما اگر پدر و مادر به فرزندشان فرمان دهند که سفر برود یا غذا بخورد، چون اطاعت از پدر و مادر دست‌کم در صورتی که مخالفت با آنان موجب رنجش و اذیتشان شود واجب است، آن کار مجاز با عنوان ثانوی واجب می‌گردد. بی‌تردید در این صورت تغییری در حکم خدا پدید نیامده و حکم اولی زایل نشده است؛ بلکه به جهت ترتب عنوان ثانوی اطاعت از پدر و مادر و به تبع آن توجه حکم ثانوی وجوب اطاعت از آنها، موضوع حکم اولی جواز به طور موقت زایل و موضوع حکم ثانوی جایگزین آن شده است. پس با امر پدر و مادر، موضوع جدیدی بر موضوع حکم اولی مترتب می‌شود و آن را کنار می‌نهد، وگرنه حکم ثانوی وجوب اطاعت از پدر و مادر حکم شرعی است که از سوی شارع جعل شده بود و هرگاه موضوع این حکم تحقق یافت، آن حکم به مکلف توجه پیدا می‌کند و به هیچ وجه این حکم ثانوی و نیز دیگر احکام ثانوی که به تناسب عناوین ثانوی از سوی شارع جعل شده‌اند بدعت در دین به شمار نمی‌آیند.

روشن است که وجوب اطاعت از پدر و مادر در صورتی است که اطاعت از آنان و انجام دستورشان تعارضی با حکم الزامی خداوند نداشته باشد؛ وگرنه در صورتی که دستور ایشان با حکم واجب یا حرام الهی منافات داشت و نافرمانی خداوند را در پی آورد، نباید به خواست آنان عمل کرد و در چنین مواردی حکم الزامی الهی بر خواست ایشان مقدم است. چنان‌که خداوند می‌فرماید:

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا؛ [1] و به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر خود نیکی کند، و اگر بر تو سخت گیرند و بکوشند تا آنچه را بدان علم نداری با من شریک گردانی، از ایشان اطاعت مکن.

[1] عنکبوت (۲۹)، ۸.

حرمت اطاعت از پدر و مادر به مواردی که آنان انسان را به شرک دعوت می کنند اختصاص ندارد، بلکه اگر ایشان به انجام حرام یا ترک واجب و یا حتی ترک تحصیل علم که واجب عینی شده است فرمان دهند، باید با آنان مخالفت کرد و حکم خدا را ترجیح داد.

بدعت‌انگاری احکام حکومتی

برخی بخشی از احکامی را که ولی فقیه صادر می کند یا در دیگر نهادهای قانون گذاری دولت اسلامی تصویب می شوند و به امضای ولی فقیه می رسند، به دلیل تغایر با احکام اولیه، بدعت دانسته اند. آنان معتقدند اطاعت از آن بخش از دستورات و احکام و قوانین ناظر به حاکم اسلامی که بر احکام اولیه انطباق ندارند جایز نیست.

الف) راهکارهای تغییر در احکام دین

این شبهه بر این اساس شکل گرفته که هر تغییری در احکام اسلام ناروا و بدعت است و صدور احکام حکومتی تغییر در احکام اسلامی به شمار می آید. غافل از آنکه در ساختار شریعت اسلامی و در چارچوب قوانین الهی و شرع، تغییر و تحول در برخی احکام دین به یک معنا پذیرفته شده است.

1 و ۲. احکام ثانویه و نسخ

در شریعت اسلام پنج راهکار برای تغییر و دگرگونی در احکام دین پیش بینی شده است. یکی از این راهکارها، احکام ثانوی است که پیشتر بدان پرداختیم. راهکار دوم «نسخ» است. نسخ تغییر حکمی است که در زمانی خاص به دلیل اوضاع و احوال آن زمان، ثابت بوده است اما در زمان بعد، ملاک آن، یعنی مصلحت یا مفسده اش، به طور کلی تغییر می یابد، و در نتیجه حکم تغییر می کند. محض نمونه، خوردن پیه گوسفند و گاو، در شریعت حضرت موسی مفسده داشته و به همین علت ترک می شده است، ولی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام) و نیز زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن مفسده برطرف گشته و در پی آن، حکم تغییر کرده است. نسخ در شریعت واحد نیز ممکن و محقق است؛ مانند تغییر قبله در اسلام. در واقع، معنای نسخ این است که حکم منسوخ از آغاز به دوره زمانی ویژه ای اختصاص داشته و چون آن دوره پایان پذیرفته، حکم برداشته شده است. گرچه دوره زمانی خاص مشخصه نسخ است، روشن است که ملاک تغییر زمان نیست. زمان صرفاً نشانه آن است که مصلحت یا مفسده در زمان بعد تغییر کرده است.

3. تبدل موضوع

راهکار سوم تغییر حکم، تبدل موضوع است که حکم به تبع آن و تغییر در ماهیت موضوع تغییر می یابد؛ مانند: الف) حلال بودن نوشیدن آب انگور و حرمت آن در صورت تبدیل شدن به شراب و حلال گردیدن دوباره آن در صورت تبدیل شراب به سرکه؛ ب) نجس بودن سگ و پاک شدن آن در صورت تبدیل آن به نمک یا خاکستر.

4. قانون اهم و مهم

راهکار چهارم تغییر حکم، «قانون اهم و مهم» [1] است که در زمینه تراحم احکام مطرح

[1] برخی عنوان اهم و مهم را ثانوی شمرده و آن را در ردیف دیگر عناوین ثانوی مانند عسر و حرج دانسته اند. اما باید گفت این عنوان درباره بسیاری از احکام ثانوی جریان می یابد و البته در این موارد از عناوین ثانوی مصطلح به شمار نمی آید؛ بلکه مناط جواز عمل به آن احکام ثانوی است؛ به این بیان که گرچه از نظر شرع حکم اولی مهم و عمل به آن در صورت عادی

بودن شرایط، لازم است، در پاره‌ای موارد عمل کردن بنابر احکام ثانوی اهم است و از این جهت بر احکام اولی رجحان و تقدم دارند. همچنین قانون اهم و مهم در تزامم بین احکام اولی نیز جریان می‌یابد و بر اساس آن حکم اهم بر حکم [1]مهم مقدم داشته می‌شود.

می‌شود. البته احکام دین در مرحله تشریع به عناوین کلی تعلق می‌گیرند، نه افراد و مصادیق خارجی یا ذهنی. در آن مرحله، عناوین کلی با یکدیگر اصطکاک و برخوردی ندارند، اما در مقام تطبیق و اجرا گاه میان عناوین اصطکاک و برخورد پدید می‌آید و در نتیجه این اصطکاک و برخورد به احکامی سرایت می‌کند که به آن عناوین تعلق گرفته‌اند. این اصطکاک و برخورد را در اصطلاح «تزامم» می‌گویند. بدین سان، تزامم اصطکاک و برخوردی است که گاه میان احکام، به تبع عناوین آنها، در مرحله اجرا و تطبیق رخ می‌دهد. راهکار رفع این تزامم، بهره‌گیری از «قانون اهم و مهم» است. مفاد قانون مزبور این است که باید دید کدام یک از دو حکم نزد خداوند مهم‌تر و ملاک آن قوی‌تر است و بدان عمل کرد. محض نمونه «غصب» و تصرف در اموال دیگران بدون اجازه آنان حرام است، و از سوی دیگر «نجات غریق» واجب است. حال اگر کسی در استخر منزلش در حال غرق شدن باشد، از سویی، ورود به آن منزل غصب و تصرف در اموال دیگران و حرام است، و از سوی دیگر، نجات غریق واجب است و برای نجات وی، ناگزیر باید در اموال او تصرف کرد. اما از آنجا که خداوند به اهمیت و تقدم وجوب نجات غریق دستور داده است و این حکم را انسان با حکم قطعی عقل خود نیز درک می‌کند، حرمت ورود به منزل دیگران که ناظر به شرایط عادی است، به دلیل تزامم با مصلحت مهم‌تر و قوی‌تر جایز و بلکه واجب می‌شود.

همچنین نگاه کردن به نامحرم و دست زدن به بدن او حرام است، اما اگر بر اثر تصادف خانمی مجروح شده و جان‌ش به خطر افتاده باشد، شکی نیست که حفظ جان او واجب و مهم‌تر است و باید او را به بیمارستان رساند. پس اگر زن یا مرد محرمی نبود تا او را به بیمارستان ببرد، و حفظ جان او در گرو آن بود که نامحرم او را درون اتومبیل بگذارد تا به بیمارستان منتقل شود و بی‌تردید هم چشم نامحرم به بدن او می‌افتد و هم دستش به بدن او می‌خورد و در نتیجه بین دو حکم حرمت نگاه به

نامحرم و لمس بدن او و وجوب حفظ جان دیگری تزامم رخ می‌دهد. در این تزامم، حکم وجوب حفظ جان مسلمان مهم‌تر و مقدم بر حکم دیگر است و هیچ‌کس در تقدم آن شک ندارد و همگان به صورت ارتکازی می‌دانند که از نظر اسلام، اهمیت حفظ جان مسلمان بیش از حرمت نگاه کردن و یا دست زدن به بدن نامحرم است. ملاک تقدم حکم وجوب نجات جان مسلمان نیز این است که فقیه یقین دارد در چنین مواردی اراده تشریعی خدا به نجات جان مسلمان تعلق گرفته است.

15. احکام حکومتی

در نمونه‌های پیشین و مواردی از این دست که دو حکم مشخص و جزئی با یکدیگر تزامم دارند، برای کسانی که بر اثر ارتباط با احکام شرع و انس با آنها، با مذاق شارع آشنا شده‌اند، تشخیص حکم مهم‌تر آسان است. اما در موارد تزامم احکام اجتماعی که درباره حکم مهم‌تر نصی وارد نشده است، تشخیص ملاک قوی‌تر و حکم مهم‌تر از هرکسی بر نمی‌آید. به‌ویژه درباره مسائل جدید اجتماعی که حکم آنها در کتاب و سنت نیامده است، حاکم اسلامی و ولی فقیه باید از دو جهت حکم مهم‌تر و ملاک قوی‌تر را روشن کند و به این طریق تزامم بین عناوین و احکام را برطرف سازد. نخست از آن جهت که او فقیه و آشنای به مبانی و منابع اجتهاد و استنباط احکام شرع است و تخصص و مهارت لازم را برای اداره و تدبیر امور جامعه اسلامی دارد، و دیگر از آن روی که برای حفظ نظام جامعه و حاکمیت و جلوگیری از اختلال در امور مردم، باید حکم و نظر او در امور اجتماعی مربوط به حکومت ملاک عمل همگان قرار گیرد.

یکی از نمونه‌های تزامم در حوزه مسائل اجتماعی این است که با توجه به رشد جمعیت و نیز رشد صنعت و تکنولوژی و استفاده گسترده از اتومبیل و وسایل حمل و

نقل خصوصی و عمومی، بسیاری از کوچه‌ها و خیابان‌ها گنجایش لازم را برای شمار زیاد وسایل حمل و نقل ندارند. گذشته از آنکه تردد اتومبیل در برخی از کوچه‌ها که بر اساس بافت قدیم شهرسازی ساخته شده‌اند امکان‌پذیر نیست و احیاناً

اگر کسی بیمار شود، امکان انتقال او با اتومبیل به بیمارستان فراهم نیست و دیگر امور و نیازهای مردم نیز بر زمین می‌مانند. از این روی، برای تسهیل امور مردم و رفع نیازهای لازم و ضرور آنان لازم است کوچه‌ها و خیابان‌ها توسعه یابند. بلکه باید خیابان‌های جدیدی احداث شوند که معمولاً از میان املاک مردم می‌گذرند، و احداث خیابان یا توسعه آن مستلزم تصرف در اموال مردم است. گاه نیز چون مساجد یا املاک موقوفه در مسیر این خیابان‌ها قرار دارد، تخریب مساجد و موقوفات و تصرف در آنها لازم می‌آید. افزون بر آن، ارتباط گسترده و رو به رشد شهرها مستلزم ساختن جاده‌های بین شهری است. در بسیاری مواقع، این جاده‌ها از میان مزرعه‌ها، باغ‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌های اشخاص می‌گذرند و احداث آنها به تصرف در املاک مردم می‌انجامد.

روشن است که دامنه تصرف و اختیارات ولی فقیه و حوزه احکام حکومتی منحصر به حد ضرورت نیست و اگر مسئله‌ای به این حد هم نرسد، ولی رجحان عقلی و عقلایی داشته باشد، ولی فقیه مجاز به تصرف است. مثلاً متخصصان و کارشناسان شهرسازی، برای زیباسازی شهر، احداث یک میدان یا یک پارک را در نقطه‌ای از شهر لازم می‌دانند، ولی چنان نیست که اگر آن میدان ساخته نشود وضعیت ترافیک شهر مختل شود، یا اگر آن پارک احداث نگردد، فضای سبز و تصفیه هوای شهر دچار مشکل جدی شود. از دیگر سوی، ساختن این میدان یا پارک مستلزم خراب کردن خانه‌ها و مغازه‌ها و تصرف در املاک است که حتی اگر قیمت کافی بابت آنها پرداخت شود و خسارت‌های وارد شده جبران شود، باز صاحبان آنها به خراب کردن آنها و تصرف در ملکشان رضایت نمی‌دهند. در این صورت ولی فقیه می‌تواند با استفاده از اختیارات خود و تنفیذ نظر کارشناسان و مجریان و البته پس از پرداخت بهای ملک مردم، زمینه احداث آنچه بیان شد و نیز موارد مشابه را فراهم سازد.

ب) ضرورت حکم حکومتی

هر جامعه‌ای در هر عصری با مسائل تازه‌ای روبه‌رو می‌شود که لازم است برای حل آنها چاره‌جویی کرد. این مسائل، گسترده‌اند و ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی، اعم از اقتصادی، حقوقی، قضایی، سیاسی و... را دربر می‌گیرند. هر نظامی برای رفع این مسائل راه‌هایی را در پیش می‌گیرد. اما چون نظام اسلامی در چارچوب اسلام و آموزه‌های متعالی آن شکل گرفته، باید همه امور آن به حاکم حقیقی، یعنی خداوند استناد یابد و حاکم جامعه اسلامی که تصمیم‌گیری‌های جاری در جامعه به طور مستقیم یا غیرمستقیم به او باز می‌گردد، با توجه به اینکه حاکم اسلامی با سازوکار شرع اسلام عهده‌دار اداره جامعه اسلامی شده است، اختیارات ویژه‌ای دارد و دخالت‌ها و تصرفات او گاهی از احکام اولیه فراتر می‌روند و گاهی به طور موقت باعث تعطیل شدن این احکام می‌شوند.

شاهد سخن آنکه در عصر ما با وضع موجود، مالیات‌هایی که در فقه اسلامی تشریع شده، مانند خمس و زکات، مخارج حکومت اسلامی را تأمین نمی‌کند. دست کم، ارائه خدمات شهری، نظافت خیابان‌ها و کوچه‌ها، احداث بیمارستان‌ها و مدارس، تأمین امنیت شهرها، روستاها، جاده‌ها و مرزها و تهیه سلاح کافی برای دفاع از کشور و تأمین امنیت ملی، هزینه هنگفتی می‌طلبد و مستلزم وضع مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم بسیاری است. بر این اساس حاکم اسلامی و ولی فقیه به دلیل ولایتی که دارد می‌تواند و صرفاً برای او مشروع است که بنابر مصالح و مفسدات موجود احکامی را صادر کند و آن دشواری‌ها را از سر راه بردارد. او با در نظر گرفتن مصالح و مفسدات، امر مباحی را

واجب یا حرام می‌کند، یا واجبی را حرام، یا حرامی را مجاز می‌کند. در تاریخ اسلام، نمونه‌های بسیاری را می‌توان یافت که مشهورترین آنها مسئله تحلیل خمس است و امامان معصوم (علیهم السلام) برای مدتی خمس را بر شیعیان تحلیل کردند [1]. در تاریخ معاصر نیز می‌توان نمونه‌های بسیار مهمی یافت که در میان آنها حکم آیت‌الله مجاهد درباره جهاد با روس‌ها و حکم آیت‌الله میرزا حسن شیرازی به تحریم تنباکو و حکم آیت‌الله میرزا محمدتقی شیرازی به جهاد با قوای انگلیس را می‌توان برشمرد که هریک از آنها تأثیرات ژرفی در تحولات تاریخ معاصر داشته است: تحریم تنباکو ایران را از چنگال

استعمار رهناید و بزرگ‌ترین ضربه را بر افسانه شکست‌ناپذیری استعمار انگلیس وارد کرد و حکم میرزا محمدتقی شیرازی به استقلال عراق انجامید.

به هر روی، حکم حکومتی حکمی است که حاکم اسلامی برای برطرف ساختن تنگناهای فراوری حکومت و جامعه اسلامی، بر اساس مصالح و مفسد موجود و در چارچوب احکام و قوانین کلی اسلامی صادر می‌کند، و در این رهگذار، ممکن است با حکم حاکم اسلامی بعضی از احکام فرعی تغییر یابند. البته با تأمل و دقت کافی روشن می‌شود که در زمینه ترتب احکام ثانویه و نیز تزام احکام و احکام حکومتی تغییر در احکام، به تغییر در موضوعات باز می‌گردد و به تبع تغییر در موضوع حکم تغییر می‌کند.

ج) مرجعیت ولی فقیه در حکومت اسلامی

با توجه به جایگاه ولی فقیه در نظام اسلامی و مشروعیت الهی او برای تصدی

[1] محمد و سائل الشیعة، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب قسمة الخمس، باب ۴، ص ۵۴۳ ۵۵۴. از مجموع روایات این باب برمی‌آید که امامان معصوم (علیهم السلام) به طور موقت و در شرایط خاص خمس را بر شیعیان تحلیل کرده‌اند. حاکمیت، باید همه قوانین و مصوبات به تأیید او برسند. به دلیل آنکه ولی فقیه به طور مستقیم نمی‌تواند بر همه امور اشراف داشته باشد، در زمینه‌های کشاورزی، نظامی، بهداشتی، آموزش و پرورش، اقتصاد و... باید کارشناسان و متخصصان، نظرهای خود را در سازوکاری قانونی به صورت قوانین درآورند، و وقتی آن قوانین به تأیید ولی فقیه رسید، اعتبار و حجیت می‌یابند و زمینه اجرای آنها فراهم می‌آید. شکل ایدئال فرآیند صورت‌بندی قوانین و مصوبات این است که برای هر رشته‌ای مجلسی و نهادی قانونی از متخصصان و کارشناسان در همان رشته تشکیل شود و آنان با شور و مشورت با یکدیگر مصوباتی را بگذرانند؛ زیرا رأی و نظر هرکسی در رشته‌ای که در آن تخصص دارد معتبر است. اما تحقق این فرآیند ایدئال قانون‌گذاری که در قالب تشکیل مجالس تخصصی مشورتی متعدد در رشته‌های گوناگون شکل می‌گیرد فعلاً عملی نیست و اکنون بهترین شکل تنظیم قوانین که به تأیید ولی فقیه نیز رسیده، تشکیل مجلس شورای اسلامی است. این مجلس متشکل از چند کمیسیون تخصصی است و نمایندگان در آنها طرح‌ها و مصوبات کارشناسانه خود را پیشنهاد می‌دهند و در صحن علنی به تصویب نمایندگان می‌رسانند. پس از آنکه این مصوبات به تأیید ولی امر مسلمین رسیدند، لازم‌الاجرا و معتبر می‌شوند؛ زیرا در این صورت آن قوانین مشمول اذن و تأیید کلی خداوند می‌گردند. به دیگر سخن، اعتبار قانون در گرو استناد آن به خداوند است و چون پیامبر (صلی الله علیه وآله) را خداوند برای ولایت و حکومت بر مردم گماشته است و پس از آن حضرت، این مقام به امام معصوم (علیه السلام) و در غیاب امام معصوم (علیه السلام) و با اذن عام او به ولی فقیه سپرده شده، آنان حق قانون‌گذاری دارند، و فقط قوانینی که به تأیید آنها می‌رسند مشروع‌اند، و جز آن، هر رأی و حکمی باطل و افترای بر خداوند متعال است:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِّن رَّزْقٍ فَجَعَلْتُم مِّنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ

عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؟ [1] بگو: مرا خبر دهید، آنچه خدای از روزی برای شما فرستاده است، پس شما از آن حرامی و حلالی

[به خواست خود] قرار داده‌اید. بگو: آیا خدا شما را دستوری داده است یا بر خدا دروغ می‌بندید؟

خداوند درباره ضرورت اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و جانشینان معصوم ایشان می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا؛ [2] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدای را فرمان برید و پیامبر و اولوالامر [3] خود را [نیز] فرمان برید. پس اگر درباره چیزی ستیزه و کشمکش کردید آن را به خدا [کتاب خدا] و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بازگردانید؛ اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، که این بهتر است و سرانجام آن نیکوتر.

با توجه به آیه فوق و ادله قطعی و یقینی دیگر، ما معتقدیم ولایت معصوم به اذن خداوند مستند است و قوانین و احکامی که معصوم صادر می‌کند مشروع، و اطاعت از آنها واجب است. اما اعتبار و حجیت ولایت فقیه و اعتبار احکام و قوانینی که وی صادر می‌کند یا به تأیید او می‌رسند، به نصب ولی فقیه از سوی امام معصوم (علیه السلام) مستند است. این اذن و نصب در زمان حیات معصوم و در دوران غیبت صغرا به صورت خاص صورت پذیرفته و معصوم بر ولایت و جانشینی برخی از فقها و اصحاب خویش تصریح فرموده است. برای نمونه، امیر مؤمنان (علیه السلام) وقتی مالک اشتر را به حکومت و ولایت بر مردم مصر نصب کردند، با این نصب و اذن خاص در صورتی که مالک اشتر پیش از اعمال ولایت بر مردم آن دیار شهید نمی‌شد - تمام قوانین و احکامی که

[1] یونس (۱۰)، ۵۹.

[2] نساء (۴)، ۵۹.

[3] شیعه بنابر روایاتی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسیده، اولوالامر را امامان معصوم از اهل بیت رسول خدا (علیهم السلام) می‌داند.

وی صادر می‌کرد مشروع و مستند به اذن معصوم، و با واسطه مستند به اذن خداوند، و اطاعت از آنها برای همگان واجب می‌بود.

در دیگر موارد، ولی فقیه با اذن عام معصوم، که در برخی روایات بدان اشاره شده است، متصدی حاکمیت و ولایت بر مسلمانان می‌شود، و مستند به اذن عام معصوم قوانین و احکامی که او صادر می‌کند یا به تأیید وی می‌رسند حجت و مشروع اند. یکی از روایاتی که فقها در اثبات ولایت فقیه و نصب عام او به آن استناد می‌کنند، مقبوله عمر بن حنظله است. امام صادق (علیه السلام) در این روایت تکلیف مردم را در حل اختلافات و رجوع به مرجع شایسته حکومت بر مسلمین بیان می‌فرمایند:

مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ؛ [1] هر کس از شما که راوی حدیث ما باشد و در حلال و حرام ما بنگرد و احکام ما را بشناسد، او را به منزله داور بپذیرید. همانا من او را حاکم بر شما قرار دادم. پس هرگاه حکمی کرد و از او نپذیرفتند، حکم خدا را سبک شمرده‌اند و ما را رد کرده‌اند، و آن کس که ما را رد کند خدا را رد کرده و رد کردن خدا در حد شرک به خدای متعال است.

روشن است که عبارت «قد روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا» جز بر فقیه و مجتهد در احکام و مسائل دین قابل تطبیق نیست، و بی‌شک منظور امام (علیه السلام) فقها و علمای دین است که حضرت ایشان را به منزله حاکم بر مردم معرفی کرده و حکم فقیه را نظیر حکم خویش قرار داده است، و چون اطاعت حکم امام معصوم (علیه السلام)

[1] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۶۷. روایت مزبور با اندکی اختلاف در، ج ۷، ص ۴۱۲ و محمد بن حسن حر عاملی وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۴ و ج ۲۷، ص ۱۳۶ آمده است.

واجب و الزامی است، اطاعت حکم فقیه نیز واجب و الزامی خواهد بود، و همان گونه که امام (علیه السلام) فرموده است، نپذیرفتن حاکمیت و حکم فقیه به منزله رد کردن حاکمیت امام معصوم (علیه السلام) و نادیده گرفتن حکم ایشان است، که آن نیز گناهی بزرگ و نابخشودنی است؛ زیرا نپذیرفتن حکم امام معصوم (علیه السلام) به مثابه رد کردن حاکمیت تشریعی خدای متعال است، که در روایت، گناه آن در حد شرک به خداوند شمرده شده است.

اشکالی که معمولاً در استدلال به این حدیث وارد می‌کنند این است که این روایت در پاسخ به یک پرسش صادر شده است. راوی از حضرت، درباره وظیفه خویش، درباره اختلاف‌های حقوقی و نزاع‌هایی که بین شیعیان رخ می‌دهد می‌پرسد که

آیا او و دیگران می‌توانند به قضاتی که در دستگاه حکومت غاصب عباسی به امر قضا مشغول‌اند مراجعه کنند، یا وظیفه دیگری دارند، و حضرت در پاسخ به این پرسش، چنان فرموده‌اند. بر این اساس، مقبوله عمر بن حنظله ناظر به مسئله قضاوت و اجرای احکام قضایی اسلام است که تنها بخشی از مسائل حکومت را دربر می‌گیرد، در حالی که بحث ولایت فقیه ناظر به کل حکومت و اجرای تمام احکام اسلامی و حاکمیت فقیه بر همه شئون جامعه اسلامی است. بنابراین اگر این روایت را بپذیریم و در سند آن مناقشه نکنیم، این روایت فقط حق حاکمیت و دخالت در امور قضایی را برای فقیه اثبات می‌کند و بر بیش از آن دلالتی ندارد.

در پاسخ به این اشکال می‌توان گفت اولاً، گرچه پرسش راوی ناظر به امری خاص (مسئله قضاوت) بوده، در فقه چنان نیست که در همه موارد خصوصیت پرسش، در پاسخ معصوم (علیه السلام) لحاظ شود و باعث شود که پاسخ فقط به همان مورد و محدوده اختصاص یابد و موارد دیگر را دربر نگیرد؛ بلکه ممکن است از مورد خاص پرسیده شود و پاسخ عام و کلی باشد؛

ثانیاً، در مقبوله عمر بن حنظله امام (علیه السلام) فرموده است که چنین کسی را **روی حدیثنا ونظر فی حالنا وحرمانا وعرف احکامنا** (بر شما حاکم قرار دادم و نفرموده او را بر شما قاضی قرار دادم، و عمومیت و اطلاق واژه «حاکم» همه موارد حکومت و حاکمیت را دربر می‌گیرد).

به هر حال با توجه به ادله عقلی و نقلی که در جای خود مطرح شده‌اند و در این مجال ما تنها به بیان دو دلیل نقلی بسنده کردیم، در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) تنها فقیه جامع‌الشرایط است که از جانب خداوند متعال و امام معصوم (علیه السلام) حق حکومت و حاکمیت و اذن صدور احکام و قوانین، در چارچوب اسلام، برای او قرار داده شده است و هر حکومتی که فقیه در رأس آن نباشد و امور آن با نظر و اذن او اداره نشود، حکومت طاغوت، و کمک کردن به آن نیز گناه و حرام است. پس اگر در زمانی، مانند این دوران، فقیه جامع‌الشرایطی بسط ید یافت و شرایط برای او فراهم آمد و تشکیل حکومت داد، اطاعت او واجب و تخلف از حکومت و حاکمیت او حرام است؛ زیرا امام (علیه السلام) فرمود: **فهو حجتی علیکم؛** «پس او حجت من بر شماست» یا فرمود: **فإذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فإئما استخف بحکم الله وعلینا رد؛** «پس هرگاه حکمی کرد و از او نپذیرفتند، حکم خدا را سبک شمرده‌اند و ما را رد کرده‌اند»؛ مانند اینکه اگر در زمان حکومت امیر مؤمنان (علیه السلام) آن حضرت شخصی را برای حکومت منطقه‌ای منصوب می‌کرد، اطاعت او واجب بود و مخالفت با او مخالفت با امام (علیه السلام) به شمار می‌آمد. مثلاً آن حضرت مالک اشتر را برای حکومت مصر فرستاد و کسی حق مخالفت با فرمان مالک را نداشت و نمی‌توانست بگوید گرچه امیر مؤمنان (علیه السلام) مالک را تعیین کرده و به او فرمان حکومت داده است، چون مالک معصوم نیست، اطاعت از او لزومی ندارد. بدیهی است که چنین استدلالی باطل و غلط است و مخالفت با مالک اشتر که از سوی امیر مؤمنان (علیه السلام) برای حکومت نصب شده قطعاً جایز نیست.

بنابراین چون اصل ولایت و اعمال حکومت ولی فقیه مشروع است و به منزله حکم اولی در شرع تأیید شده است، تمام احکام و دستورات حاکم اسلامی که در چارچوب قوانین کلی اسلام صادر شده‌اند مشروع، نافذ و واجب‌الاتباع‌اند و نمی‌توان آنها را بدعت در دین به شمار آورد، و آن احکام با لحاظ استناد ولایت حاکم اسلامی به ولایت و حاکمیت الهی، به طور غیرمستقیم احکام الهی هستند.

1. قرآن.
2. نهج البلاغه.
3. ابن منظور، جمال الدين محمد، لسان العرب، نشر ادب الحوزه، قم، ۱۴۰۵ ق.
4. ابن جوزی، محمد بن ابی بکر، اعلام الموقعین، انتشارات دارالحديث، قاهره، ۱۴۱۴ ق.
5. احسائی، ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، انتشارات سیدالشهداء، قم، ۱۴۰۵ ق.
6. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، انتشارات مؤسسه آل البيت؟ لاحیاء التراث، قم، ۱۴۱۰ ق.
7. حویزی، ابن جمعه، نور الثقلین، انتشارات مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
8. راغب اصفهانی، حسین، مفردات الفاظ القرآن، انتشارات دار القلم، دمشق، ۱۴۱۶ ق.
9. دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب، انتشارات المطبعة الحیدریه، نجف، ۱۳۷۴ ق.
10. شهید ثانی، حسن بن زین الدین، معالم الاصول، انتشارات المكتبة العلمیة الاسلامیة، تهران. ۱۳۶۴ ش.
11. الصدوق، علی بن الحسین، کمال الدین و تمام النعمه، انتشارات جامعه مدرسین حوزة علمیه، قم، ۱۴۰۵ ق.
12. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، انتشارات بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۳ ش.ب.
13. طبرسی، ابی منصور، احتجاج، نشر مرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ ق.
14. طبرسی، ابو علی فضل بن حسن، مجمع البیان، انتشارات دار المعرفه، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
15. فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، انتشارات دار الهجرة، قم، ۱۴۰۵ ق.
16. قریشی، علی اکبر، قاموس قرآن، انتشارات دارالکتب الاسلامیة، تهران، ۱۳۶۱ ش.
17. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، انتشارات دارالکتب الاسلامیة، تهران، ۱۳۷۷ ق.
18. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، انتشارات المكتبة الاسلامیة، تهران، ۱۴۰۵ ق.
19. مصباح یزدی، محمد تقی، در پرتو آذرخش، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی؟، قم، ۱۳۸۱ ش.
20. قرآن در آینه نهج البلاغه، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی؟، قم، ۱۳۷۹ ش.
21. نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرک الوسائل، انتشارات مؤسسه آل البيت؟ لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
22. یونکر، هلموت، روان شناسی ترس، ترجمه طوبی کیان بخت، انتشارات یگانه، تهران، ۱۳۷۳ ش.